

ص: ۴۷۹

جلد دوم

باب در امامت امامان دوازده گانه و بعضی معجزات ایشان علیهم السّلام

بدان که: اجماع حاصل آمد اهل دین را بر عدالت ایشان و حسن سیرت و طریقت ایشان. و مالاکلام آن است که ملوک زمانه هر یکی دائماً جاسوسان بر کار کرده بودند تا بر عثرت ایشان اطلاع یابند و حد بر ایشان برانند و بدان سبب عیب ایشان کنند و از درجه خویش نازل گردانند.

و می دیدند که شیعه در حق ایشان بسیار غلو می کردند با قَلّت ایشان و کثرت اعادی. و موسی بن جعفر علیه السّلام چند سال در بند هارون الرّشید بود تا باشد که به جز وی یا به کَلّی بر وی گرفتی و مؤاخذتی رود، هرگز مقدور نشد. و بعضی به امامت ایشان اعتراف می دادند؛ و بعضی به الهیّت و بعضی به نبوّت. و این طایفه را غلات خوانند.

پس آن جمله لطف خاصّ الهی بود که معصوم بودند چون انبیای سلف که هرگز هیچ دشمنی صغیره و کبیره بر ایشان حوالت نتوانست کردن.

مسأله:

اتّفاق است اهل سیر و تواریخ را که ایشان مدّت عمر خویش نه استادی دیدند و نه در مدرسه ای تحصیل کردند، با آنکه بر سرآمدگان بودند به

ص: ۴۸۰

علم؛ تا به حدّی که امام جعفر صادق را چهار هزار راوی معتبر بودند در جمله علوم از اصولین و تفاسیر و علم نجوم و هیئت و کیمیا و امثال آن. و همچنین از رضا و باقر علیهم السّلام. امّا تقی و نقی در معسکر سلطان علی اکثر الاحوال محبوس بودند از ایشان روایت کمتر آمد. و موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان وفات یافت. پس این علوم نبود الاّ به میراث رسول صلی الله علیه و آله و علم لدنّی.

ص: ۴۸۱

فصل

معروف است که در حال حیات همیشه عزیز و مکرّم بودند و بعد از مرگ قبور ایشان مزار عالمیان شد از مخالف و مؤالف. و معاویه علیه اللّعنه با آن جمله عداوت، هرگز حوالت کاری بد و معصیتی با وی نکردی - یعنی امیر المؤمنین - الاّ که اقتدا به طلحه و زبیر و عایشه کرده بود به علّت محاربت و تعلّل می کرد به خون عثمان که علی قصاص باز نخواست و از قاتلان وی

و از وی راضی بودی که امضای فرمان شیوخ بکند امیر المؤمنین نمی‌کرد. زیرا که دانست که وی شارب الخمر است و فاسق و ملعون و نشاید که مسلمی جنس وی کافری را حاکم ولایت گرداند.

ص: ۴۸۲

فصل

چون نمرود به عید رفته بود، ابراهیم علیه السلام تیشه بر گرفت جمله بتان را بشکست الا بزرگترین آن بتان. و همچنین چون میان ایشان محاکات رفت به احیای موتی، ابراهیم گفت: خدای من احیا و اماتت کند.

نمرود گفت: من نیز توانم کردن. یکی را از زندانیان خلاص داد و یکی را بکشت و گفت: «أَنَا أَحْيَى وَأُمِيتُ». «۱» تا ابراهیم علیه السلام گفت: خدای من آفتاب از جانب مشرق بر می‌آرد، تو از مغرب بر آور. وی از آن برنجیده بود، وی را به آتش انداخت. «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا» «۲» نازل شد و خلاص یافت.

و همچنین ابو جعفر دوانیقی حسن بن زید را که والی از قبل وی بود در مدینه، بفرموده بود که خانه صادق علیه السلام را بسوزد و وی را و اهل و عیال وی را آنجا بسوزاند. والی آتش عظیم بر افروخت. صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد و در میان آن آتش شد و ساعتی آنجا بنشست و گفت:

انا ابن اعراق الثری. و گویند «اعراق الثری» لقب ابراهیم است. «۳»

(۱) - بقره (۲) / ۲۵۸.

(۲) - انبیا (۲۱) / ۶۹.

(۳) - الثاقب / ۱۳۷، تفسیر قمی ۲ / ۷۱.

ص: ۴۸۳

و همچنین چون صادق (ع) متوفی شد، عبد الله پسر وی و موسی دعوای امامت کردند. و وجوه و رؤسای شیعه در سرای امام موسی علیه السلام بودند. بفرستاد که برادرم عبد الله را بخوانید. چون آنجا حاضر شد، آتش در میان خانه بر افروخت و هیزم بسیار بر وی انداخت. چون ساکن شد زبانه و جمله به یک بار جمر بماند، امام علیه السلام برخاست و در میان آن آتش عظیم رفت و ساعتی تمام با جامه‌ها در میان آن آتش بنشست. پس برخاست و جامه بیفشاند و به سلامت بیرون آمد. و وجوه شیعه جمله می‌دیدند آن حالت. و روی به عبد الله کرد و گفت: ای برادر، اگر تو دعوای امامت می‌کنی، بعد از آن در آتش برو و بنشین. رنگ روی عبد الله متغیر شد و خجل برخاست و دامن به زمین کشان بیرون رفت. «۱»

صادق علیه السلام گوید که: باقر العلم گفت که: من با پدر بودم که به قبا به عیادت پیری از انصار رفته بود. یکی آمد که: خانه تو بسوخت. پدرم علی بن الحسین علیه السلام گفت: نسوخت. تا برفت و باز آمد و همچنین خبر داد. تا چند نوبت خبر داد و وی می گفت که: علم من و آنچه در دست من است بیش از آن بود که شما به چشم دیده‌اید از آن خبر دهید. تا موالیان جمله گریه می کردند تا پدرم راه بگردانید و در مسجد رسول رفت و به سجده رفت و گفت: و عزّتک و جلالک لا ارفع رأسی او تطفئها. باقر گوید: سر از سجده بر نداشت الا که آتش فرو مرده بود و حوالی سرای ما سوخته و سرای ما به سلامت است. «۲»

روایت معتمد گویند که: روزی صادق علیه السلام آیت: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنْ

(۱) - الثاقب / ۱۳۷ - ۱۳۸.

(۲) - الثاقب / ۱۳۸.

ص: ۴۸۴

الطَّيْرِ» (۱) می خواند با یاران، گفت: شما خواهید که من این معجزه به شما نمایم؟ حاضران گفتند: آری. در حال گفت: یا طاووس، یا غراب، یا دیک، یا باز. در حال هر چهار حاضر آمدند. هر چهار را ذبح کردند و بکوفتند در همدیگر و متفرق کردند اجزای آن و گفت: یا طاووس، یا غراب، یا دیک، یا باز. اجزای هر یکی پدید گرفت و جمله جمع آمدند زنده. «۲»

و ساره زن ابراهیم به معجزه وی جوان شد. «أَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا». «۳» و قوله: «وَ امْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ». «۴» و حبابه و البیه همچین به اشارت امام زین العابدین علیه السلام جوان شد. «۵»

قال تعالى: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». «۶» گویند که برای وی حق تعالی عرش و کرسی و آسمانها و لوح و قلم و جمله عالم ملکوت ظاهر گردانید و حجاب برداشت تا وی جمله بدید.

همچنین بود حال علی (ع) لیلۃ المعراج که رسول صلی الله علیه و آله هیچ قدمی بر نداشت الا که علی علیه السلام آن معنا مشاهده می کرد. «۷»

عبد الله بن عباس گوید که: رسول صلی الله علیه و آله گفت: اعطانی الله تبارک و تعالی خمسا. و اعطی علیا خمسا. اعطانی جوامع الکلام. و اعطی علیا جوامع العلم. و جعلنی نبیا. و جعله وصیا. و اعطانی الکوثر. و اعطاه

(۱) - بقره (۲) / ۲۶۰.

(۲) - الثاقب / ۱۳۹.

(۳) - هود (۱۱) / ۷۲.

(۴) - هود (۱۱) / ۷۱.

(۵) - الثاقب / ۱۴۰ - ۱۴۱.

(۶) - انعام (۶) / ۷۵.

(۷) - الثاقب / ۱۴۲.

ص: ۴۸۵

السَّلسِيلِ. و اعطانی الوحی. و اعطاه الالهام. و اسری بی. و فتح له ابواب السَّماء و الحجب حتّی نظر الی ما نظرت الیه. «۱»

فصل

آنچه حق تعالی به اسماعیل داد از چشمه زمزم پدید کردن به معجزه وی - چون ابراهیم علیه السّلام وی را و مادر وی را هاجر به مکّه برده بود و به خدا سپرده بازگشت - به امام علیّ بن موسی الرضا داد چون از نیشابور می آمد بر عرصه دیه سرخ. و آن، چشمه ای است مشهور به چشمه رضا علیه السّلام. «۲»

و اگر حق تعالی وی را ابتلا کرد به ذبح، علی علیه السّلام را ابتلا کرد به مبیّت به فراش رسول صلی الله علیه و آله و قوّت جلادت و صبر به وی داد تا آن مقاسات می کرد چنانکه اسماعیل علیه السّلام با آن ذبح مقاسات کشید و صبر کرد. «۳»

فصل

معجزات یوسف علیه السلام اوّل آن بود که کودکی در مهد برای وی گواهی داد به طهارت وی. و همچنین محمد بن حنفیه با مولانا زین العابدین علیه السلام خصومت کرد که من مسن ترم و اکثر روایت از تو و تو را بر من فضلی نماند. زین العابدین علیه السلام گفت: «كَفَى بِاللّهِ شَهِيداً»*. «۴»

(۱) - الثاقب / ۱۴۲.

(۲) - الثاقب / ۱۴۵، عیون اخبار الرضا (ع) ۲ / ۱۳۶.

(۳) - الثاقب / ۱۴۶.

ابن الحنفیه نخست حوالت به غایب کردی. در سرای زین العابدین علیه السلام گوسفندی بود حلوب. گفت: اللهم انطقها. گوسفند گفت: یا علی بن الحسین، ان الله استودعک علمه و رحمته. به سوده خادمه فرمای تا علف من فرو نگذارد. ابن الحنفیه از آن توبه کرد و به امام علیه السلام رجوع کرد به انابت. «۱»

اما یوسف علیه السلام را در چاه هیچ ضرری نرسید و به سلامت بر آمد. همچنان حال با امام محمد باقر (ع) رفت که در سرای مولانا زین العابدین علیه السلام چاهی بود عمیق. محمد بن علی الباقر علیه السلام در آنجا افتاد. مادر بدانست و به خدمت امام علی آمد و وی در نماز بود. فریاد بر آورد و با سر چاه می آمد و با پیش امام می رفت گریه کنان و روی زنان.

و امام علیه السلام هیچ حرکتی و اضطرابی در وی طاهر نشد و نماز سبک باز نکرد؛ تا آن ضعیفه سست شد و قوت وی ساقط شد گفت: یا بنی هاشم، شما چه سخت دل مردمانید! امام علیه السلام سبک نماز نکرد عند این کلام و به سر چاه آمد و دست فرو گذاشت بی رسنی و دلوی و دست باقر (ع) بگرفت و گفت: خذیه یا ضعیفة الیقین! عورت چون پسر را بدید، بگریست و بخندید و خرم شد. اما گریه برای کلام وی بود که یا ضعیفه. و خنده برای سلامتی وی و سلامتی باقر علیه السلام از ضرر چاه بی دلو و بی رسن از چاه عمیق بر آوردن علی زین العابدین بود علیه السلام. «۲»

اما آنچه ایوب علیه السلام که صابر بود بر مصائب و محن، ائمه ما جمله چنان بودند. حق تعالی مال و ولد و شباب با ایوب داد. حق تعالی امام

(۱) - الثاقب / ۱۴۸.

(۲) - الثاقب / ۱۴۹.

زین العابدین علیه السلام را به جبر و قهر محفوظ بکرد تا امروز شرق و غرب سادات عالیات رفیع الدرجات کثیر البرکات موج می زنند. و امامی بعد از امامی می آمد با مال و حرمت و حشمت و طامّة الکبری خود باقی است در روزگار امام صاحب الزمان علیه السلام. و به اشارت علی بن الحسین علیهما السلام حبابه و البیّه جوان شد.

و آنچه برای ایوب چشمه آب بر جوشید، برای امام رضا علیه السلام در خراسان و برای امیر المؤمنین علیه السلام در راه حرب صفین - چنانکه بیان شد - هم پدید آمد.

چون کاهنان فرعون خبر دادند که امسال ولدی بزاید که زوال ملک فرعون به دست وی باشد، حق تعالی ولادت موسی خافی و پنهان گردانید.

همچنین عباسیان شنیدند که از حسن بن علی عسکری علیه السلام فرزندی بزاید که ملک ملوک به دست وی زایل شود، مطالبت وی می‌کردند؛ تا ولادت وی خافی و پنهان بود. تا حسن علیه السلام با حکیمه گفت که: یا عمّه، امشب به ما حاضر شو که حجت را ولادت خواهد بود.

حکیمه گفت: مادر وی را اثر حمل طاهر نیست. حسن علیه السلام گفت:

سیظهر لک وقت الصّبح. «۱»

اما ید بیضا، حسین بن منصور از برادر خویش روایت می‌کند که: در پیش ابو الحسن الرضا علیه السلام رفتم در خانه و پس از آن در خانه‌ای مظلم و شب بود. امام علیه السلام دست مبارک برداشت، خانه روشن شد

(۱) - الثاقب / ۱۵۲.

ص: ۴۸۸

چنانکه پنداری ده چراغ بازگرفتند. مردی در خانه بزد، امام علیه السلام دست بیوشانید و اجازت داد تا آن مرد در آمد و سلام کرد. «۱»

و اما قلب عصا حیه، به دعای موسی بن جعفر علیه السلام صورتی که بر پوستی بود اسد شد تا ساحری که پیش هارون نشسته بود فرو برد. «۲»

و دو صورت شیر که بر مسند هارون بود، حمید بن مهران که صاحب مأمون بود فرو بردند پیش مأمون به اجازت رضا علیه السلام. «۳» و صورتی که بر بالش بود شیر شد به امر ابو الحسن ثالث علی نقی پیش متوکل و مشعبد هندی را فرو برد. «۴»

ابو الصّامت گوید که: من با صادق علیه السلام گفتم: چیزی به من ده که من به یقین در امامت شما بیفزایم. فرمود که: آنچه در آستین داری به من ده. من کلید در آستین داشتم به وی دادم. ناگاه آن را شیری دیدم. من از آن بترسیدم. مرا گفت: روی از من بگردان. من چنان کردم. وی همان کلید گردید و شک از من زایل شد. «۵»

سلمان گوید: میان شیعی علی علیه السلام و شیعی غیر وی خلاف افتاد به چیزی. ایشان هر دو پیش آن شخص رفتند. آن مرد میل به شیعه خویش کرد. صاحب امیر المؤمنین علیه السلام شکایت وی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بگفت. آن حضرت علیه السلام وی را حاضر کرد و گفت: نه من تو را از موالیان خویش منع کردم که زحمت ایشان نباشی؟! مرد گوید:

(۱) - الثاقب / ۱۵۳.

(۲) - مدارک در جای خود در ابواب آینده خواهد آمد.

(۳) - مدارک در جای خود در ابواب آینده خواهد آمد.

(۴) - مدارک در جای خود در ابواب آینده خواهد آمد.

(۵) - الثاقب / ۱۵۴.

ص: ۴۸۹

به خدا که من حال علی علیه السلام چون حال موسی دیدم در هیبت. وی علیه السلام کمانی در دست داشت و حال کمان چون حال عصای موسی دیدم که هر ساعت دهان باز می کرد تا مرا فرو برد. مرد گوید که: تا من گفتم: بحقّ و بحقّ اخیک رسول الله اّلا عفوت عنّی. و وی علیه السلام آن ابتلاع از من دفع کرد. «۱»

و آنچه امیر المؤمنین در تازیانه بنمود. و آن، چنان بود که: آب فرات بسیار شده بود چنانکه نزدیک بود که کوفه و نواحی را خراب کند. مردم کوفه استغاثت کردند به خدمت آن حضرت علیه السلام، تا تازیانه برداشت و بر آب فرات می زد و آب با کم می آمد تا با حال خویشتن رفت.

امیر المؤمنین علیه السلام با اهل کوفه گفت: اگر خواهیم بزیم تا فرات خشک شود در زمان. «۲»

عبد الرحمن بن حجاج گوید که: من با صادق علیه السلام بودم در راه مکه و مدینه. من سوار بودم به خر و وی به استر. از هر نوع مواظ می گفت؛ تا که من در اثنای کلام گفتم: یا بن رسول الله، حقّ امام چه باشد؟ امام علیه السلام گفت: حقّ امام عند الله آن بود که اگر با کوه گوید برو، برود. به خدا که من نظر با کوه کردم، کوه را دیدم که روان می رفت. پس نظر با کوه کرد و گفت: من تو را نخواستم. کوه ساکن شد. «۳»

اما انزال من و سلوی؛ چون امیر المؤمنین علیه السلام در صفین دیر بمانده بود، قوم شکایت کردند که ما را علوفه نماند و نه علف بهائم.

(۱) - الثاقب / ۱۵۴.

(۲) - الثاقب / ۱۵۵ - ۱۵۶.

(۳) - الثاقب / ۱۵۶.

ص: ۴۹۰

امیر المؤمنین علیه السلام بر پشتیای که آنجا بود رفت و دعای بخواند و از خدای تعالی بخواست که ایشان را طعام بدهد و به زیر آمد. هنوز قرار نگرفته بود به خیمه خویش آلا که کاروان بعد از کاروان می‌آمد و بار گوشتهای قدید «۱» و خرماها و آرد و علف چهار پای و جلالهای «۲» بهائم و هر چه بدان محتاج بودند آورده بودند و زود بازگردیدند. و ندانستند که دیو بودند یا آدمی و از کجا آمده بودند و به کجا می‌رفتند. «۳»

و گویند که: یکی مالی چند به صادق علیه السلام برد و در چشم وی آن بسیار بود. غلامی را بخواند و در کنار سرا طشتی نهاده بود. غلام را گفت: آن طشت به من آور. و کلام چند خفی گفت و اشارت به طشت کرد. درستهای «۴» زر از طشت ریزیدن گرفت تا چندان که میان امام علیه السلام و میان غلام زر حاصل شد. امام علیه السلام گفت: نه زر و مال از شما برای احتیاج می‌گیرم و آنما برای تطهیر شما می‌گیرم. «۵»

ابو جعفر محمد هلالی گوید: مرا صد و بیست و هشت سال بود و به صادق علیه السلام رفتم به حیره. سه روز آنجا بودم و از کثرت خلق به وی راه نیافتم. روز چهارم به زیارت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم. من نیز با وی بیامدم. و در میان راه بول بر وی غلبه کرد، از راه دور شد و بول بکرد.

پس پای بر زمین زد، آب روان بیرون آمد. طهارت کرد و نماز گزارد. و این نیز معجزه موسی بن عمران است. و روی به من کرد و گفت: نگویی

(۱) - قدید: گوشت بریده شده و نمک سود.

(۲) - جلال: جمع جل: پالان چهار پایان.

(۳) - الثاقب / ۱۵۷.

(۴) - درست: سوم و زر مسکوک، سکه تمام عیار.

(۵) - الثاقب / ۱۵۷.

آنچه دیدی. «۱»

اما ابتلاع و خسف قارون، گویند که: قارون با زنی صاحب جمال و هیئت نیکو گفت: فردا بامداد پیش موسی آی و بگوی که وی با من فساد کرد و زنا تا وی نزد خلق رسوا شود و دیگر زحمت من ندهد. و تو را صد هزار درهم بدهم. زن با خویشتن اندیشه کرد که: چندین گناهها بکردم و امروز که وقت ندامت و توبت است، چون شاید که رسول خدای را که معصوم است متهم کنم. روز دوم قارون حاضران را بخواند حاضر کرد و گفت: یا قوم، بدانید که زنی پیش من آمد و گفت دیروز چنین و چنین کرد با او موسی. حاشا و کلاً که خدای تعالی او را اکرام کرد. موسی در خشم رفت و گفت: ای زمین وی را بگیر! تا به ساقی بگرفتیش، قارون با استغاثت آمد. موسی دیگر باره گفت: یا زمین وی را بگیر! تا به میان بگرفتیش. دیگر باره استغاثت خواست. موسی علیه السلام سوم کُرت گفت:

بگیر! چنان بگرفتیش که ناپدید شد. «۲»

مثل این صبیح «۳» بن اشعث البزّاز کوفی گوید که:

من پیش مفضلّ بودم. رقعهای از مولانا صادق علیه السلام برسد. مفضلّ به پای برخاست به تعجیل و تکیه بر من کرده با هم برفتیم تا به در حجره امام علیه السلام رسیدیم. عبد الله بن وشّاح آمد که: زود بشتاب تو با صاحب.

با مفضلّ در خدمت وی رفتیم و وی بر کرسی نشسته بود و پیش وی زنی نشسته. گفت: یا مفضلّ، این زن را بردار و به بیابان بر خارج شهر و بنگر

(۱) - الثاقب / ۱۵۸.

(۲) - الثاقب / ۱۵۹.

(۳) - الثاقب / ۱۶۰: صالح.

که چه حادث شود. و زود رجوع کن.

مفضلّ گوید: وی را به صحرا بردم. منادی آواز داد که: ای مفضلّ، دور شو از وی. ناگاه ابری سیاه بر آمد و سنگ بر وی بیارید و زن ناپدید شد.

من با خدمت امام علیه السلام آمدم و خواستم که حکایت کنم، وی بر من سبقت برد و حالها بگفت و گفت: ای مفضل، این زن را شناسی؟ گفتم: نه یا بن رسول الله.

فرمود که: این، زن فضال بن عامر است که من وی را به فارس فرستادم تا فقه به شیعه ما که آنجا پدید می‌آمد. فضال به وقت خروج با وی گفت:

این مولای من - یعنی جعفر بن محمد علیهما السلام - شاهد است. نباید که تو با من خیانت کنی در نفس خویش! زن گفت: نکنم. و اگر با تو خیانت کنم در نفس خویش، حق تعالی از آسمان عذابی عظیم به سر من فرستد. و در همان وقت که فضال برفت، وی زنا کرد. و وی عارفه بود به معرفت الهی.

پرده وی خدای بدرید و عذابش در رسید. و العقوبة الی العارفين و العارفات اسرع. «۱» در اینجا چند وجه معجزات است صادق علیه السلام را.

اما تظلیل بر قوم موسی وقایت حرارت شمس را، مثل آن جابر بن عبد الله از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کند: علی علیه السلام در هیچ سربیتی نرفتی الا که جبرئیل علیه السلام بر جانب راست وی بودی و میکائیل بر چپ و اسرافیل در پیش، در ابری که آن را به سایه وی گردانیده بودی. «۲»

(۱) - الثاقب / ۱۶۰.

(۲) - الثاقب / ۱۶۱.

ص: ۴۹۳

اما احیای موتی در بنی اسرائیل فرمود که: «اضْرِبُوهُ بَعْضُهَا». «۱» مثل این باقر علیه السلام گوید که: امیر المؤمنین علیه السلام به کوچه‌ای از کوچه‌های کوفه بگذشت، یکی را دید که جرّیث «۲» به دوش داشت.

فرمود که: انظروا الی هذا قد حمل اسرائیلیا. آن شخص انکار کرد و گفت:

اسرائیلی کجا جرّیث بود؟! امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: مرد روز پنجم از صدغ «۳» وی دودی بر آید و وی بمیرد در حال. روز پنجم مرده یافتند وی را. مولانا امیر المؤمنین علیه السلام بر سر گوری آمد و دعا کرد و لگدی به پای خویش بر آن گور زد. و مرد از گور بر آمد حیّ و صحیح و گفت: الرادّ علیّ الرادّ علیّ الله و علی رسوله. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: عد فی قبرک. بار دیگر با گور رفت و گور به هم آمد. «۴» داوود رقی گوید:

در پیش صادق علیه السلام بودم، جوانی در آمد گریه کنان و گفت: نذر کرده بودم که با اهلان خویش حج کنم. چون به مدینه در آمدم، اهلّم بمرد.

امام علیه السلام گفت: نمرّد. مرد گفت: من وی را بیوشانیدم و به خدمت تو آمدم. امام علیه السلام گفت: بازگرد که نمرّد. مرد باز آمد خندان گفت:

در خانه شدم زن را دیدم زنده آنجا نشسته بود. صادق علیه السلام روی به من کرد و گفت: یا داوود، او لم تؤمن؟ قال: بلی؛ و لكن لیطمئن قلبی. «۵»

چون روز ترویبه بود امام علیه السلام گفت: مشتاق خانه خداوندگار

(۱) - بقره (۲) / ۷۳.

(۲) - جرّیث: مارماهی.

(۳) - صدغ: شقیقه، گیجگاه.

(۴) - الثاقب / ۱۶۱ - ۱۶۲.

(۵) - اشاره است به آیه ۲۶۰ از سوره بقره.

ص: ۴۹۴

خویش شدم. من گفتم: یا سیدی، هذا عرفات. گفت: چون نماز خفتن بکنی، پالان بر شتر نه و زمام بر کن. و من چنان کردم. بیرون آمد و قل هو الله احد و یس بخواند و سوار شد. و مرا به ردیف خویش کرد تا به جمله مواضع که ببايد رفتن برفتیم و مناسک حج به جای آوردیم.

چون صبح بر آمد برخاست و من به جانب راست وی ایستادم و بانگ نماز و قامت بکرد. به اوّل رکعت الحمد بخواند و سوره و الضحی و ا لم نشرح.

و به رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد. پس سلام باز داد و به تعقیب بنشست. چون آفتاب بر آمد، آن جوان که گفت اهلّم بمرد آنجا بگذشت و زن وی با وی بود. زن روی به شوهر کرد و گفت: این مرد آن است که شفاعت کرد تا خدای تعالی مرا زنده گردانید به دعای وی. «۱»

ص: ۴۹۵

فصل

قال تعالى: «يا جِبَالُ أُوْبَيِّ مَعَهُ وَ الطَّيْرَ». «۱» «أُوْبَيِّ» گویند که معناه: سیری نهارا، و گویند که: سَبْحی. اگر سیر است، قصه آن گذشت در قصه کوه به کلام صادق علیه السلام.

ابو بصیر گوید که:

مردی به خدمت صادق (ع) آمد و گفت: حقّ مؤمن چیست یا امام؟ «۲»

گفت: به طرف احد بیرون رو. مرد به جانب احد بیرون شد. چون آنجا رسید، نگاه کرد، آنجا امام علیه السلام را دید که ایستاده بود و نماز می کرد و اسب وی ایستاده بود. ناگاه گرگی بیامد و با آن حضرت سرّی می گفت چنانکه مردی با مردی گوید. امام گفت: بکردم. مرد گفت: من آمده بودم تا از چیزی پرسم، خود از آن عجب تر بدیدم! یا بن رسول الله، مساره گرگ با تواز چه چیز بود؟ امام علیه السلام گفت: مرا گرگ خبر داد که زنم در عسر ولادت گرفتار شد، دعا کن تا ولادت بر وی آسان گردد، من گفتم:

فعلت. یعنی دعا کردم به شرط آنکه خدای تعالی از نسل وی کسی را بر

(۲) - الثاقب / ۱۶۴: «ما حقّ الامام». در پاورقی یادآوری شده که در بعضی نسخ «ما حقّ المؤمن» است. لذا ظاهراً «یا» در متن برای تردید است نه ندا.

ص: ۴۹۶

شیعه ما مسلط نگرداند.

مرد گوید: من گفتم: ما حقّ المؤمن علی الله؟ گفت: اگر با کوه گوید:

اوبی، به حرکت آید. من کوه احد را دیدم که بعضی بر بعضی می کوفت.

امام علیه السلام گفت: من به ضرب المثل گفتم و- ای کوه- تو را نخواستم.

کوه باز جای خویش شد. «۱»

اما به معنی تسبیح، زهری روایت کند از سعید بن مسیب که: چون علی بن الحسین علیهما السلام از مکه بیرون شدی حج کرده مردم با وی بیرون شدند. و اگر وی نشدی، بیرون نشدندی. من با وی در بعضی منازل فرود آمدم. دو رکعت نماز بکرد و به سجود رفت و هیچ درختی و کلوخی نماند الا که با وی تسبیح می گفت. و ما از آن بترسیدیم. [امام علیه السلام گفت: ترسیدی این سعید،] من گفتم: اری یا بن رسول الله. امام علیه السلام گفت: هذا التسبیح الاعظم.

و گویند: چون باقر علیه السلام در محراب قرآن خواندی، سباع و طیور برای تعجب صوت وی جمع آمدندی. «۲»

اما تلین حدید، چنانکه بعضی از موالیان امیر المؤمنین در پیش وی نیز رفت وی را دید که آهن در پیش نهاده بود و چون شمع از آنجا می گرفت و حلقه ها می کرد. آن موالی پرسید که: چه می کنی یا امیر المؤمنین؟ گفت:

زره می یافم. «۳»

عبد الله «۴» بن عباس و جابر بن عبد الله گویند که:

(۱)- الثاقب / ۱۶۴-۱۶۵.

(۲)- الثاقب / ۱۶۵.

(۳)- الثاقب / ۱۶۶.

(۴)- الثاقب / ۱۶۶: «عبد الرحمن».

ص: ۴۹۷

روزی پیش ابو بکر و عمر حاضر بودیم که خالد بن الولید در آمد قطب آسیاب در گردن انداخته و پیچیده و استغاثه بسیار بکرد و شروع کرد در مساوی امیر المؤمنین علیه السلام. ابو بکر از وی پرسید که: تو را چه رسید؟

گفت: به طائف بودم به طلب مرتدآن. چون باز می آمدم، در راه علی و عمار و مقداد و ابو ذر غفاری و زبیر بن العوام و دو جوان دیگر با وی بودند بر سر چشمه ای از آب نشسته بودند. علی درع رسول بر دوش گرفته و اسب آنجا بداشته بود. چون مرا بدید عتابی بسیار با من بکرد. من با لشکر فرود آمدم. چندانکه تواضع و خدمت می کردم سود نمی داشت. گفت: تا چند ایدای شیعه من کنی؟! من از سر غرور درشتی کردم. از آن سبب در خشم رفت و چون شیر بجوشید و مرا گفت که: تو که باشی که نام من

به بدی در دهان تو بگردد و بد من و موالیان من گویی؟! بر فور من سوار شدم. علی علیه السلام برجست و مرا از اسب فرو کشید تا به آسیاب حارث بن کلد و سنگ آسیاب دور کرد و قطب از آسیاب از مضیق خویش بکشید و در گردن من انداخت و مرا به ملوم خلق بکرد. و آن قطب آهنین در دست وی چون علک «۱» نرم کرده بود یا شمع در آفتاب. و لشکر من از ترس وی چنان بودند که پنداری ملک الموت را بدیدند. و شجاعان عرب صد مرد جمع آمدند تا از گردن من بیرون کنند نتوانستند. مرا یقین شد که آن از سحر کرده است چنانکه هاشمیان کنند.

پس ابو بکر و عمر هر یکی در حقّ علی علیه السلام چیزها می گفتند که این مرد فتنه ها رها نخواهد کرد تا ما با وی چنین و چنین کنیم. و قیس بن سعد بن عباد را بخواندند و خبر علی علیه السلام پرسیدند. گفت:

(۱) - علک: سقر.

ص: ۴۹۸

علی علیه السلام غایب است. صبر کنید تا باز آید. چون مولانا امیر المؤمنین علیه السلام باز آمد، برخاستند و پیش وی رفتند و اجازت حاصل نموده پیش وی شدند. نظر با خالد انداخت و گفت: نعمت صباحا یا ابا سلیمان.

نعم القلادة فلادتک!

ابو بکر و بریده اسلمی و طارق بن شهاب و اشجع بن حمدان عجلی برپای خاستند و شفاعت کردند که آن غل از گردن خالد بر گیرد، قبول نمی کرد. و عمار هم شفیع شد، قبول نکرد. تا ابو بکر گفت: بحقّ اخیک محمد رسول الله لما رحمت خالدًا و فککت عن عنقه هذا الحديد. چون این سوگند بشنید بر شرم افتاد - چرا که آن حضرت از این سوگند بسیار حیا داشتی - و دست دراز کرد و خالد را پیش خویش کشید و آن آهن پاره پاره از آنجا می گرفت و می انداخت چون علک یا شمع نرم که گیرند تا جمله از گردن آن لعین دور کرد.

حاضران از آن عجب بماندند. پس گفت: ان الله یکرمنی و سیشئت شملکم و یاخذ لی بحقی منکم. فبئس القوم انتم. عمار یاسر گوید در آن حال:

فققفه اذ رام ذاک فهشما

یزاول سرحان مسامة ضیغم

الی رأسه بالكف منه فحطما «۱»

و اوحی له اذ رام ما لا یناله

حق تعالی سلیمان را به کودکی حکم و نبوت داد؛ بقوله تعالی:

«فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ». «۱» همچنین پیش خاصّ و عام مشهور است که ابو حنیفه گفت: می‌گویند که خاندان رسول صلی الله علیه و آله علم ناخوانده دانند.

در سرای صادق علیه السلام شدم و موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم کودک. پرسیدم که: غریب در شهر خویش حدث کجا کند؟ مرا گفت:

اسأت الادب یا شیخ! فاین السلام؟! من خجل شدم و از پیش او برفتم. و دوم کُرت بازآمدم و سلام کردم و سؤال کردم. ابو حنیفه گوید که: چون جوابها بگفت، گریه بر من افتاد. «۲» و این معنا شرح بیاید که چه پرسید و چه گفت.

و همچنین ابو جعفر ثانی با یحیی بن اکثم قاضی پیش مأمون، و وی را علیه السلام نه سال بود، حلّ مشکلهای کرد. و آن نیز گفته شود.

و حدیث بریهه نصرانی مشهور است که با هشام بن حکم دستوری «۳» خواستند تا در خدمت صادق علیه السلام روند. در دهلیز موسی بن جعفر

(۱) - انبیا (۲۱) / ۷۹.

(۲) - الثاقب / ۱۷۱، اعلام الوری / ۲۹۷.

(۳) - دستوری: اجازه، رخصت، اذن.

علیهما السلام را دیدند. موسی گفت: به چه کار آمدید؟ و در ایستاد و انجیل می‌خواند. چون بریهه از وی آن بشنید گفت: من پنجاه سال است که تو را طلب می‌کنم. یا هشام، این کیست؟ گفت: ابن الصادق علیه السلام.

گفت: مسیح انجیل چنین خواندی که وی می‌خواند. و مسلمان شد پیش از رسیدن به خدمت صادق علیه السلام. «۱»

انس بن مالک گوید که:

صحابه روزی به خدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: یا رسول الله، بعد از تو امام کیست؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: آن کس که اصحاب کهف جواب سلام وی بازدهند. رسول صلی الله علیه و آله گفت که: ای انس، علی علیه السلام را با جمله صحابه بخوان. چون به حاضر آمدند، علی علیه السلام را و ابو بکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه که خیار بودند بر بساطی بنشانند که از بهر رسول صلی الله علیه و آله به هدیه آورده بودند. و علی علیه السلام را گفت که: چون خواهی که بروی بگو: یا ریح الصبا، احملنی. و چون خواهی که فرود آیی بگو: یا ریح الصبا، ضعنی. و چون آنجا رسی، از من سلام برسان.

علی علیه السلام بانگ بر آورد. باد ما را در هوا نشاند و ما بر بساط آرمیده، تا دوم کُرت فرمود که ما را بنهاد. علی علیه السلام پرسید که: دانید که این چه موضع است؟ ما بر گفتیم: نه ندانیم. گفت: این غار اصحاب الکهف است. علی علیه السلام بفرمود که یک یک بروید و سلام کنید تا جواب که بازدهند. اول ابو بکر ابتدا کرد به سلام کردن، تا آخر صحابه، هیچ کس را جواب بازندادند. تا امیر المؤمنین علی علیه السلام به آخر کرد،

(۱) - الثاقب / ۱۷۲.

ص: ۵۰۱

جواب وی بازدادند و مبارک باد کردند به امامت و وصایت. و علی علیه السلام سلام رسول صلی الله علیه و آله برسانید.

صحابه گفتند که: یا علی، باز پرس که چرا جواب ما بازندادند. علی علیه السلام گفت: ایها الفتیان، چون است که جواب سلام ایشان بازندادید که ایشان سلام کردند؟ گفتند: زیرا که ما را اجازت نیست الا که جواب رسول دهیم یا وصی رسول. و تو علی بن ابی طالبی وصی رسول خدایی.

بعد از فراغ، علی علیه السلام ما را بر بساط نشاند و اشارت به باد صبا کرد تا برداشت و چون گفت: یا ریح الصبا، ضعنی، باد بنهاد. پای در زمین زد، چشمه ای آب آنجا ظاهر شد. ما را گفت: وضو بسازید که به مسجد رسول صلی الله علیه و آله نماز بامداد برسیم. چون وضو بساختیم، باد را گفت: ما را بردار. برداشت تا به مسجد رسول برسانید. رسول صلی الله علیه و آله از نماز بامداد یک رکعت کرده بود. ما نیز نماز به جماعت بکردیم.

رسول صلی الله علیه و آله روی به من کرد و گفت: یا انس، تو گویی یا من؟ گفتم: یا رسول الله، از تو نیکوتر بود. رسول صلی الله علیه و آله آن قصه چنان بازگفت که پنداری با ما بود. «۱»

عبد الله بن سوجه گوید که: رضا علیه السلام به ما بگذشت. ما بر امامت وی خصومت کردیم و مخالف وی بودیم و بر مذهب زیدیان بودیم. چون به صحرا رسیدیم در خدمت رضا علیه السلام، گله آهو پدید آمد. رضا علیه السلام اشارت کرد به یکی از ایشان، بیامد و در پیش آن حضرت بایستاد.

امام علیه السلام وی را بگرفت و دست مبارک بر سر وی بمالید و به غلام

سپرد. در دست وی اضطراب می‌کرد تا با مرعی «۱» خویش رود. رضا علیه السلام با وی کلامی چند بگفت که ما فهم نکردیم. آهو ساکن شد. پس مرا گفت: یا عبد الله، او لم تؤمن؟ قلت: بلی یا سیدی. انت حجة الله علی خلقه و انا تائب الی الله. پس با آهو گفت: برو بسلامت. آهو خود را در امام علیه السلام مالید و از خدمت وی می‌رفت و می‌گریست. و مرا گفت: دانی که آهو چه می‌گوید؟ گفتم: خدای و رسول و ابن رسول عالمتر باشند. گفت:

آهو می‌گوید که: چون مرا بخواندی، امید داشتم که از گوشت من بخوری، تو را اجابت کردم. و تو مرا محروم گردانیدی و باز گردانیدی. «۲»

صفوان روایت کند از جابر که: من در خدمت صادق علیه السلام بودم و از آن بیرون آمدم. مردی را دیدم که گوساله بخوابانیده بود تا ذبح کند.

گوساله فریاد کرد. امام علیه السلام گفت: بهای وی چند است؟ مرد گفت:

چهار درهم. امام علیه السلام گفت: پنج درهم از من بستان و وی را رها کن. آن مرد پنج درهم بستند و گوساله را رها کرد و از آنجا برفتیم.

چرعی «۳» دیدیم که به عقب درآجه‌ای «۴» می‌رفت. درآجه بانگی بکرد. امام علیه السلام اشارت به صقر کرد تا بازگردید از صید وی. راوی گوید: من گفتم: امروز عجبها می‌بینم! امام علیه السلام گفت: گوساله چون مرا بدید گفت: استجیر بالله و بکم اهل البيت. و همچنین گفت درآجه. و فرمود: و لو ان شیعتنا استقامت، لاسمعتهم منطلق الطیر. «۵»

سلیمان جعفری گوید که: در خدمت رضا علیه السلام بودم در باغی.

ناگاه عصفوری بیامد و پیش وی افتاد و فریاد کرد و اضطراب می نمود. امام علیه السلام با من گفت: دانی که وی چه می گوید؟ من گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول عالمتر باشند. گفت: می گوید که ماری بیامد تا بجگان مرا بخورد، به استغاثت پیش تو آمدم. و مرا گفت: برخیز و عصا بگیر و در خانه رو و مار را بکش. چون من در آنجا رفتم، ماری بزرگ دیدم که در آن خانه جولان می کرد، وی را بکشتم. «۱»

معجزات سلیمان تسخیر جن بود برای وی. همچنین عیسی بن مهران گوید که:

مردی از ما وراء النهر خراسان مال بسیار داشت و محب صادق علیه السلام بودی، هر سال به حج رفتی و هزار دینار از مال خویش به صادق علیه السلام دادی. تا سالی اهل وی - دختر عم وی بود - گفت: حج بی العام:

ما را نیز به حج بر امسال. زن نیز مالدار عظیم بودی. زن به عادت زنان برای دختران و زنان صادق علیه السلام از مرواریدها و طیبها و جامه های خراسانی و خزهای گرانمایه و حلیه های بسیار مهیا بکرد. و مرد هزار دینار خویش در صره کرد تا به مدینه رسیدند.

شوهر برفت و امام علیه السلام را بدید و شرط خدمت به جای آورد. و اجازت طلب کرد که اهلان من با منند، اگر امام اجازت فرماید به حرم روند و مخدرات حجرات عصمت و طهارت را زیارت کنند. امام علیه السلام اجازت داد و زن برفت و تحفه ها برسانید. و یک روز در خدمت ایشان بود - و زن نیز از جمله شیعه بودی - و از ایشان اجازت خواست و با خانه رفت.

(۱) - الثاقب / ۱۷۷.

مرد خواست که صره هزار دینار به امام رساند. و این صره را مهر کرده، در میان حلیه های زن نهاده بود. و حلیه های زن بسلامت به مهر وی بی تغییری و زر نبود در آنجا. مرد متعجب بماند و خجل و حلیه ها پیش همشهریان به رهن کرد و هزار دینار به قرض بستد و به خدمت امام علیه السلام برد. امام علیه السلام چون از دور وی را بدید گفت: قد وصل الینا: به ما رسید هزار دینار ما. مرد گفت: چگونه؟ امام علیه السلام فرمود: جتیان مسخر مایند. چون ما را احتیاجی طاهر شود از مال، هر جا که باشد در دست شیعه، بتعجیل به ما رسانند. آن مرد خرم شد و در محبت و موالات اهل البیت بیفزود. و زر که به قرض گرفته بود باز جای داد.

و چون با خانه رفت، زن جان می‌کند و روح به حق تسلیم می‌کرد. از کنیزک پرسید که: وی را چه بود؟ گفت: وی را دردی در دلش پدید آمد.

شوهر وی را بپوشید و پرده بر روی وی گذاشت و پیش امام علیه السلام رفت که توقع آن است که رنج بر خود گیری و نماز بر جنازه وی کنی.

امام علیه السلام گفت که: با خانه رو که وی نمرده است. و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد. و مرد را گفت که: با پیش زن رو که وی در خانه به امر و نهی مشغول است. مرد گفت: من کفن و گور جمله ترتیب کردم! امام علیه السلام گفت: هیچ غم نیست. چون با خانه رفت، زن را بسلامت یافت.

تا به حج رفت در طواف گاه، امام علیه السلام را دید مردم گرد وی در آمده.

زن از شوهر پرسید که: این جوان کیست؟ مرد گفت: ابو عبد الله صادق علیه السلام. زن گفت: من در سكرات موت بودم که وی شفاعت کرد به درگاه خدای تعالی تا خدای تعالی حیات با من داد. «۱»

(۱) - الثاقب / ۱۷۸ - ۱۸۰.

ص: ۵۰۵

سدير صيرفي گوید که: من در حج بودم. ابو جعفر علیه السلام مرا وصیت کرد به حوایجی که وی را در مدینه بود و مرا به مدینه فرستاد. چون من به فسخ الروحا رسیدم، یکی از پس جامه من می‌جنبانید. من گمان بردم که تشنه است، کوزه آب به وی دادم. گفت: مرا حاجت نیست به آب. و نامه‌ای به من داد که هنوز تر بود. چون به مهر نگریستم خط امام علیه السلام بود.

گفتم: صاحب کتاب را کجا دیدی؟ گفت: این ساعت. و در آنجا مصالح چند بود که مرا می‌فرمود بدان. چون امام علیه السلام باز به مدینه آمد، من حال با وی بگفتم که: نامه تو تر بود که به فلان موضع به من رسید. آن حال چگونه بود؟ فرمود که: ما را جن می‌باشد از شیعه که چون ما را کاری بتعجیل باشد، ایشان را به کارها بفرستیم. «۱»

ابو حمزه ثمالی گوید: خواستم که در خدمت امام جعفر علیه السلام روم، جمعی پیش وی بودند. من توقف کردم. ناگاه قومی غریب منکر از آنجا بیرون آمدند. تا بعد از اجازت من نیز در خدمت وی رفتم و گفتم: این دور بنی امیه است که از شمشیرهای ایشان خون می‌بارد. این چه قومند که از پیش تو بیرون آمدند؟ امام علیه السلام گفت: این جمعی از شیعه بودند از قوم جن دون انس که از من علم شریعت می‌آموختند. «۲»

ابو حنیفه سائق الحاج گوید که: صادق علیه السلام خواست که به حج رود. من گفتم که: بازایستم یا بن رسول الله تا تو رحلت فرمایی یا نه؟ فرمود که: نه. تو برو تا ابو الفضل سدیر برسد و کارهای ما بسازد. من چیزی به تو نویسم و مصالح نمایم. گفت: من دو روز و دو شب در راه بودم. ناگاه مردی

(۱) - الثاقب / ۱۸۰ - ۱۸۱.

(۲) - الثاقب / ۱۸۱،

ص: ۵۰۶

دراز و گندمگون نامه‌ای به من داد که ختم آن هنوز تر بود و بر آنجا نوشته بود که: ان ابا الفضل قد قدم علينا و نحن شاخصون ان شاء الله. توقف کن تا به تو رسیم. چون امام علیه السلام رسید، راوی گوید: من گفتم: نامه برسد و خاتم آن هنوز تر بود. حال چگونه بود؟ و آن مرد که نامه داشت که بود؟

امام علیه السلام گفت: ان لنا اتباعا من الجن. فاذا اردنا بعثنا واحدا [منهم]. «۱»

ابراهیم بن موسی قزاز گوید که: من در مسجد رضا بودم به خراسان و از وی به الحاج چیزی خواستم که محتاج بودم. از مسجد بیرون آمد به استقبال جمعی از طالبیان تا به موضعی رسید نزدیک قصری. به نزدیک آن قصر رانده، زیر درختی فرود آمد. و با ما ثالثی انسی نبود. مرا گفت: بانگ نماز بگوی. من گفتم: تا یاران رسند. مرا گفت: غفر الله لك. لا تؤخر صلاة عن اول وقتها الى آخر وقتها من غير علة عليك ابدا. به اول الوقت بانگ نماز بکردم و نماز بگزاردیم. من گفتم: یا بن رسول الله، دیر شد که وعده به من می‌دهی و من محتاجم. و تو - یا بن رسول الله - كثير الشغلي و من ظفر نمی‌یابم هر وقتی به التماس و سؤال از حضرت تو. امام علیه السلام تازیانه خویش در زمین زد چنانکه کسی بخارد خاریدن تمام و سببیکه‌ای زر از آنجا برآورد و گفت: بستان. بارک الله لك فيها. و انتفع بها. و اکتف ما رايت.

راوی گوید: مرا چندان برکات پدید آمد در آن زر که متاعی خریدم که قیمت آن هفتاد هزار دینار بود و من در خراسان توانگرترین خلق شدم. «۲»

(۱) - الثاقب / ۱۸۱ - ۱۸۲. در همه نسخ در اینجا این زیاده آمده است: «راوی گوید که: من بر سر راه اقامت می‌کردم برای قافله حجّاج که با من بودند تا رسیدن وی علیه السلام.»

(۲) - الثاقب / ۱۸۳، اعلام الوری / ۳۱۳.

ص: ۵۰۷

اسماعیل بن ابی الحسن گوید که: من با رضا علیه السلام بودم، دیدم که به دست میل کرد پنداری چیزی از آنجا کشف می‌کرد. سببیکه‌های زر پدید آمد. پس دستها بسایید بر آن، پنهان شد. من با خویشتن گفتم: کاشکی یکی از آن به من دادی. گفت در حال که: هنوز وقت آن در نیامده است. «۱»

(۱) - الثاقب / ۱۸۳ - ۱۸۴.

ص: ۵۰۸

فصل در آصف بن برخیا وصی سلیمان علیه السلام

قال الله تعالى: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ». «۱»

مثل آنچه وصی سلیمان در یک لحظه عرش و تخت بلقیس از ملکی به ملکی برد، مثل آن ابو جعفر دوم علیه السلام را بود که از مدینه به مرو رفت به غسل پدر تا به طوس؛ و همچنین قصه عابد در موضعی که سر حسین منصوب بود در شام و خروج از شام به مدینه و از مدینه به مکه و از مکه به شام در یک ساعت؛ و همچنین خروج صادق علیه السلام از مدینه به مکه و ادای مناسک در یک ساعت از شب، و خروج مولانا علی علیه السلام از مدینه به مدائن به یک ساعت برای غسل سلمان و رجوع به مدینه به یک ساعت.

محمد بن الفضل هاشمی حکایت کرد که:

چون موسی بن جعفر علیهما السلام متوفی شد، من به مدینه آمدم و در پیش رضا علیه السلام رفتم و آنچه داشتم به وی رسانیدم، بعد از آنکه سلام کردم به امامت. و گفتم: من با بصره می‌روم و اختلاف مردم در کار موسی

(۱) - نمل (۲۷) / ۴۰.

ص: ۵۰۹

شناختم که وی مرده است یا زنده. دانم که هر کسی در این باب چیزی گوید.

امام علیه السلام گفت: لم یخف علی شیء من هذا. سلام ما به دوستان ما به بصره و غیر آن برسان و بگو که من به بصره می‌آیم. و لا حول و لا قوة الا بالله. و سلاح و قضیب رسول صلی الله علیه و آله و برده و مانند آن بیرون آورد و به من نمود دلالت وصایت و امامت را. و این از آن سبب کرد که من گفتم اهل بصره از شیعه براهین اقامت تو از من طلب کنند و من گفتم که به بصره بعد از وصول تو به سه روز آیم.

چون محمد به بصره آمد، شیعه حالها از وی پرسیدند. گفت: من پیش موسی بن جعفر بودم پیش از او به یک روز. مرا گفت که: من بمیرم لا محاله.

چون مرا در گور کنی و در لحدم نهی، آنجا اقامت مکن و این ودایع به مدینه رسان به پسر من علی بن موسی علیهما السلام. و وی وصی من و صاحب امامت است بعد از من. و من جمله چنان کردم که آن حضرت فرمود. امام رضا علیه السلام سه روز دیگر اینجا باشد. آنچه خواهید از وی پرسید.

عمرو بن هذآب ناصبی بود و رای یزید «۱» و اعتزال داشتی. گفت: یا محمد، حسن بن محمد مردی از افاضل این خانه است - یعنی اهل البیت - در زهد و ورع و علم. و علی بن موسی الرضا جوان است و کودک است. و حسن بن محمد در آن مجلس حاضر بود. گفت: یا عمرو، مگو چنین؛ که علی بن موسی الرضا علیهما السلام فاضل جهان است و محمد بن الفضل می گوید که سه روز دیگر اینجا می رسد. این برهان عظیم است. و قوم از

(۱) - الثاقب / ۱۸۷: «و کان ینحو نحو الزیدیه» پس ظاهرا «زیدیه» صحیح است.

ص: ۵۱۰

آنجا متفرق شدند. و آن مجمع عظیم بود که در دم حاضر شده بودند برای تهنیت قدوم محمد بن الفضل.

چون روز سوم رضا علیه السلام برسد و در منزل حسن بن محمد فرود آمد و سرای برای وی خالی کردند، به خدمت وی بایستاد تمثیل امر و نهی وی. امام علیه السلام گفت: یا حسن، حاضر گردان جمله قوم را که حاضر بودند نزدیک محمد بن الفضل روز قدوم وی از پیش ما و غیر ایشان را نیز از شیعه ما و جاثلیق از نصارا و رأس الجالوت را به حاضر کن و بگوی تا قوم از هر چه خواهند پرسند. و همچنین معتزله و زیدیه نیز به حاضر کن. و هیچ کس ندانست که ایشان را به چه می خواند.

چون جمله را حاضر کردند و بالش امامت مثنی کردند برای وی، امام علیه السلام گفت: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. پس گفت: دانید که چرا ابتدا کردم به سلام کردن بر شما؟ ایشان گفتند: نه. گفت: لتطمئنوا عند انفسکم. ایشان گفتند که: تو کیستی؟ گفت: انا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، ابن رسول الله صلی الله علیه و آله. نماز بامداد در مدینه کردم با والی مدینه. و نامه صاحبش - یعنی خلیفه وقت - بر من خواند و با من مشورت بسیار بکرد در مصالح خویش. و من وی را دلالت کردم بدانچه صلاح وی در آن بود.

وعده کردم با وی که بعد از نماز دیگر نزدیک شب پیش من آید و جواب نامه خلیفه بنویسد. هم امروز من بدان وعده وفا می کنم. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم. مردم گفتند: یا بن رسول الله، ما با این برهان برهانی دیگر طلب نمی کنیم. و تو صادق و مصدق پیش ما. و برخاستند تا بروند.

امام علیه السلام گفت: مروید. شما را حاضر کردم تا آنچه مشکل باشد برسید از آثار نبوت که جز پیش ما اهل بیت نباشد.

عمرو بن هذّاب گفت به ابتدا که: محمّد بن الفضل از شما چیزها می‌گوید که دلها قبول آن نمی‌کند. امام رضا علیه السّلام گفت: چه می‌گوید؟ گفت: می‌گوید که شما جمله زبانها دانید و به هر لفظی عالم باشید. امام علیه السّلام گفت: محمّد بن الفضل راست می‌گوید. و من وی را خبر دادم. به هر زبانی که خواهید - رومی و ترکی و هندی و پارسی - پرسید. غلامان ترکی و رومی و هندی و فارسی به حاضر کردند. با هر یکی سخن می‌گفت و جواب مسائل ایشان می‌گفت. تا ایشان اقرار آوردند که وی از ما فصیحتر و عالمتر است به لغات ما.

مردم متحیر شدند و عجب بماندند. پس نظر به ابن هذّاب کرد و گفت:

یا بن هذّاب [ان انا اخبرتك ب] انک ستبتلی فی هذه الايام بدم ذی رحم لک، کنت مصدّقا؟ ابن هذّاب گفت: لا يعلم الغیب الاّ الله. امام علیه السّلام گفت:

قال تعالی: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ». «۱» و رسول خدای پیش خدا مرتضی بود، خدای تعالی وی را خبر داد به غیب و ما ذریت این رسولیم و رسول ما را خبر داد از هر چه بود و از هر چه خواهد بود تا روز قیامت. یا بن هذّاب، این که تو را خبر دادم تا پنج روز دیگر باشد. و اگر نه چنین باشد، من کذاب باشم. و اگر راست بود، فانّک الرادّ علی الله و علی رسوله. دلالت دیگر آنکه عن قریب باشد که تو پوشیده چشم گردی که نه کوه بینی و نه دشت. و دلالت دیگر آنکه زود بود که سوگندی به دروغ بخوری و پیسی پدید آید تو را که ابن هذّابی.

محمّد بن الفضل گوید که: جمله چنان بود که امام علیه السّلام خبر داد.

و این حوادث جمله به ابن هذّاب واقع آمد. و من بعد از این حالات روی به

ابن هذّاب کرده گفتیم: رضا علیه السّلام راست گفت یا دروغ؟! وی گفت:

من در حال دانستم که وی راست می‌گوید اما از خود تجلّدی «۱» می‌نمودم.

پس امام علیه السّلام روی به جاثلیق کرد و گفت: هیچ دلالتی هست در نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله در کتاب انجیل؟ جاثلیق گفت: اگر دلالتی بودی، ما جحد نمی‌کردیم. امام علیه السّلام گفت: سلیبه «۲» که در سفر ثالث است آن چیست؟ گفت: نامی است از نامهای خدا ما را اطهار آن نرسد. گفت: اگر واضح شود که نام محمّد است و عیسی به وی اقرار کرد و به

قدوم وی بشارت داد تو ایمان آری؟ جاثلیق گفت: آری؛ که من بر انجیل رد نکنم و جاحد آن نباشم. رضا علیه السلام گفت: در سفر سوم نگاه دار تا من بر تو بخوانم صفت محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای وی و بشارت عیسی به وی. جاثلیق گفت: بیار و بخوان. امام علیه السلام می خواند.

چون به ذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید گفت: یا جاثلیق، کیست این نبی موصوف؟ جاثلیق گفت: تو وصف وی بکن. امام علیه السلام گفت: من وی را وصف نکنم الا بدانچه خدای تعالی وصف کرد وی را.

وی است صاحب ناقة و عصا و کسا و النبی الامی «الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» «۳»

یهدی الی الطریق الاقصی و المنهاج الاعدل و الصراط الاقوم. به حق روح الله - یا جاثلیق - که این صفت در انجیل می یابی؟ جاثلیق ساعتی سر در

(۱) - تجلّد: چابکی و شکیبایی نمودن، یا به تکلف چالاکي و شکیبایی کردن.

(۲) - الثاقب / ۱۸۹: «اخرنی بالسکنة». در پاورقی همان صفحه: «فی ع، م: ما السکينة».

(۳) - اعراف (۷) / ۱۵۷.

ص: ۵۱۳

پیش انداخت و دانست که اگر انکار کند کافر باشد در انجیل، گفت: آری؛ در انجیل هست. اما به نزدیک نصارا محمد نه این صاحب شماسست. «۱» امام علیه السلام گفت: به خدای موسی که هرگز هیچ محمد نامی به رسالت به خلق آمد الا این محمد که جدّ ماست؟ گفت: نه. امام گفت: چون تو به خود اقرار دادی به نبوت وی، در سفر دوم ذکر وی و وصی وی و حسن و حسین موجود است.

چون ایشان این بشنیدند، جاثلیق و رأس الجالوت بدانستند که وی عالم است به تورات و انجیل و زبور و گفتند: ما را صحت قول وی معلوم نشد؛ لکن موسی و عیسی بشارت دادند به قدوم وی. و اگر ما اقرار دهیم، شما ما را به قهر در اسلام آرید. امام علیه السلام گفت: شما در امان خدای و رسول خدای آمدید که بر شما اکراهی نیست. چون ایشان امان از امام علیه السلام به حاصل کردند گفتند: آری؛ ذکر محمد و علی و دو سبط وی حسن و حسین و فاطمه در تورات و انجیل مسطور است. امام علیه السلام گفت: پس بگویند که آنچه در تورات و انجیل و زبور است حق است و صحیح یا زور و دروغ؟ ایشان گفتند: جمله حق و صدق بود.

پس روی به رأس الجالوت کرد و گفت: در سفر اول در زبور داوود نه ذکر ایشان است؟ و ابتدا کرد و می‌خواند تا بدانجا رسید که ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بود علیهم السّلام. رأس الجالوت اقرار کرد.

پس گفت: به حقّ آن ده آیت که حق تعالی به موسی فرستاد که صفت

(۱) - از اینجا تا آخر فقره نارسایی دارد. ترجمه نصّ موجود در مصدر چنین است: «پس رضا علیه السلام فرمود: حال که انجیل را انکار نمی‌کنی و کافر نمی‌شوی و به آنچه از وصف محمد در آن آمده اقرار داری، سفر دوم را بیار تا من در آن ذکر او و ذکر وصی او و ذکر دختر او و ذکر حسن و حسین را برایت پیدا کنم.»

ص: ۵۱۴

ایشان در تورات منسوب است با عدل و فضل یا نه؟ رأس الجالوت گفت:

آری چنین است. و جاحد کافر بود. پس گفت: به فلان سفر رویم. و ابتدا کرد و می‌خواند تا آنجا رسید که: هذا احمد و ايليا و شبر و شبير. تفسیره بالعربیّة: محمد و علی و حسن و حسین.

رضا علیه السلام آن سفر تمام بخواند. چون امام علیه السلام از این فارغ شد، رأس الجالوت گفت: یا بن محمد، لو لا الرّأسة الّتی حصلت لی علی جمیع اليهود لآمنت باحمد و اتّبعت امرک. رأس الجالوت سوگند خورد که من هرگز به علم و اطلاع تو و فصاحت و بیان و تفسیر تو به تورات و انجیل و زبور کس ندیدم. و ما متعجب شدیم در کار تو.

پس امام علیه السلام گفت: وقت زوال است. نماز بکنم و با مدینه روم تا انجامز وعده والی مدینه کنم و جواب نامه صاحبش بنویسد. عبد الله بن سلیمان بانگ نماز بگفت و قامت کرد و امام علیه السلام نماز بگزارد سبک و فرض و سنت تمام و گفت: به مدینه می‌روم که فردا بامداد آنجا باشم.

چون با مجلس خویش آمد، کنیزک رومیّه را بیاوردند. رضا علیه السلام با وی سخن می‌گفت که: محمد صلی الله علیه و آله را دوستر می‌داری یا عیسی را. وی گفت که: در قدیم عیسی را دوستر می‌داشتم، امّا امروز که محمد را بشناختم وی را دوستر دارم از عیسی. جاثلیق گفت: ای زن، امروز عیسی را دشمن داری؟ گفت: لا و الله عیسی را دوست می‌دارم، امّا ایمان به محمد صلی الله علیه و آله آورده‌ام و وی را دوستر دارم از عیسی. امام علیه السلام با جاثلیق گفت: با این جماعت بگو که این جاریه چه گفت و جواب تو چه بود و کلام من با وی چه بود. جاثلیق بازگفت که میان جاریه و امام چه حکایت رفت.

ص: ۵۱۵

پس جاثلیق گفت: اینجا سندی است نصرانی. توانی که با وی به سندی سخن گویی؟ گفت: حاضر کن وی را. حاضر کردند. میان امام رضا علیه السّلام و سندی بسیاری ماجرا رفت به زبان سندی و به انجیل با وی محاجّه می‌کرد تا به آخر سندی گفت: ثبّطی ثبّطی ثبّطله. امام علیه السّلام گفت:

وی توحید خدای می‌گوید به سندی. با وی مناظره می‌کرد تا سندی بر جای خویش گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّدا رسول الله. پس منطقه «۱» برداشت و در میان وی زنّاری طاهر شد. با امام گفت: تو بیر یا بن رسول الله. امام علیه السّلام کارد بخواست و آن را بیرید. پس با محمّد بن فضل گفت: وی را به گرمابه بر. و وی را بگو تا غسل کند. و وی را لباس بده با عیالان و اسباب به مدینه فرست.

و روی به قوم کرد و گفت: درست شد آنچه محمّد بن الفضل از من به شما می‌رساند؟ ایشان جمله گفتند: فوق آن بود اعضا مضاغفه. ایشان گفتند:

محمّد بن الفضل می‌گوید که تو را به خراسان برند. امام علیه السّلام گفت:

محمّد راست گفت، لکن معظم و مبجل و مکرم ببرند. پس جماعت اقرار آوردند به امامت وی. و وی آن روز به مدینه رفت و با والی آن نامه خلیفه را جواب بنوشت و بامداد باز آمد و آن روز و آن شب آنجا بود.

و دوم روز آنچه خواست وصیت کرد و وعظ بگفت و با محمّد بن فضل گفت: چنین و چنین کنی. و وی را با خود بیرد تا به بریه «۲» رسید.

محمّد بن فضل گوید: امام از راه با کناره رفت و چهار رکعت نماز بگزارد.

پس گفت: یا محمّد، فی حفظ الله. غمض طرفک. وی چشم فرو گرفت یک

(۱) - منطقه: کمر بند.

(۲) - بریه: بیابان.

لحظه. پس گفت: چشم برگشای. بر گشود، خود را بر در خانه خویش به بصره دید و رضا علیه السّلام را نیافت.

و محمّد بن فضل گوید: سندی را با عیالان، وقت موسم به مدینه بردم. «۱»

و در این قصّه چند آیات است.

آخری: چون امام رضا علیه السلام به خراسان رسید، مأمون فضل بن سهل را گفت جاثلیق و رأس الجالوت و رؤسای صابئون و هرید اکبر و اصحاب زردشت و قسطاس رومی و متکلمان را گفت حاضر کنید. فضل جمله را جمع کرد و در پیش مأمون برد. مأمون روی بدیشان کرد و گفت:

ابن عمّ من این مدنی علیّ بن موسی آمد. خواهم که فردا حاضر شوید تا با وی بحث کنید. جمله گفتند: سمعا و طاعة و نحن له مبکرون. یاسر در حال پیش امام علیه السلام آمد که مأمون سلام می‌رساند و می‌گوید: فداک اخوک؛ اهل ادیان بامداد حاضر خواهند شد اگر کاره نباشی با ایشان کلمه‌ای چند بگویی. و اگر تو زحمت دانی، ما پیش تو آییم. امام علیه السلام گفت: مراد تو معلوم شد. چنین کنم و بامداد پیش تو آییم ان شاء الله تعالی.

حسن بن محمد نوفلی هاشمی گوید: چون یاسر برفت - و یاسر متولّی کار امام بودی از قبل مأمون - روی به ما کرد و گفت: این مرد به جمع مشرکان از ما چه می‌خواهد؟ گفت: بنیانی بنهاد غیر وثیق. می‌خواهد که خلاف کار تو کند. باید که از ایشان بر حذر باشی. امام علیه السلام گفت:

یا نوفلی، تو مترس که من به حجّت بر ایشان غالب باشم به صابئه به عبری ایشان و با هر ابده به فارسی ایشان و با اهل هر کتابی به کتاب ایشان بحث کنم. و مأمون بدین جمعیت پشیمان شود و سود ندارد پشیمانی وی را. و لا

(۱) - الثاقب / ۱۸۶ - ۱۹۴.

ص: ۵۱۷

حول و لا قوّة الا بالله.

چون روز شد، فضل بن سهل آمد که ابن عمّت منتظر تو است. وضوی نماز بکرد و شراب سویق بیاشامید و چیزی به حاضران داد و پیش مأمون رفت. محمد بن جعفر با طالبیان جمله حاضر بودند. جمله برخاستند و هاشمیان ایستاده بودند بر پای. رضا علیه السلام ایشان را بنشانند. و مأمون با وی حکایتها و حدیثها می‌گفت. به آخر روی به جاثلیق کرد و گفت: این ابن عمّ است مرا علیّ بن موسی. و هو من ولد فاطمة بنت نبینا و ابن علیّ بن ابی طالب. خواهم که با وی بحث کنی به انصاف.

جاثلیق گفت: چگونه بحث کنم با کسی که وی به کتاب من نگوید و من به کتاب وی؟ امام علیه السلام گفت: اگر من به کتاب تو بر تو احتجاج کنم، قبول کنی؟ گفت: لا بد. و اگر نه چنین کنم، کافر باشم. جاثلیق گفت:

چه گویی در نبوّت عیسی علیه السلام؟ امام علیه السلام گفت: نبوّت عیسی علیه السلام و کتاب وی و بشارت وی به قدوم محمد (ص) امّت را حقّ است. جاثلیق گفت: پس نبوّت عیسی به دو گواه ثابت شد؛ مقررّ به نبوّت وی و مقررّ به نبوّت محمد صلی الله علیه و آله. و شما را به نبوّت محمد؛ دو گواه عدل چنین نیست. امام علیه السلام گفت: انصاف دادی. ما را نیز دو

گواه عدل است. پرسید که: آن کیست؟ امام علیه السلام گفت: چه می‌گویی در یوحنا دیلمی؟ جاثلیق گفت: یخ یخ به! ذکر ت احب الناس الى المسيح.

امام علیه السلام گفت: سوگند می‌دهم به مسیح که یوحنا گفت مرا عیسی خبر داد به بشارت قدوم محمد عربی و من با حواریان بگفتم و ایشان از من قبول کردند و ایمان آوردند؟ جاثلیق گفت: بلی خبر وی داد و خبر وصی وی. لیکن ما را معلوم نشد که وی که باشد و صفت امت وی معلوم نشد. امام علیه السلام روی به قسطاس رومی کرد و گفت: بر خوان از سفر

ص: ۵۱۸

ثالث از انجیل. وی گفت: من بر حفظ ندارم. امام روی با رأس الجالوت کرد و گفت: الست تقرأ الانجیل؟ گفت: آری. امام گفت: فخذ علی السفر [الثالث]. اگر ذکر محمد و اهل بیت وی و امت وی باشد گواهی دهید و الا ترک کنید. در ایستاد و آن سفر بر خواند و صفات محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت و امت بر خواند. و گفت: شما را معلوم شد که من انجیل و غیر آن می‌دانم؟ اگر شما انکار کتاب خویش کنید، قتل واجب بود برای کفرتان به نبی خویش و کتاب وی. جاثلیق قبول کرد. امام علیه السلام گفت: حاضر باشید بر وی که به نبوت محمد صلی الله علیه و آله اقرار داد.

جاثلیق اجازت خواست و از امام علیه السلام پرسید که: حواریان چند بودند؟ امام علیه السلام گفت: حواریان دوازده تن بودند و افضل و اعلم ایشان الوقا بود. و علمای نصارا سه تن بودند: یوحنا اکبر باخ و یوحنا بقرقیسا و یوحنا دیلمی بن حار. «۱» و ذکر رسول صلی الله علیه و آله پیش وی بودی و ذکر اهل بیت وی علیهم السلام. و وی بود که بشارت داد امت عیسی را به قدوم محمد صلی الله علیه و آله.

امام علیه السلام گفت: یا نصرانی، ما ایمان بدان عیسی داریم که وی بشارت داد به محمد بنی اسرائیل را و غیر این عیسی ایمان نداریم. و ما صدق قول و نبوت عیسی علیه السلام به قول محمد صلی الله علیه و آله بدانستیم. و ما در حق عیسی علیه السلام نیک قول باشیم الا در یک چیز.

پرسید که: آن چه چیز است؟ گفت: آنکه وی در نماز و روزه سستی کردی. نصرانی گفت: برنجیدم! و ظنم چنان بود که تو افضل اهل اسلامی.

شاید که چنین گمان بری به عیسی؟! عیسی قائم اللیل بودی مدت عمر

(۱) - در مورد ضبط این اسامی بنگرید به: التوحید / ۴۲۱ و پاورقی مصحح.

ص: ۵۱۹

خویش و صائم النهار بودی دائماً و به عبادت وی خدای را در دور وی نبیی نبود. امام علیه السلام گفت: آن عبادت برای که کردی؟ و مراد امام آن بود که اگر وی خدای بودی، عبادت و بندگی نایستی کردن.

نصرانی خاموش شد و در کلام گفتن قوّت نداشت. و به ضرورت اقرار می‌بایست کردن که عیسی بنده بود نه خداوند چنانکه نصارا گویند. مدّتی بر آمد. جاثلیق گفت: دلیل بر آنکه عیسی معبود بود آن است که احیای موتی کردی. امام علیه السلام گفت: البسع نیز این جمله چیزها کرد. و حزقیل سی و پنج هزار مرد که شصت سال مرده بودند و خاک شده، زنده کرد. و هیچ‌کس ایشان را به خدایی قبول نکرد.

پس روی به رأس الجالوت کرد و گفت: بخت نصرّ به غزای بیت المقدس برفت و جوانان بنی اسرائیل را به بابل برد و ایشان را بکشت به هر بقعه‌ای چندی، تا حق تعالی بعد از مدّتی [حزقیل را فرستاد و] ایشان را زنده کرد. و با رأس الجالوت گفت: فلان سفر از تورات، خذ علیّ. و بر وی می‌خواند. یهودی عجب مانده بود از آن قرائت وی.

پس روی با ترسا کرد و گفت: جمعی از قریش به محمد صلی الله علیه و آله آمدند و از وی استدعای احیای موتی کردند. علی علیه السلام را گفت: به جبّانه رو و به اسامی هر یکی فلان و فلان را بخوان. و علی علیه السلام آن جمله چنان کرد. جمله زنده شدند. قریش از ایشان حالها پرسیدند. جمله خبر دادند به نبوّت محمد صلی الله علیه و آله که وی احیای موتی کند و ابراء اکمه و ابرص، و بهائم و طیور و وحوش و جن و انس با وی سخن گویند. «۱»

و همچنین در بنی اسرائیل طاعونی طاهر شده بود. الوف الوف خلق از

(۱) - عبارت اخیر با نصّ موجود در التوحید / ۴۲۳ منطبق نیست.

ص: ۵۲۰

آن گریخته بودند تا ندای «موتوا» در ایشان رسید. جمله در حظیره بمردند و استخوانهای ایشان ریزه شده بود. هم رسولی از بنی اسرائیل آنجا برسید و از آن تعجّب نمود تا دعا کرد خدای تعالی ایشان را به دعای وی زنده کرد. و ابراهیم علیه السلام چهار مرغ را بر هم کوفت و خدای تعالی بر دست وی زنده کرد. و یک بار دیگر هم مرده زنده کرد. و موسی علیه السلام با چهل تن به کوه طور رفت و ایشان جمله بسوختند تا خدای تعالی ایشان را به دعای موسی زنده کرد. و هارون علیه السلام هم به دعای موسی زنده شد. و هیچ‌کس ایشان را به الهیّت قبول نکرد.

پس امام علیه السلام روی به رأس الجالوت کرد و گفت: به حقّ عشر آیات که به موسی نازل شد که نه موسی گفت و نه در تورات است که: اذا جاءت الامّة الاخيرة اتباع راکب البعیر یسبّحون الرّبّ جدّاً جدّاً تسبیحاً جدیداً فی الکنائس الجدد، فلیفرغ بنی اسرائیل الیهم و الی ملکهم لیطمئنّ قلوبهم.

فاذا بأيديهم سيوف ينتقمون بها من الامم الكافرة في اقطار الارض. همچنین مکتوب است در تورات؟ رأس الجالوت اقرار کرد بر آن.

امام علیه السلام گفت: نه شعیا گفت: یا قوم، اَنی رایت صورة راکب الحمار لا بسا جلابیب النور. و رایت راکب البعیر ضوءه مثل ضوء القمر.

گفتند: شعیا چنین گفت.

امام گفت: خبر ده مرا که انجیل که وضع کرد چون انجیل اول مفقود شد؟ نصرانی گفت: ما وی را مفقود نیافتیم الا یک شب. یوحنا و متی اخراج کردند. امام علیه السلام گفت: اگر این انجیل اول بودی - چنانکه شما می گوئید - در آن خلاف نبودی میان شما. امام علیه السلام گفت: من بگویم. چون عیسی را بکشتند - به زعم شما نصارا - به خدمت علما رفتند و گفتند: عیسی را بکشتند و انجیل ناپدید شد. رای شما در این چیست؟ علما

ص: ۵۲۱

گفتند: ما در سینه ها بر یاد داریم سفر سفر. الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی جمع شدند و این انجیل جمع کردند. و این جمع تلامیذ تلامیذ اولینان بودند. «۱»

علمای ادیان جمله اقرار کردند به فضل وی و علم وی. و از طوایف هر یکی مسائل سؤال می کردند و به کتاب خویش و علم خویش و زبان خویش جوابها می شنیدند. این جمله دلالت امامت ایشان است که علم ناخوانده و به استاد نرفته، کتب اوایل و اواخر بر جمله اطلاع داشتند. و این جمله نبود الا به توفیق الهی و تأیید سماوی. و این بحثی عظیم است. و به کمال و تمام در عیون المحاسن موجود است در اوراق چند از آن. و از کتب این بنده است.

(۱) - التوحید / ۴۱۷ - ۴۲۵.

ص: ۵۲۲

فصل از آیات عیسی و انبیای زمانه وی و ابدال وقت

بدان که: مریم علیها السلام را طعام از بهشت آمدی بامداد و شبانگاه.

فاطمه زهرا علیها السلام هم چنان بودی. تا شبی رسول صلی الله علیه و آله گفت با علی علیه السلام که امشب من افطار به خانه فاطمه می کنم. و در خانه عصمت هیچ نبود که بتوان خوردن. چون علی علیه السلام فاطمه را خبر داد که: پدر تو رسول الله به ضیافت تو می آید طعام داری؟ گفت: آری.

و در خانه رفت و دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد. و حق سبحانه و تعالی مائده‌ای فرستاد که کس چنان طعام نخورده بود. در حال رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بنشست. فاطمه علیها السلام حاضر کرد. رسول صلی الله علیه و آله پرسید که: انّی لک هذا. قالت: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ». «۱» رسول صلی الله علیه و آله چون آن بشنید و بدید گفت: الحمد لله الذی جعل فی اهلی نظیر زکریّا و مریم. «۲»

از صادق علیه السلام روایت آمد که: امّ ایمن به مکه رفت. به جحفه

(۱) - آل عمران (۳) / ۳۷.

(۲) - الثاقب / ۱۹۶.

ص: ۵۲۳

تشنگی بر وی غلبه کرد تا که به شرف مرگ رسیده بود. دست برداشت و گفت: یا ربّ ا تعطشنی و انا خادمة ابنه نبيک؟! دلوی از آسمان به زیر آمد. و به روایتی از بهشت به زیر آمد. امّ ایمن گوید: بعد از آن من هرگز تشنه و گرسنه نشدم مدّت هفت سال. و به روایتی میان مکه و مدینه بود که وی را این تشنگی افتاد تا که آب از آسمان به زیر آمد.

و امّ ایمن در آن آیات مشهوره شد که در مدینه اهل شهر در گرماهای عظیم امتحان کردند وی را که آب از او بازگرفتندی و وی تشنه نشدی. «۱»

یزید بن قعنب گوید که: با عبّاس و جمعی از قوم عبد العزّی برابر کعبه نشسته بودیم که مادر علی علیه السلام فاطمه بنت اسد پدید آمد و نه ماهه بود به آن حضرت علیه السلام و طلق گرفته بود. و به راه می‌گفت: خداوندا، ایمان دارم به تو و به رسولان تو و کتب منزل از قبل تو و به کلام جدّ خویش ابراهیم خلیل علیه السلام و بدان که وی بنای این خانه کرد. به حقّ کسی که این خانه بنا نهاد و به حقّ ولدی که در شکم من است که ولادت بر من آسان کن. خانه از جانب پشت گشوده شد و در آنجا رفت و دیوار به هم آمد. و چندان که خواستند تا آن در بگشایند نتوانستند. تا روز چهارم بیرون آمد و علی علیه السلام را در بغل داشت. چون بیرون آمد گفت:

آسیه بنت مزاحم عبادت خدای کرد پنهان در موضعی که خدای دوست ندارد که وی را چنان جای عبادت کنند الاّ به ضرورت. و مریم بنت عمران درخت خرماي خشک را بجنبانید به دست خویش تا میوه بریخت. و من در خانه خدای رفتم و از میوه‌های جنّت بخوردم. و چون خواستم که بیرون آیم

(۱) - الثاقب / ۱۹۶ - ۱۹۷.

هاتفی آواز داد که: سَمِّهِ عَلِيًّا. و هو عليّ و الله العليّ الاعلیّ. «۱»

و طاهر شدن آب در زیر قدم مریم علیها السّلام، مثل عین الرضا (ع) به نزدیک دیه سرخ در خراسان به نزدیک خاص و عام مشهور است که تازیانه در زمین زد تا آن آب طاهر شد و وی با اصحاب خویش در آن آب وضو بکرد آنجا نماز بگزارد.

علی بن حمزه گوید که:

در خدمت صادق علیه السّلام بودم در بعضی راهها. در زیر درخت خرماي خشک شده نشسته بودیم. صادق علیه السّلام لب مبارک بجنبانید به دعایی که من فهم نکردم. پس گفت: یا نخلة، اطعمینا ممّا جعل الله فیک من رزق عباده. درخت خرما میل به جانب آن حضرت کرد. پر از رطب بود که مثل آن رطب هرگز ما ندیده بودیم با برگ. و ما از آنجا رطب بخوردیم.

ناگاه اعرابی حاضر شد سخت عجب و گفت: مثل تو کجاست ساحری در عالم؟!

صادق علیه السّلام گفت: ما ورثه انبیا باشیم. در میان ما ساحران نباشند و نه کاهنان، بلکه ما دعا کنیم و خدای تعالی اجابت فرماید. و اگر خواهی تا من دعا کنم تو کلبی گردی و با قبیله خویش روی تبصص کنان پیش اهل خویش. اعرابی از سر جهل گفت: بکن! امام علیه السّلام دعا کرد، اعرابی سگی گردید و روی به قبیله نهاد.

علی بن حمزه گوید: امام با من گفت: در دنبال وی برو. و من برفتم.

چون با اهل و قبیله خویش رسید، تبصص می کرد و بانگ می داشت و اطهار شفاعت می کرد و به خاک می غلتید و اشک می ریخت از چشم. تا

امام علیه السّلام دعا کرد و خدای تعالی وی را به صورت آدمی گردانید.

امام علیه السّلام گفت: هل آمنت یا اعرابی؟ قال: نعم؛ الف و الف. «۱»

يعقوب سراج گوید که: روزی در خدمت صادق علیه السّلام رفتم و سلام کردم. مرا گفت: سلّم علی مولاک. و اشارت به مهدی کرد به صفّه دیگر که موسی بن جعفر علیه السّلام در آنجا خفته بود. من پیش وی رفتم و سلام کردم که: السّلام علیک یا مولای.

فقال: و عليك السّلام يا يعقوب. پس گفت: یا یعقوب، تو را دوش دختری آمد. و تو نامی بر وی نهادی که خدای تعالی آن نام را کاره است. آن نام بگردان. «۲»

محمّد بن میمون گوید که: نزد رضا علیه السّلام رفتم پیش از خروج وی به خراسان و گفتم: به مدینه خواهم رفت. برای من نامه‌ای به ابو جعفر علیه السّلام نویس. امام علیه السّلام تبسمی کرد و نامه بنوشت. من به مدینه رفتم. و چشم من کور بود. خادم ابا جعفر را از مهد بر گرفت و به مادر آورد و نامه به وی داد. ابو جعفر علیه السّلام با موفّق خادم گفت: سر نامه باز کن و در پیش من دار. پس مطالعه آن بکرد. و گفت: یا محمّد، چشم تو را چه حال افتاد؟ من گفتم: یا بن رسول الله، رنجی ظاهر شد و دیده برفت. دست دراز کرد و بر چشم من مالید. در حال بینا شدم. و بوسه بر دست و پای وی داده بینا بازآمدم. «۳»

و حسین بن علی علیهما السّلام در شکم مادر سخن گفتی. و فاطمه علیها السّلام همچنین. و حکایات صاحب الامر علیه السّلام در مهد که سخن می‌گفت شرح آن بیاید که از مادر جدا شد ساجدا بوجهه، جائیا علی

(۱) - الثاقب / ۱۹۸ - ۱۹۹.

(۲) - الثاقب / ۲۰۰.

(۳) - الثاقب / ۲۰۰ - ۲۰۱.

ص: ۵۲۶

رکبته، رافعا سبّابته نحو السّماء و هو يقول: اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین. امام با امام بگفت تا به خویشان رسید و گفت: انجز لی وعدی. و اتمم لی امری. و ثبت وطاتی. و امل الارض بی عدلا و قسطا.

صادق علیه السّلام گفت: مالک اشتر روزی در خدمت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و سلام کرد. پرسید که: به چه کار آمدی در این وقت پیش من؟ مالک گفت: محبت تو آورد مرا به حضرت تو. گفت:

بر در سرای کسی دیدی؟ گفت: آری؛ چهار تن بودند بر در خانه نشسته؛ اکمه و مکفوف و مقعد و ابرص. مالک اشتر از خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام اجازت خواست. امام علیه السّلام اجازت داد. ایشان را به خدمت امام علیه السّلام برد. امام علیه السّلام پرسید: به چه کار آمدید؟ گفتند: به دفع این علتّها که بر ماست. امیر المؤمنین علیه السّلام در خانه رفت و حقّه‌ای بگشود ورق سپید از آنجا بیرون آورد و در وی کتاب سپید و چیزی بر ایشان خواند. جمله برخاستند به سلامت که هیچ علتّی بر ایشان نبود. «۱»

عبد الواحد بن زید گوید:

روزی در کار حج بودم، به نزدیک کعبه دو جاریه را دیدم که یکی با دیگری می‌گفت: لا و حق المنتجب للوصیّة، الحاکم بالسّویّة، العادل فی القضيّة، بعل فاطمة المرضیّة، ما کان کذا و کذا. من گفتیم: ای زن، که را وصف می‌کنی؟ گفت: و الله اصف علم الاعلام و باب الاحکام؛ ربّانی الائمة و رئیس الائمة علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

من گفتم: وی را می‌شناسی؟ گفت: چون نشناسم که وی پدرم و عمّم

(۱) - الثاقب / ۲۰۴.

ص: ۵۲۷

را بکشت و جمعی خویشان مرا؟! و روزی در پیش مادر من آمد و گفت:

یا امّ الایتام، کیف انت. مادر گفت: یا امیر المؤمنین، کیف حال من فقدت قیمه و هو ممتحنة باولادها؟ و مرا بیرون آورد و من آبله زده بودم و هر دو دیده من رفته بود به آبله. چون چشم وی بر من آمد، خاطر وی برنجید.

دست مبارک در چشم من مالید، در حال هر دو چشمم بازآمد و روشن شد. و به برکت آن، این ساعت اگر در شب تاریک اشتی برمد به چند راه من ببینم وی را.

راوی گوید: چند درم به وی دادم، قبول نکرد و گفت: اتحقّر محبّ علیّ بن ابی طالب؟! و گفت: من امروز در عیال ابو محمّد حسن بن علی علیهما السّلام ام حاجت به تو ندارم. و این بیتها انشا کرد آن جاریه از سر صدق و محبّت:

ما بثّ حبّ علیّ فی جنان فتی ألا له شهدت بالنعمة النعم

ولا له قدم زلّ الزّمان بها ألا و قد اثبتت من بعدها قدم

ما سرّنی ان اکن من غیر شیعته لو انّ لی ما حوته العرب و العجم «۱»

مولانا العالم الفقیه الفاضل ناصر الشریعه حجة الاسلام عماد الدین ابو جعفر محمّد بن علیّ بن محمّد الطوسیّ المشهدی گوید در کتاب ثاقب - که در مناقب ایراد کرده - که: عجبت از این آنچه ما مشاهدت کردیم در زمانه ما که:

انوشیروان مجوسی اصفهانی جاه عظیم داشتی به نزدیک خوارزمشاه و وی را به رسالت به حضرت سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی فرستاد. و انوشیروان را برص بود، کاره داشتی که پیش سلطان رود و وی نفور طبع

(۱) - الثاقب / ۲۰۴ - ۲۰۵، بشارة المصطفی / ۷۱، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۳۴.

بودی و بسیار ملول.

چون به حضرت رضا علیه السلام رسید به طوس، جمعی مردم گفتند با وی که: اگر در قبه رضا روی و زیارت وی بکنی و تضرعی نمایی و وی را به درگاه خدای تعالی شفیع سازی، خدای تعالی اجابت کند و از تو که انوشیروانی این علت بردارد. وی گفت: من مردی ذمی‌ام. شاید که فرآشان مرا آنجا اجازت ندهند در رفتن. مردم گفتند: تو از زی مجوسی بیرون رو به شکل و زی اهل اسلام، پنهان خود را در آنجا انداز چنانکه کس تو را نبیند و بر حال تو اطلاع نداشته باشد.

بدان حیلت که توانست کردن، خود را در آن روزه انداخت و زیارت کرد و ابتهال بسیار به جا آورد. و بیرون آمد و نظر بر اندام خود کرد، هیچ اثری از برص نبود. بیفتاد و از شادی وی را غش رسید. چون با خویش آمد، اسلام آورد و به تشیع و زهد و اسلام جوار خدای تعالی رسید. «۱»

و همچنین عماد طوسی گوید که: آنچه ما مشاهده کردیم در دور ما:

محمد بن علی النیشابوری هفده سال مکفوف و نابینا شده بود که هیچ اثری نمی‌دید. از نیشابور به زیارت آمد و گفت: شاید که به برکت این معصوم، خدای تعالی مرا از این رنج خلاص دهد. و در مشهد رفت و روی بر سر قبر نهاد و تضرع و زاری بسیار کرد. و چون سر از روزه برداشت بینا بود. و نام وی به معجزی کردند. و بقیة عمر خویش در جوار مشهد به سر برد. و زنی بخواست و خدای تعالی وی را فرزندان بداد ذکور و اناث. و بعد از آن هرگز وی را درد چشم نبود. و نام وی مشهور شده بود به

(۱) - الثاقب / ۲۰۵ - ۲۰۶.

معجزی. و سلطان وقت و رعایا و امرای دولت جمله این حال بدانسته بودند. «۱»

ربیع روایت کند که:

منصور خلیفه حاجب را به اهل بابل فرستاد که: شما سحر و کهانت از آبای خویش به میراث یافتید از دور موسی بن عمران علیه السلام. و جعفر بن محمد کاهن و ساحری جلد «۲» است. اگر شما وی را مبهوت گردانید، از من عطای عظیم یابید و از جمله مقرران گردید. و ایشان هفتاد مرد بودند ساحر. هر یکی صورتی بکردند از صور سیاح. و هر یکی به جنب صورت خویش بنشست. و منصور تاج بر سر نهاد و بر سریر ملک قرار گرفت و روی به حاجب کرد که امام صادق علیه السلام را حاضر کن.

چون امام حاضر شد، نظر به منصور کرد و آن سحره را بدید با آن صورتها که از برای وی ساخته بودند. گفت: اُ تعرفونی؟! ویلکم! انا حجة الله الذی ابطال سحر آبائکم فی ایام موسی بن عمران. پس آواز بر آورد به صورت بلند که: ایتها الصور الممثلة! لیأخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله. از آن صور هر یکی شبیری شد و به صاحب خویش جست و در حال فرو بردند چنانکه اثر ایشان پدید نبود.

منصور از سریر به زیر افتاد غشیه رسیده. چون با خویش آمد گفت: یا ابا عبد الله، ارحمنی و اقلنی. فأنی تبت توبة لا اعود الی مثلها ابدًا. امام علیه السلام گفت: قد اقلتک. منصور گفت: یا ابا عبد الله، به سباع گوی تا ایشان را باز آورند. امام علیه السلام فرمود: اگر عصای موسی علیه السلام تلقف

(۱) - الثاقب / ۲۰۶ - ۲۰۷.

(۲) - جلد: پرتوان.

ص: ۵۳۰

کرد و ابتلاع از حبال و عصی سحره اعادت کرده باشد، این سباع نیز اعادت کنند ایشان را. «۱»

پس این معجزه و امثال این، در مقابله معجزه عیسی علیه السلام است که گفت: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ». «۲»

قال العماد الطوسي رحمه الله: و معنى قوله: «انا حجة الله الذی ابطال سحر آبائکم فی ایام موسی علیه السلام» ای: مثل ذلک الحجة.

و مصنف این کتاب می گوید: معنی این آن است که: آنچه موسی غلبه کرد بر فرعون به وسیلت ما بود و آنکه ما را به درگاه خدای تعالی شفاعت بود. و آنچه روایت کنند که خدای تعالی با رسول صلی الله علیه و آله گفت: «هیچ رسولی نفرستادیم الا که علی علیه السلام را به باطن با وی فرستادیم و با تو به طاهر بفرستادیم» هم این معنی دارد که جمله انبیا دعا به محمد و علی و اولاد ایشان کردند و حق تعالی به صورت ایشان ملائکه ایجاد کرده بود که صور ایشان با آن رسول بودی. «۳» هر که این معنی داند، مذهب وی از غلو دور باشد. و اگر حدیثی یابد که به غلو ادا کند، تأویل آن چنین یا مانند این کند. و برای این، باقر و صادق علیهما السلام فرمودند که:

انّ محبتنا اهل البيت صعب مستصعب لا یحتمله الاّ ملک مقربّ او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان. «۴»

محمد بن اسقنطوری گوید:

روزی در پیش خلیفه رفتیم و وی در اندیشه عظیم بود. پرسیدم که: چه

(۱) - الثاقب / ۲۰۷ - ۲۰۸.

(۲) - آل عمران (۳) / ۴۹.

(۳) - مناقب ابن مغازلی / ۶۳.

(۴) - بصائر الدرجات / ۲۱ - ۲۸، تفسیر الفرات / ۶.

ص: ۵۳۱

حالت افتاد خلیفه را؟ گفت: از ذریّت فاطمه علیها السلام نزدیک دو هزار بکشم و سید و بزرگ ایشان زنده و امام باقی. من پرسیدم که: وی کیست؟

گفت: جعفر بن محمد علیهما السلام. و من دانم که تو که محمدی به امامت وی اعتقاد داری و وی امام من است و امام تو و امام جمله خلق، و لکنّ الملک عقیّم. این ساعت من از وی فارغ شوم. و محمد بن اسقنطوری وزیر وی بود.

در حال حاجب را بفرمود تا به طلب امام رفت. و طعام بخواست تا مانده‌ای بیاوردند. و طعام بخورد و شراب بباشامید و خلق از حلقه خویش بیرون فرمود کردن. و سیّاف را بخواند و گفت: چون جعفر بن محمد در آید و من وی را به سخن مشغول گردانم، چون کلاه در سر بگردانم، تو باید که شمشیر بر وی زنی و در حال بکشی. سیّاف جلّاد گفت: سمعا و طاعة.

محمد بن اسقنطوری گوید: دنیا بر چشم من تاریک شد و عقلم مبهوت گشت. با سیّاف گفتم در راه: وایک یا سیّاف! اُ تقتل ابن رسول الله؟! سیّاف گفت: لا و الله. گفتم: چه خواهی کردن؟ سیّاف گفت: چون امام حاضر شود و وی کلاه در سر بگرداند، من گردن ابو الدوانیقی بزنم. و هیچ باک ندارم تا آنچه باشد باشد. زاید بر قتل من خود نباشد. من خون امام زمانه در گردن نگیرم و در دوزخ ابد نبرم خود را به رضای کافری. محمد گوید: من گفتم:

یا سیّاف، اصبت الرّأی و ما رایت.

چون حاجب بر رسید گفت: اجب ابن عمّک. امام بر خری مصری سوار شد. و وی را عادت بودی که بر موضع خلفا فرود آمدی. چون به وی رسیدم می‌گفت: یا کافی موسی فرعون، اکفنی شرّه. و بعد از آن لب مبارک بجنبانید. و من فهم نمی‌کردم که چه می‌گوید. سقف خانه و قصر را دیدم که چون کشتی که در دریای مواج جنید می‌جنبید. ابو الدوانیقی

ص: ۵۳۲

برخاست برهنه سر و برهنه پای می‌دوید. و بازوی وی بگرفت و بر تخت بنشاند. و پیش وی زانو زد چنانکه غلام پیش سید کند. و با امام علیه السلام گفت: یا مولای، ما الذی جاء بك؟ امام گفت: مرا تو خواندی از این سبب آمدم. خلیفه گفت: بفرمای هر چه مراد داری. امام علیه السلام گفت:

مرا مراد آن است که مرا نخوانی تا که من پیش تو آیم. وی گفت: سمعا و طاعة لامرک. و امام بیرون رفت. ابو الدوانیقی دواویج «۱» سمور و حواصل بخواست و لباس در پوشید و بخفت و می‌لرزید چون بید بهاری.

محمد بن اسقنطوری گوید که: من آنجا بیارامیدم تا نیمه شب بود که بیدار شد گفت: تو هنوز اینجا ای؟ گفتم: آری یا امیر المؤمنین. مرا گفت: تو این عجب دیدی؟ به خدای که چون امام علیه السلام در آمد قصر خویش را دیدم که می‌لرزید و می‌جنبید مثل سفینه نوح در دریای مواج. و ازدهایی عظیم دیدم که در یک جانب دهان بر زیر قصر نهاده بود و جانب دیگر بر بالای قصر و به زبان عربی فصیح می‌گفت که: اگر تو ضرری به جعفر بن محمد علیه السلام رسانی، این قصر را با اهل وی و تو در میان فرو برم. من بترسیدم.

ابن اسقنطوری گوید من گفتم: یا خلیفه، این سحر است یا نه؟ وی گفت: اسکت! اما تعلم ان جعفر بن محمد خلیفه الله فی ارضه. «۲»

اما احیای موتی؛ اصبع بن نباته گوید که: روزی امیر المؤمنین علیه السلام به مقبره‌ای بگذشت و نظر به گورها انداخت و مرا گفت: تو دوست داری که من آیتی به تو نمایم باذن الله؟ من گفتم: نعم یا مولای. اشارت به

(۱) - دواویج: جمع دواج: لحاف.

(۲) - الثاقب / ۲۰۸ - ۲۱۰.

ص: ۵۳۳

گوری کرد و گفت: قم یا میت. پیری برخاست از آنجا و گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین. امام علیه السلام گفت: و علیک السلام. من انت یا شیخ؟ قال: انا عمر بن دینار الهمدانی. مرا در وقعة الانبار بکشتند و مرا اصحاب معاویه شهید کردند. امام گفت: برو پیش اهل و عیال خویش و آنچه دیدی بگوی. و بگوی که مرا علی علیه السلام زنده گردانید و با پیش شما فرستاد. «۱»

بکار قمی گوید که:

من چهل کرب حج کردم. به آخرین حجها دزدان مرا غارت کردند. به مکه آمدم و مرا هیچ نبود به نفقه. چون مردم برفتند، من با خود گفتم: به مدینه روم و زیارت رسول صلی الله علیه و آله بکنم و امام خویش موسی بن جعفر را ببینم. و باشد که آنجا

کاری بکنم و چیزی به دست آرم که به استعانت آن با کوفه روم. به مدینه آمدم و زیارت رسول صلی الله علیه و آله بکردم. و بدان موضع آمدم که فعله یعنی اجیران جمع آیند.

آنجا بودم که مردی آمد و اجیران گرد وی جمع شدند. من نیز در میان ایشان رفتم. آن جماعت می‌رفتند، من گفتم: یا عبد الله، من مردی غریبم. اگر توانی کردن مرا نیز کاری فرمای. مرا گفت: انت من اهل الکوفه؟ من گفتم:

آری. مرا با خود بیرد تا به سرای بزرگ که به نو بنا می‌نهادند. چند وقت آنجا بماندم. هفته به هفته یک کُرت مزدوران را مزد می‌دادندی. و عمله کار نمی‌کردند. من با وکیل گفتم: مرا بر سر ایشان گمار تا ایشان را کار فرمایم و خویشان نیز بکنم. وی را این کلام نیک آمد و مرا بر ایشان حاکم کرد.

(۱) - الثاقب / ۲۱۰ - ۲۱۱.

ص: ۵۳۴

روزی بر سلم «۲» بودم. ناگاه حضرت امام موسی علیه السلام در سرای آمد و بگردید و سر به جانب من برداشت و گفت: فرود آی. فرود آمدم. از میان مردم پاره‌ای دور شد و گفت: اینجا چه می‌کنی؟ من حال خویش در خدمت وی بگفتم و گفتم: وکیل تو مزدوری طلب می‌کرد. من نیز با دیگران اینجا کار می‌کنم تا خرج راه بستانم. امام مرا گفت: امروز اینجا باش. تا روز دوم که روز مزد گرفتن بود، وکیل هر یکی را می‌خواند و مردها می‌داد یک به یک را. من خواستم که مزد خویش بستانم، به دست اشارت کرد که توقف کن. تا کار به آخر آمد مرا گفت: به نزدیک من آی. به حضرت وی رفتم. صرّای به من داد پانزده دینار گفت: فردا بیرون رو به عزم خانه خویش. من نتوانستم گفتن که نمی‌روم، گفتم: چنین کنم.

امام برفت. رسول باز آمد که امام علیه السلام می‌گوید که: فردا پیش من آی پیش از خروج.

دوم روز به خدمت وی رفتم. گفت: این ساعت برو تا که چون به فید رسی، رفقای مساعد یابی. و نامه‌ای بداد که این را به علی بن ابی حمزه ده. من از آنجا بیرون آمدم و در راه هیچ خلقی ندیدم تا که به فید رسیدم بسلامت.

و دوم روز از وصول من بدانجا، رفقا می‌رفتند به کوفه چنانکه امام علیه السلام خبر داده بود. من اشتری بخریدم بدان زر و به کوفه آمدم. و شب بود به خانه خود آمدم.

بامداد از قدوم من، علی بن ابی حمزه در بزد. بیرون رفتم وی را دیدم. من گفتم: بر آن بودم که پیش تو آییم این ساعت. گفت: من آمدم. نامه را بوسه کردم و بدو دادم. نامه را بوسه داده، بر سر و چشم نهاد و بگریست. پرسیدم

(۲) - سلم: نردبان.

که: چرا می‌گیری؟ گفت: اشتیاق من به دیدار سید خود زیاده شده. و نامه را سر بگشود نوشته بود: اَدْفَعِ اِلَى بَكَّارِ قِيَمَةِ مَا ذَهَبَ مِنْهُ مِنْ حَانُوتِهِ اَرْبَعِينَ دِينَارًا. علی بن ابی حمزه پرسید که: در حانوت تو کسی رفت و دزدی کرد؟

گفتم: آری. دوش برسیدم، مرا خبر کردند که دزدان در حانوت رفتند و چیزها بدزدیدند. من دوش همه شب در این غم بودم.

راوی گوید که: قیمت کردم آنچه دزدیده بودند قیمت آن چهل دینار بود که امام به من داده بود، نه کم و نه بیش. «۱»

و این در مقابله معجزه عیسی است که: «بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ». «۲»

احمد بن عمر گوید که: به خدمت رضا علیه السلام رفتم و زنم حامله بود. با امام گفتم: دعا کن تا به برکت دعای تو خدای تعالی مرا پسر دهد.

امام گفت: خدا تو را پسر بدهد. نام وی عمر کن. احمد گفت: مرا نیت است که علی نام کنم و با اهل خویش بگفتم که نام وی اگر پسر باشد علی کن.

امام ثانیاً گفت: نام عمر کن.

احمد گوید: من با کوفه آمدم. مرا پسر آمده بود و مادر نام وی علی کرده بود. من نام بگردانیدم و با عمر کردم. همسایگان من جمله گفتند: اگر بعد از این از تو حکایتی گویند، ما تصدیق آن نکنیم و تو را حرمت داریم که نام پسر خویش عمر کردی. اگر تو رافضی می‌بودی، این نام نمی‌نهادی.

من بدانستم که امام علیه السلام به من مشفق‌تر بود از من. «۳»

بکر بن صالح گوید که: خواهر محمد بن سنان زن من بود و حامله بود.

(۱) - الثاقب / ۲۱۱ - ۲۱۳.

(۲) - آل عمران (۳) / ۴۹.

(۳) - الثاقب / ۲۱۴.

پیش امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم که: دعا کن تا خدای تعالی مرا فرزندی نرینه بدهد. امام علیه السلام گفت: تو را دو ولد بیاید. من در دل خویش گفتم یکی را نام محمد کنم و یکی را علی، و از خدمت وی برفتم.

مرا بازخواند و گفت: یکی را علی نام کن و دوم را امّ عمرو. چون با خانه رفتم، دو ولد بیامد. یکی را علی نام کردم. و دوم که دختر بود، نام وی امّ عمرو کردم. و مرا مادر زنده بود. با مادر گفتم: امام علیه السلام چرا امّ عمرو فرموده است؟ مادرم گفت: مرا مادری بود امّ عمرو نام. به نام جدّه مادری فرموده.

جعفر الشّریف الجرجانی گفت: سالی به حج رفتم و به خدمت ابو محمد حسن العسکری علیه السلام آمدم به سامره. و اصحاب ما مال بسیار داده بودند تا به امام علیه السلام رسانم. مرا در دل آمد که اجازت خواهم تا که مال به که سپارم. پیش از آنکه از وی پرسیدم گفت: به مبارک خادم سپار آنچه با تو است. من گفتم: شیعه تو به جرجان تو را سلام می‌رسانند. مرا گفت: چون حج کنی و با شهر روی، از روز امروز تا به صد و نود روز، روز جمعه سه روز گذشته از ربیع الآخر، به شیعه مرا سلام برسان و بگوی که روز رسیدن تو در آخر روز به شما می‌آیم. برو به سلامت نفس و مال پیش عیال و اهل. پسر تو شریف را پسری بیاید، صلت نام وی کن؛ صلت بن شریف بن جعفر بن شریف. و خدای تعالی وی را بالغ گرداند و از جمله اولیای ما باشد.

جعفر گوید: من گفتم: یا بن رسول الله، ابراهیم بن اسماعیل الحلبی از جمله شیعه تو است و مال بسیار دارد و بسیار خیر است، هر سالی صد هزار درهم به شیعه تو خیر کند. امام علیه السلام گفت: شکر الله لأبی اسحاق ابراهیم بن اسماعیل صنیعه الی شیعتنا. و غفر له ذنوبه. و رزقه ولداً سوياً قاتلاً

ص: ۵۳۷

بالحقّ. فقل له: يقول لك الحسن بن عليّ: سمّ ابنك احمد.

از خدمت وی برفتم و حج بکردم به سلامت مال و نفس و با جرجان رفتم اوّل روز جمعه چنانکه امام علیه السلام خبر داده بود. و اصحاب به تهنیت من می‌آمدند. من ایشان را خبر کردم که امام علیه السلام امروز به من می‌آید و تشریف بدین مقام می‌دهد، حاجات و مسائل به دست گیرید.

چون نماز پیشین و دیگر بکردند، جمله در سرای من جمع شدند. به خدای که ما را هیچ خبری نبود الا ناگاه برسید. و ما جمله مجتمع بودیم. بوسه‌ها بر دست و پای مبارک وی نهادیم. پس گفت: من وعده به جعفر بن شریف داده بودم که به شما آیم در آخر این روز نماز پیشین و دیگر. پس طیّ ارض بکردم و پیش شما آمدم تا تجدید عهد کنم. هر مسائل و حاجات که دارید بیارید.

اوّل نصر بن جابر گفت: یا بن رسول الله، پسر جابر کور شد چند ماه است. دعا کن تا بینا شود. مرا گفت: وی را حاضر گردان. نصر گوید: جابر را حاضر کردم. دست مبارک بر چشم وی مالید، در حال بینا شد. مردی بعد از مردی می‌آمدند و حاجات

می‌خواستند از هر رنج‌های عظیم. و آن حضرت دعا می‌کرد و حق تعالی اجابت می‌فرمود. تا به آخر روز جمعه را دعا کرد به خیر و بازگردید و با سرّ من رأی رفت. «۱»

علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید علی علیه السلام گفت: من مصاحب حسن عسکری بودم در سرای عامّه. چون وی از آنجا بیرون آمد، در صحبت وی برفتم تا به در خانه وی. چون در خانه خواست رفتن، گفت:

امهل. توقّف کن. در حال خادم بیرون آمد و مرا در سرای خواند صد دینار

(۱) - الثاقب / ۲۱۴ - ۲۱۶.

ص: ۵۳۸

زر به من داد و گفت: ثمن کنیزک بدادم؛ که جاریه تو فلانه بمرد.

علی گوید: من از سرای این ساعت بیرون آمدم و وی به سلامت و صحت بود. چون به در خانه رسیدم، غلام بیرون آمد و گفت: جاریه تو فلانه بمرد. گفتم: چگونه بود حال؟ گفت که: آب بازخورد بر حلق آمد در حال بمرد. «۱»

ابو هاشم جعفری گوید که: روزی ابو محمد سوار شد و من در خدمت وی. او پیش می‌رفت و من از پس وی. مرا در خاطر افتاد که قرض بسیار مردم بر من دارند، من آن را از که و چه بگزارم. امام علیه السلام التفات با من کرد و گفت: بگزاری. و میل به قریبوس «۲» زین کرد و تازیانه در زمین زد و خط بکشید و گفت: یا ابا الهاشم، فرود آی و بردار. و این حال طاهر مکن. فرود آمدم، سبیکه‌ای زر دیدم. در موزه بنهادم و برفتم. دیگر باره مرا اندیشه‌ای در دل آمد که اگر این قرض من تمام باشد کاری عظیم بود و اگر تمام نباشد اصحاب قروض را بدین راضی بکنم و برای تعیّش زمستان تدبیری دیگر بکنم. امام علیه السلام دیگر باره التفات به من کرد و به عادت اوّل خط در زمین کشید به تازیانه و گفت: فرود آی از اسب و بردار. و پنهان می‌دار این حال. چون برداشتم، سبیکه‌ای نقره بود. در موزه دیگر نهادم و برفتیم اندکی و از آنجا با منزل خویشان رفتیم. مطالعه دفتر حساب بکردم.

سبیکه زرین به وزن بکردم، هیچ نه کم بود و نه افزون از قروض مردم بر من. و سبیکه سیمین فضله بود برای نفقه سال تمام بود. «۳»

این است معجزات «بما تأکلون و ما تدّخرون».

(۱) - الثاقب / ۲۱۶.

(۲) - قریوس: کوهه زین اسب.

(۳) - الثاقب / ۲۱۷.

ص: ۵۳۹

أما آنچه یهود عیسی را طلب کردند تا یهودیی در خانه رفت تا وی را بکشد، حق تعالی صورت عیسی را بر وی انداخت که «وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» ^۱ وی را بکشتند. چندانکه می‌گفت من فلان بن فلانم قبول نکردند و گفتند که تو عیسی بن مریمی. تا چون بر درخت کردند، آن لعین با صورت خود گردید.

مثل این ابن خدیجه ^۲ حکایت کرد که:

مردی از کنده سیاف بنی العباس بودی. چون صادق علیه السلام را به ابو الدوانیقی آوردند با پسر وی اسماعیل، بفرمود که هر دو را بکشد. و ایشان در زندان بودند. آن لعین در شب صادق علیه السلام را بیرون آورد و گردن بزد. و پس اسماعیل را بگرفت و مدتی با هم منازعت کردند تا وی را نیز بکشت.

آن لعین پیش ابو الدوانیقی آمد و گفت: ایشان هر دو را بکشتم و تو را از کشتن ایشان راحت انداختم. چون روز شد، امام علیه السلام و پسرش اسماعیل به سلامت نشسته بودند به حمد و ثنای خدای تعالی. ابو الدوانیقی گفت با سیاف: نگفتی که ایشان را بکشتم؟! سیاف گفت: آری؛ تفحص فرمای. چون بدیدند، دو جزور ^۳ یافتند به شمشیر پاره پاره کرده.

ابو الدوانیقی روی به سیاف کرد و گفت: مبادا که این حکایت با کس گویی! ^۴

و این مثل قول خدای تعالی است که: «وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ».

و ام الفضل دختر مأمون خلیفه گوید:

(۱) - نساء / (۴) / ۱۵۷.

(۲) - الثاقب / ۲۱۸: ابو خدیجه.

(۳) - جزور: شتر یا گوسفند کشتنی.

(۴) - الثاقب / ۲۱۸.

ص: ۵۴۰

من عجب غیور بودم بر شوهر خویش ابو جعفر محمد التقی علیه السلام و همیشه جاسوسان برگماشتی بر وی. و از وی سخنها می شنیدم و تحمل می کردم. تا روزی زنی در آمد و سلام کرد. گفتم: من انت؟ گفت: زن شوهر تو، از اولاد عمار یاسر. خواستم که وی را برنجانم و رسوا گردانم، صبر کردم و خود را به دست گرفتم و وی را خلعت و تشریف گرانیامه بدادم و گسیل کردم. و برخاستم و به پیش پدرم مأمون رفتم و حال گفتم. و وی مست بود. از غلام شمشیر بخواست و سوار شد و در پیش امام علیه السلام رفت و می زد تا به صد پاره کرد. و من ندامت می خوردم و کلمه استرجاع می گفتم و دست بر روی می زدم، هیچ فایده نبود بر آن فعلات و بر آن ندامت. تا آن شب من نخفتم از غصه.

چون روز شد با پدر بگفتم که: می دانی که دوش چه کردی؟ گفت: نه.

گفتم: چنین و چنین کردی. وی را غش رسید و در گریه افتاد و گفت: آه هلاک شدیم! و این بد نامی تا ابد به ما بماند. ملامت من کرد که: من می گفتم که از وی تحمل کن که وی پاره ای است از رسول خدای تعالی، از من قبول نمی کردی. در حال غلام یاسر را بخواند گفت: این زن چه می گوید؟ یاسر گفت: راست می گوید که به هزار پاره بکردی به زخم شمشیر. گفت: برو و حال تفحص کن. و به عجلت زود رجوع کن.

یاسر چون آنجا رسید، امام را دید علیه السلام به سلامت روی در محراب کرده. گفت: یا بن بنت رسول الله، خواهم که جامه ای که پوشیده داری به من دهی تا من آن را به تبرک و خلعت تو درپوشم. گفت: چیز دیگر بدهم بهتر از این. گفت: نه؛ که این جامه خواهم. جامه بر کند و به وی داد.

یاسر باز آمد و گفت: حال چنین بوده است. بدنی چون عاج دیدم به سلامت. هیچ اثری آنجا طاهر نبود. مأمون بگریست سخت و گفت: ما بقی

ص: ۵۴۱

بعد هذا شيء. ان في ذلك لعبرة. «۱»

اما آنچه برای عیسی مائده آمد از آسمان با هفت رغیف «۲» و ماهی و تره و سرکه و خلق عظیم از آنجا بخوردند، مثل این زینب بنت علی علیه السلام روایت کرد که:

رسول صلی الله علیه و آله روزی نماز بامداد بگزارد، با علی علیه السلام گفت: چیزی دارید که بخوریم؟ علی علیه السلام گفت: ما سه روز است که طعام نخوردیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: برخیز تا به فاطمه علیها السلام رویم. و فاطمه علیها السلام رسول را گفت: فداک ابوک! ای فاطمه، طعام داری بیار تا بخوریم. فاطمه علیها السلام شرم داشت که گوید نه.

برخاست و وضو بساخت و در خانه رفت و دو رکعت نماز بگزارد. و چون سلام باز داد حسی «۳» شنید. التفات بازپس کرد، مائده ای دید نهاده. پیش از احضار طعام غسل به حاضر کرد.

علی علیه السّلام متعجب می‌بود که دانست طعام حاضر نبود چون فاطمه طعام حاضر کرد. امیر المؤمنین علیه السّلام تیز تیز در طعام می‌نگریست و در فاطمه علیها السّلام گفت: یا فاطمه، انّی لک هذا؟ قالت:

«هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»*. «۴» رسول صلی الله علیه و آله گفت: الحمد لله الذی جعل فی اهلی نظیر زکریّا و مریم. و این کلمه بعد از آن گفت که تبسمی تمام فرمود. «۵»

(۱) - الثاقب / ۲۱۹ - ۲۲۱، مهج الدعوات / ۳۶.

(۲) - رغیف: گرده نازک نان.

(۳) - حسّ: آواز نرم، جنبش با آواز.

(۴) - آل عمران (۳) / ۳۷.

(۵) - الثاقب / ۲۲۱ - ۲۲۲.

ص: ۵۴۲

و امثال این اگر کسی در معجزات و روایات ایشان شروع کند، مجلّدات بر آید. و السّلام علی من اتّبع الهدی.

ص: ۵۴۳

باب فی ذکر الحسن بن علیّ علیهما السّلام

بدان که: ولادت حسن علیه السّلام به مدینه بود، شب نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة. و قیل: سنه اثنتین من الهجرة. و کنیت وی ابو محمد باشد.

فاطمه علیها السّلام روز هفتم وی را پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد در خرقه‌ای پیچیده از بهشت که جبرئیل آورده بود از بهشت به رسول صلی الله علیه و آله و رسول وی را نام حسن کرد. و کبشی به عقیقه وی رسول صلی الله علیه و آله بکشت. و روز وفات رسول صلی الله علیه و آله وی را هفت سال بود و ماهی چند، و گویند هشت سال. و روز مرگ پدرش وی را سی و هفت سال بود.

و از روز خلافت وی شش ماه و سه روز گذشته، با معاویه صلح کرد در سنه احدى و اربعین. و صلح کرد خوف مال و جاه خویش و اهل بیت و اکابر شیعه را؛ که از بزرگان لشکر به سر پیش معاویه لعین نوشته بودند نامه‌های بسیار که چون حسن علیه السّلام نزدیک لشکرگاه تو رسد، ما وی را گرفته و دست بسته به تو سپاریم. معاویه لعین آن نامه‌ها جمله به امام حسن

علیه السلام فرستاد. امام حسن از لشکر خود عظیم خائف بودی الا از خاصه شیعه که اعتماد بر ایشان کردی. و چون حسن بدید به معاویه فرستاد

ص: ۵۴۴

و عهدهای بسیار بستند و میثاق گران که عدل کند و اقامت شرع و نماز و روزه و ادای ارکان و وی را و بنی هاشم را و اهل بیت را و شیعه را نرنجاند. و معاویه عهدنامه بر نوشت و بر پنج جمله عهد کرد که چنین کند و حقّ خدای به حسن می‌رساند از خمس و زکات.

چون صلح تمام شد، معاویه خطبه کرد و در خطبه گفت: اَنِّی مَنِیتُ الحسَن و اعطیتُهُ اشیاء جعلتها تحت قدمی لا اُفی بشیء منها. «۱» و حسن از میان کوفیان ملاحین بیرون شد و با مدینه رفت و ده سال آنجا اقامت کرد.

و به جوار حق تعالی رفت بیست و هشتم صفر سنه خمسین من الهجره. و عمر وی آن روز چهل و هفت سال و ماهی چند بود. وی به زهر بمرد که زن وی جعده بنت اشعث بن قیس پنهان به وی داد که معاویه لعین بن اللّٰعین به وی فرستاده بود با صد هزار درهم و ضامن شده بود که چون بکشد وی را به یزید علیه اللّٰعنه دهد. و وی چهل روز به رنج زهر خفته بود بر بستر. و غسل و کفن وی حسین علیه السلام کرد.

(۱) - اعلام الوری / ۲۰۵ - ۲۰۶.

ص: ۵۴۵

فصل

از مقامات و معجزات امام حسن علیه السلام آن بود که:

ابو سفیان بن حارث پیش امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفت: به حاجتی آمده‌ام که پیش رسول صلی الله علیه و آله شفیع باشی که عهدنامه با ما تازه کند و عهدنامه بنویسد بر این جمله. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: رسول صلی الله علیه و آله این هرگز نکند؛ که سوگند خورده است بر این جمله. و فاطمه در پس پرده نشسته بود و حسن علیه السلام چهارماهه بود پیش فاطمه علیها السلام می‌خزید.

ابو سفیان گفت: یا بنت محمد، این طفل را بگو تا شفیع من باشد پیش جدّش محمد و بدین کلام سیّد عرب و عجم گردد. حسن دست بکرد و به دستی بینی ابو سفیان بگرفت و به دستی ریش او. و به فرمان خدای تعالی به سخن آمد و گفت: یا ابا سفیان قل لا اله الا الله محمد رسول الله، تا من پیش جدّ خویش شفیع تو باشم. علی علیه السلام عند آن گفت: الحمد لله الَّذی جعل من ذریّۀ محمد المصطفیٰ نظیر یحیی بن زکریا آتاه الحکم صبیا.

و آیتی دیگر: حسن بسیار گفتی: یا قوم، انّی اموت بالسّمّ بما مات به رسول الله. اهل بیت نبوّت پرسیدندی: که تو را زهر دهد؟ گفتی: زهر یا کنیزکم. شک در راوی است. تا روزی عظیم گرم بود و امام علیه السلام

ص: ۵۴۶

روزه می‌داشت، نماز شام حسن علیه السلام گفت: شربتی شیر داری؟ گفت:

بلی. و آن زهر که معاویه علیه اللّٰعنه پنهان به وی فرستاده بود در میان شیر به وی داد.

و چون امام علیه السلام بدانست که زهر بخورد گفت: یا عدوّ الله! قتلك الله! اما و الله لا تصحّین منّی خلفا و لا تنالین من الفاسق عدوّ الله خیرا ابدا. و لقد غرّک و سخر بک. سه روز بماند و روز سوم به جوار حق تعالی پیوست. و چنانکه امام فرموده بود به آن لعینه، معاویه لعین هیچ وفا نکرد و وی را به قلعه‌ای فرستاد در جزایر دریا از جمله جزایر و گفت: تو با حسن علی خیانت کردی، بیقین که با پسر من نیز همین بکنی. می‌گریست تا کور شد به دنیا نیز، چنانکه کور بود در کار آخرت، و چشمهایش سرخ شد و به دوزخ رسید. و الحمد لله.

آیت دیگر: چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا بیرون شد، حارث همدانی گوید که:

اهل کوفه پیش حسن علیه السلام آمدند که ما جمله مطیع تویم و آنچه فرمایی بفرمای. حسن علیه السلام گفت: مرا چگونه به شما اطمینان و اعتماد باشد که شما با پدرم امیر المؤمنین علیه السلام که بهتر از من بود وفا نکردید و غدر کردید چگونه با من وفا کنید؟! جمله گفتند: ما سميع و مطيعیم. امام علیه السلام گفت: اگر راست می‌گویید به لشکرگاه مداین آیید تا به جنگ شام رویم. خلق بسیار تخلّف و تقاعد کردند.

در مداین به حضور آن جمع که آمده بودند خطبه بکرد و حمد و ثنای خدای تعالی به جای آورد و ملامت ایشان نمود که: شما را وفا نیست.

و چون با من جهاد نکنید، با کدام امام جهاد خواهید کرد؟! و گفت: فلان مرد کندی را با چهار هزار مرد به انبار می‌فرستم به مقدّمه الجیش و دانم

ص: ۵۴۷

که غدر کند و با پیش معاویه رود. این حال معاویه را معلوم شد. پانصد هزار درم به کندی لعین فرستاد و نامه‌ها نوشت که بعضی از شام و جزایر دریا به تو می‌دهم و وی را بفریفت. و آن لعین با پیش معاویه رفت با دویست مرد از خویشان و قرابات وی.

چون این حال امام را معلوم شد، خطبه کرد به ملاً خلق و حال با خلق بگفت که: من شما را دانه و بی‌وفایی و خیانت شما شناسم؛ که شما بنده مال و دنیا باشید. و من مردی دیگر از قبیله مراد با چهار هزار مرد می‌فرستم. مرادی را بخواند و مره بعد مره عهدها بکرد با وی و وی را سوگندها داد و بر سر آن گفت: وی نیز غدر کند چنانکه کندی کرد.

معاویه علیه اللعنه هم پانصد هزار درهم به وی فرستاد و وعده ملک شام و جزیره داد و او را بفریفت. آن لعین نیز به نزد معاویه رفت.

پس معاویه نامه نوشت به امام حسن علیه السلام که حال قوم تو این است که مشاهده کردی. آن حضرت ملامت لشکر بکرد بسیاری به غدر و خیانت ایشان و گفت: من به نخیله می‌روم. هر که خواهد به آنجا آید. لشکر جمله بازایستاد و پراکنده شد الا ده هزار مرد که به نخیله رفتند. و گویند:

چهار هزار مرد برفتند و باقی پراکنده شدند. شک از راوی است. چون قلت لشکر مشاهده کرد، برخاست و خطبه کرد و ملامت لشکر کرد و گفت:

عذر من واضح شد و غدر و بی‌وفایی ایشان طاهر گشت. من با معاویه صلح می‌کنم. اما به خدای که بنو امیه شما را عذابها کنند که تا جهان باشد بازگویند. شما آرزو خواهید کرد که حاکم شما حبشی بینی بریده‌ای باشد و نیابید. فأف لكم و ترحا عبید الدنیا و ذبان المطامع!

و نامه بعد از آن به معاویه نوشت که: تو را معلوم است که حال چگونه است از رسول بدین که: و قد سمعت یا معاویه ما سمعت من رسول الله ان

ص: ۵۴۸

الخلافة لی و لاهل بیته و لبني هاشم خاصة و انها محرمة عليك و علی اهل بیتک سماعک و سماع اهل بیتک من النبی الامی الصادق علی الله. و با کوفه رفت.

حاصل که هر چه خبر می‌داد از حالات، جمله چنان می‌بود بی‌تفاوت.

و از آیات وی یکی آن است که: چون کور ملعونی به اجازت معاویه، بن عصای بران امام حسن علیه السلام زد و پای مبارکش خون‌آلوده شد، در همه جهان آبهای دریاها و جویها و کوزه‌ها حال خود بگردیده بود و سرخ شده در آن روز. و در دیار شام از نماز دیگر تا به وقت صبح بادی عظیم عظیم هائل می‌جست که گویند هیچ تخته جامه در شام نمانده بود الا که خاک در میان آن رفته بود. چون خون زهرآلود بازایستاد، جهان ساکن شد. شاعر گوید:

تسکن عنک غلیل الحزن

تعز فکم لک من اسوة

بموت النَّبِی و فتک الوصی

و قتل الحسین و سم الحسن

و هدم المنار و بیت الهدی

و خرق الکتاب و نبذ السنن

و غرض از این آیات دلالت است به امامت و حقیقت ایشان و بطلان و زهوق غیر ایشان.

و از جمله معجزات انبیا که به دست وی ظاهر شد، باقر العلم علیه السلام گوید که: جمعی پیش امام حسن علیه السلام آمدند و التماس احیای موتی کردند و گفتند که: پدر تو امیر المؤمنین علیه السلام هر وقتی عجیبه‌ای به ما نمودی. حسن علیه السلام گفت: شما ایمان دارید؟ جمله گفتند: بلی.

امام حسن علیه السلام مرده زنده گردانید باذن الله. جمله گفتند: گواهی دهیم که تو فرزند رسول و امیر المؤمنین هستی. «۱»

(۱) - الثاقب / ۳۰۵.

ص: ۵۴۹

روایت است که جابر بن عبد الله گفت که: رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: قومی بنی اسرائیلی به گورستانی رفتند و گفتند که دو رکعت نماز بگذاریم و از خدای تعالی بخواهیم تا مرده زنده کند و ما از وی حال گور و مرگ سؤال کنیم. چنان کردند. در حال مردی از گور بر آمد میان هر دو پیشانی وی اثر سجود ظاهر شده و روی بدیشان کرد و گفت: ای قوم، من صد سال است که بمرده‌ام و هنوز حرارت و مرارت مرگ از من ساکن نشده است و فراموش نکردم. از خدای تعالی بخواهید تا همچنان مرده گرداند.

جابر گوید که: من از این عجیبتز دیدم از حسن علیه السلام. در آن وقت که با معاویه صلح کرد، اکابر شیعه جمله ملامت وی کردند؛ تا که من نیز ملامت وی کردم. مرا گفت: یا جابر، راضی باشی که رسول صلی الله علیه و آله تو را به فعل من خبر دهد؟ که حال من و شما چون حال خضر است و موسی.

جابر گوید: مرا از کلام وی عجب آمد. در حال زمین شکافته شد زیر قدم ما و رسول الله و علی و حمزه و جعفر طاهر شدند. پس امام حسن علیه السلام فرمود که: یا رسول الله، هذا جابر قد عدلنی بما عملت. رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا جابر، تو مسلم نباشی تا به فعل حسن راضی نباشی و بر ایشان هیچ اعتراضی نکنی؛ که آنچه وی کرد حق بود که وی دفع موت و قتل به صلح کردن با معاویه از نفس خویش و اکابر شیعه و خیار مسلمانان. فرزند من حسن آنچه کرد به اذن و اجازت من کرد و اجازت خدای.

جابر گوید: من گفتم: یا رسول الله، تسلیم کردم. پس رسول صلی الله علیه و آله و علی و حمزه و جعفر قصد آسمان کردند. تا چون به آسمان

اول رسیدند، درها گشوده شد؛ همچنین تا آسمان هفتم و من می‌دیدم. «۱»

و همچنین امام حسن علیه السلام روزی بیرون رفت و از اولاد زبیر یکی با وی بود که اعتقاد داشتی به امامت زبیر. و هر دو در زیر درختی خشک از خرما فرود آمدند و از برای ایشان فرش بگسترده. زبیری گفت:

اگر بر این درخت خرما بودی نیکو بودی و ما می‌خوردیم. امام علیه السلام گفت: خواهی که خرما بخوری؟ زبیری گفت: نعم. امام علیه السلام دست برداشت و دعای بخواند که حاضران آن فهم نکردند. در حال درخت خشک سبز شد و خرما بر آورد. حمالان برفتند و از وی خرما بچیدند و از آن به قدر کفاف تناول کردند. و به آخر جمله گفتند که: این معنا از حسن بن علی علیهما السلام سحر عظیم است. تا امام علیه السلام گفت: لیس بسحر و لکن دعوة ابن نبی مجابة. «۲»

و از آیات قیامت که در دنیا به دست حسن ظاهر شد آن است که:

مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: چه چیز مانع موسی شد از سؤال خضر؟ امام علیه السلام گفت: از بزرگی خضر. پس دست سائل گرفت و گامی دو برفت و پای بر زمین زد. دو مرد پدید آمدند بر سر سنگی نشسته که بخاری از ایشان می‌آمد که دود و تنن آن به عیوق می‌رسید، در گردن هر یکی سلسله‌ای آتشین و هر یکی را شیطانی با گردن وی بسته و ایشان هر دو می‌گفتند: یا محمد یا محمد. و هر دو شیطان می‌گفتند: کذبتما. کذبتما. پس با زمین گفت: انطقی علیهما الی الوقت المعلوم الذی لا یقدم و لا يؤخر و هو خروج القائم علیه السلام. فقال الرجل:

(۱) - الثاقب / ۳۰۶ - ۳۰۷.

(۲) - الثاقب / ۳۰۸ - ۳۰۹.

سحرا! سحرا! و آن لعین پشت بر کرد بر عزم آنکه به ضد بازگوید، در حال زبان وی بسته شد و لال گشت. «۱»

و روایت است در آیات وی از انقلاب؛ و آن چنان بود که:

مردی و زنی از شامیان پیش حسن علیه السلام آمدند. و آن مرد بسیاری ترهات و محالات در روی امام حسن علیه السلام بگفت. بر طریق استهزا گفت: یا بن ابی تراب، اگر شما در دعوی صادقید دعا کن تا من زن گردم و زنم مرد. امام حسن علیه السلام در خشم رفت و نظر تیز بر وی انداخت زمانی تمام و هر دو لب بجنبانید. حاضران فهم آن نکردند که وی چه می‌گوید.

آن مرد خجل سر در پیش انداخت و دست بر روی نهاد از خجالت و پشت به امام حسن علیه السلام کرد و می‌دوید. و زن وی روی به حسن علیه السلام نهاد و گفت: من مرد شدم و آن مرد در حال زن گردید. مدتی بر آن بماندند تا که آن مرد یک فرزند بزیاید. و بعد از آن با خدمت امام علیه السلام آمدند و توبه کردند و استغفار کردند و عذر انگیختند. حسن علیه السلام هر دو دست برداشت و گفت: اللَّهُمَّ اَنْ كَانَا صَادِقِيْنِ فِیْ تَوْبَتِهْمَا، فَتُبْ عَلَیْهِمَا وَ حَوْلَهُمَا اِلٰی مَا كَانَا عَلَیْهِ. در عقب دعا، مرد زن گردید و زن مرد. «۲»

و از آیات حسن علیه السلام گرفتن از دست جبرئیل علیه السلام.

صادق علیه السلام گوید که:

حسن و حسین علیهما السلام روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و آله

(۱) - الثاقب / ۳۱۰.

(۲) - الثاقب / ۳۱۱.

ص: ۵۵۲

رفتند، جبرئیل علیه السلام را دیدند بر صورت دحیه کلبی. و دحیه هر وقت که از شام بازآمدی، انجیر و خرنوب «۱» بدیشان آوردی. در رفتند و آستین و دامن جبرئیل علیه السلام می‌جستند. جبرئیل گفت: یا رسول الله، ایشان از من چه طلب می‌کنند؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: ایشان تو را تشبیه کرده‌اند به دحیه. و دحیه برای ایشان انجیر و خرنوب آوردی از شام. جبرئیل علیه السلام در حال دست دراز کرد به فردوس اعلا و از آنجا انجیر و خرنوب و به و انار بچید و دامن امام حسن و امام حسین پر کرد و ایشان روی به خانه نهادند خرم.

در راه امیر المؤمنین علیه السلام بدیشان رسید. از هر یکی از هر میوه دانه‌ای بستند و می‌خورد تا در خدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا ابا الحسن، کل و ادفع الیّ اوفر النصیب. فان جبرئیل اتی به آنفا. «۲»

و از آیات وی از خبر دادن به غیب است:

روزی با پسر خود عبد الله گفت: یا بنی، چون این سال بگذرد، این طاغی - یعنی معاویه علیه اللعنة و العذاب - کنیزکی انیس نام به هدیه به من فرستد، زهر در زیر نگین انگشتری وی کرده. عبد الله گفت: چرا تو وی را نکشی پیش از آنکه او تو را کشد؟ امام علیه السلام گفت: یا بنی جف القلم و ابرم الامر فعقد و لا حل لعقد الله. چون عام قابل بود، همچنان کنیزکی انیس نام آوردند. حسن علیه السلام دست بر دوش وی زد و گفت: یا انیس، دخلت النار بما تحت فصّ خاتمک. «۳»

(۱) - خرنوب: درختی است شبیه به درخت گردو که میوه‌اش در غلافی دراز شبیه باقلا جای دارد.

(۲) - الثاقب / ۳۱۲ - ۳۱۳.

(۳) - الثاقب / ۳۱۴.

ص: ۵۵۳

هم صادق علیه السلام گوید که:

حسن علیه السلام در سالی از سالها قصد مکه کرد و آماس در پای مبارک وی ظاهر شد از وی. بعضی غلامان گفتند: بر اسب نشین تا باشد که ورم ساکن شود. امام علیه السلام گفت: به فلان موضع و منزل برسی، پیش از آن، سیاهی آید و روغنی دارد دواي این ورم. از وی بخر و به بها تقصیر مکن. چون میل چند برفتند، سیاه برخاست و با غلام در خدمت امام علیه السلام حاضر شد و سلام و تحیت بگفت و کلمه تعزیه. پس گفت: من بها نستانم. من دانستم که تو بدین روغن محتاجی. و من از جمله شیعیان شمایم و شما را دوست دارم. اما چون از خانه بیرون می‌آمدم زخم بر طلق گرفتار بود. دعا کن تا خدای تعالی مرا پسری راست خلقت بدهد.

حسن علیه السلام گفت: برو با پیش اهل خویش؛ که خدای تعالی پسری بدهد سوی الخلق سیاه. در حال بازگردید. چون به خانه رسید، زن پسری آورده بود. حسن علیه السلام آن روغن در پای مالید، به فرمان خدای تعالی، در وقت درد برفت و ورم بنشست و حسن علیه السلام به هر دو پای برفت. «۱»

باقر علیه السلام گوید که:

روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود بر پشته‌ای و مهاجر و انصار گرد وی در آمده. حسن علیه السلام روی بر رسول صلی الله علیه و آله نهاد. بلال گفت: یا رسول الله، حسن به سکونت و هدوء تمام می‌آید.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: جبرئیل یهدئه. و میکائیل یسده. رسول صلی الله علیه و آله با جمله صحابه چشم به حسن انداختند و تفرج مشیه

(۱) - الثاقب / ۳۱۴ - ۳۱۵.

ص: ۵۵۴

وی می‌کردند با صغر سن. رسول صلی الله علیه و آله با صحابه برخاست تا دست حسن علیه السلام گرفت و گفت: انت تفاحی. و انت حبیبی و مهجة قلبی و ولدی و الطاهر من نفسی و ضلع من اضلاعی و قرّة عینی.

پس رسول صلی الله علیه و آله بنشست و صحابه گرد وی در آمده.

رسول صلی الله علیه و آله چشم از وی باز نمی‌گرفت و گفت: انه سيكون بعدی هادیا مهدیا. هذا هدیة من رب العالمین؛ ینبئ عنی و یعرف الناس آثاری و یحیی سنتی و یتولّى اموری فی فعله. ینظر الله الیه و یرحمه. رحم الله من عرف له ذلک و برّنی فیه.

در این میانه اعرابی پدید آمدی عصا در زمین کشان. رسول (ص) گفت: این اعرابی سخن زشت گوید. جمله خاموش باشید. اعرابی برسید و سلام نکرد و گفت: محمد کدام است در میان شما؟ جمله گفتند: چه می‌خواهی؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: آهسته باشید. اعرابی گفت: یا محمد، من تو را در قدیم الدهر مبغض بودم و امروز عداوت زاید شد. صحابه خواستند که وی را برنجانند. رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد که آهسته باشید. اعرابی گفت: ای محمد، تو دروغ بر خدای تعالی و بر انبیا نهادی. دلالت و برهان نبوت تو چیست؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت:

برهان من بگویم یا این پاره از اعضای من؟ و اشارت به امام حسن کرد که بگوید. اعرابی گفت: وی کودک است! چگونه دلالت و برهان نبوت اطهار تواند کردن؟! حسن علیه السلام گفت: مهلا یا اعرابی!

بل فقیها اذا جهل الجهول

ما غیباً سالت و ابن غیبی

شفاء الجهل ما سال السؤل

فان تک قد جهلت فانّ عندی

تراثا کان اورثه الرسول

و بحرا لا تقسمه الدوالی

لقد بسطت لسانک و عدوت طورک و خادعتک نفسک؛ غیر آنک لا تبرح

ص: ۵۵۵

حتّی تؤمن ان شاء الله.

اعرابی گفت: یا صبی، حجتّ بیار. حسن علیه السلام گفت: شما در انجمن خویش جمع آمدید و گفتید: محمد صلی الله علیه و آله صنوبر «۱» است. و جمله عرب وجود وی را کارهند. و ما از دست وی به زحمت اندریم. یا اعرابی، تو گفتی: من کار محمد را کفایت بکنم و وی را بکشم.

چون بیرون آمدی در شب تاریک، گرفتار شدی در برف و رعد و صاعقه با هزار محنت اینجا افتادی. نفس به نفس حالات وی که در سفر بود بازگفت.

اعرابی گفت: یا کودک، این غیب است! پنداری که تو با من بودی و از حاضران آن مواضع و حالات منی! یا غلام، لقنی الاسلام. امام حسن علیه السلام گفت: الله اکبر. قل: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له. و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. مسلم شد و تائب و زاهد و با عذر آمد. رسول صلی الله علیه و آله بدان خرم شد و قرآن چیزی به وی بیاموخت. اعرابی اجازت خواست تا پیش قوم خویش رود و حالها با ایشان بازگوید. روزگار بسیار بر نیامد که اعرابی بازآمد با جمعی بسیار جمله مسلم و مؤمن. «۲»

امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه بود. مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، من از رعیتان توام و از اهل بلد تو. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: دروغ می‌گویی؛ که رعیت من نیستی. ابن الاصر «۳» برای چند مسأله تو را به معاویه فرستاد. و آن ملعون ندانست، تو را به من فرستاد تا جواب بگویم. از این دو پسران من از هر کدام که خواهی بپرس. گفت: اسال

(۱) - صنبور: مرد ضعیف و بدون فرزند و یاور.

(۲) - الثاقب / ۳۱۶ - ۳۱۸.

(۳) - مقصود پادشاه روم است.

ص: ۵۵۶

ذا الوفرة. یعنی الحسن.

حسن علیه السلام گفت: آمدی تا بپرسی که: چند راه است میان حق با باطل و میان مشرق و مغرب و آسمان [و زمین]؟ و قوس قزح چیست؟

و مؤنث کدام است و ذکر کدام؟ و کدام ده چیز است که بعضی از آن سخت‌تر است از بعضی؟ مرد شامی از این خبر غیب عجب فرو ماند خاصه از حسن که کودک بوده است. «۱» پس گفت: بلی بدین کار آمده‌ام و سؤال من این بود. صدقت و صدق امیر المؤمنین.

حسن علیه السلام گفت: بین الحق و الباطل اربع اصابع. فما رایته بعینک فهو الحق. و قد تسمع باذنیک باطلا کثیرا. و میان مشرق و مغرب یک روزه راه است؛ که آفتاب می‌گذرد به روزی. و میان آسمان و زمین دعوت مظلوم است و مدّ بصر. و لا تقل قوس قزح و قل قوس الله؛ که قزح نام دیوی است. و علامت فراخی سال است و امان اهل زمین از غرق. اما فرق میان ذکر و انثی آن بود که اگر مرد بود محتلم گردد و اگر زن بود حایض شود، یا پستان داشته باشد، یا آنکه بول بر دیوار کند مرد

بود و اگر بول چون اشتر به میان پایها فرو گذارد زن باشد. اما آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است، سخت ترین چیزها از خلق خدا سنگ است؛ پس آهن، زیرا که قطع و قهر سنگ به آهن کنند؛ پس آتش، که گداختن آهن بدوست؛ پس آب که بر آتش غلبه کند؛ پس ابر که آب بر گیرد و به جهان می گرداند؛ پس باد که ابر را بردارد و می برد؛ پس ملکی که باد را

(۱) - این عبارت جزء حدیث منقول در الثاقب / ۳۱۹ نیست و توضیحی است که در ضمن ترجمه گنجانده شده است. روشن است که امام حسن علیه السلام در دوران حکومت ظاهری امیر المؤمنین علیه السلام کودک نبوده اند. ولی در متن خبر در الخصال / ۴۴۱ نیز دارد که: «اسال ذا الوفرة. یعنی الحسن. و کان صبیّاً.» این زیاده نیز ممکن است از توهّم روات یا کتاب ناشی شده باشد.

ص: ۵۵۷

می راند؛ پس ملک الموت که ملک را می راند؛ پس موت که ملک الموت را می میراند؛ پس امر خدای تعالی که مرگ بر وی مندفع می گردد. «۱»

و از آیات:

شیبی حسن و حسین علیهما السلام به عزم مسجد بیرون آمدند. حسن علیه السلام با حسین علیه السلام گفت: ای برادر، برو تا وضو با تازه کنیم.

رفتند تا نخل العجوة «۲» و هر یکی پشت بر صاحب کرد. در حال به فرمان خدای تعالی دیواری میان ایشان پدید آمد و چشمه ای آب طاهر شد تا وضو کردند.

چون پاره ای راه برفتند، مرده «۳» شیاطین پدید آمد و ابلیس آمد و گفت: شما کجا می روید و شما را دشمنان بسیارند؟! جبرئیل علیه السلام در آمد و وی را به قادمه پر خود گرفت و به اقصى زمین هند بینداخت.

پاره ای برفتند. شیطان الانس بر ایشان افتاد و سخنهای درشت آغاز کرد که:

پنهان کجا می روید و چه حیل می سازید؟! حسین علیه السلام با وی سخنان درشت بگفت. شیطان قصد کرد که ایشان را بکشد، هاتفی آواز داد که: یا جعیل، اترید ان تتناول ابني محمّد؟! و قد عجلت بالامس و ظلمت امّهما و احدثت فی دین الله و سلکت لخلقه عن الطریق. پس گفت: بروید تا سزای خود ببینید. حسن علیه السلام هم درشتی با وی کرد. دست بکشید تا تپانچه ای بر وی زند، فی الحال دستش خشک شد تا منکب. دستی دیگر بیازید، بازهم خشک شد. پس گفت: ای متکلم، به حقّ خدا و رسول، و ای

(۱) - الثاقب / ۳۱۹ - ۳۲۰، الخصال / ۴۴۰ - ۴۴۲.

(۲) - عَجوة: نوعی خرما.

(۳) - مرده: جمع مرید: سرکش.

ص: ۵۵۸

حسن و حسین، به حقّ خدا و رسول و پدر شما علی که از خدای بخواهید تا این هر دو دست من به حال خود روند. حسن علیه السّلام گفت: اللَّهُمَّ اطلقه و اجعل له في هذا عبرة و حجة. حق تعالی در حال شفا داد.

آن شیطان از پیش ایشان رفت. علی علیه السّلام در مسجد نماز می‌گزارد. با وی خصومت آغاز کرد که: پسران را کجا می‌فرستادی؟ و چه اغتیال می‌اندیشیدی؟ علی علیه السّلام گفت: ایشان به طلب خلا رفتند و من ایشان را به کاری نفرستادم. و سوگندها بخورد. مردم جمع شدند. شیطان دیگر بیامد و با علی علیه السّلام خصومت کرد و تکذیب کلام آن حضرت می‌نمود و ردای وی بدرید. حسین علیه السّلام برسید و با آن شیطان درشتی کرد و گفت: اللَّهُمَّ ان كنت كاذبا فلا اراك الله في نسلک البركة و لا جعلهم صالحين و لا اخرجک من الدنيا حتّى یبتلیک بالدیّانة فی اهلك و اقاربک و فی ذریّتک. ابو ابراهیم (ع) گفت: بیرون نشد از دنیا تا که زن خود را چون قوّادان به مردی برد از عراق. و آن معنا در ذریّت و اتباع وی باشد و بر آن عیب ندارند. «۱»

طهور دیوار چون درخت یقطین بود برای یونس. و طهور چشمه آب میان دیوارها چون طهور چشمه آب بود برای یونس (ع) چون از دریا بیرون آمد.

(۱) - الخرائج / ۲ - ۸۴۵ - ۸۴۷.

ص: ۵۵۹

فصل

رسول صلی الله علیه و آله گفت: انّ الحسن و الحسين شنفا العرش. و انّ الجنّة قالت: یا ربّ اسکنتنی الضّعفاء و المساکین؟ فقال الله تعالی:

الا ترضین انّی زینت اركانک بالحسن و الحسين؟! فماست کما تمیس العرش. «۱»

ابو هریره گوید: روزی گرمگاهی بود که نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتیم. حسن و حسین علیهما السلام هر یکی به دوش رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند می گفتند که بدو چون اشتر. و رسول صلی الله علیه و آله از این کنار خانه بدان کنار خانه می دوید و آواز ناچه می کرد و می گفت:

نعم المطیة مطیتکما. و نعم العدلان انتما. و گویند که می گفت: و نعم الراكبان انتما.

ابو هریره از سوراخ خانه می نگریست. رسول صلی الله علیه و آله وی را بدید. روی رسول صلی الله علیه و آله سرخ شد و از غضب گفت: یا ابا هریره، زر غبّا تزدد حبا. ابو هریره خجل شد.

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۹۵، کشف الغمّه ۲ / ۱۷۵.

ص: ۵۶۰

مسأله:

ما را یقین نیست که امام حسن علیه السلام به معاویه لعین رفته بود. و آنچه روایت کردند که چندین کُرت پیش معاویه رفته است، آن روایت صحیح نبوده است.

سَلَمْنَا که رفته باشد برای دفع مَضَرَّتْ بوده و اقامت حَجَّت و اطهار برهان. «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا». «۱» و به اتفاق یوسف علیه السلام و دانیال و عزیر و یحیی بن زکریّا علیهم السلام پیش کافران می رفتند هر روزی چند کُرت. پس چه خلل باشد در امامت وی که به عمری لعینی کلب بن کلبی را ببیند یک کُرت یا بیش؟!

(۱) - اسراء (۱۷) / ۱۵.

ص: ۵۶۱

فصل در امامت امام حسن بن علی علیهما السلام و معجزه وی به ایجاز و اختصار به اقصی غایت

دلیل اول: ثابت شد که [خالی بودن] زمانه از امام معصوم، با جواز خطا بر مکلفان، جایز نیست. و بعد از وفات علی علیه السلام کس نیافتیم که وی را نص و عصمت باشد الا حسن علیه السلام را و هم به نص تقدیم وی بر برادر حسین علیه السلام.

دلیل دوم: اتفاق است شیعه را که علی علیه السلام وی را به نص صریح خلیفه و قائم مقام خویش گردانید به نقل متواتر.

دلیل سوم: اتفاق است که علی علیه السلام وصیت به وی کرد. و در انبیا و ائمه دلالت امامت، وصیت باشد، خاصه میان شیعه، خاصه به نزدیک آل محمد که وصیت علم شد در میان ایشان دلالت خلافت و امامت را.

سلیم بن قیس هلالی گوید که: علی علیه السلام علما و رؤسا و اکابر شیعه را به حاضر گردانید و وصیت از هر نوعی و کتاب و سلاح به وی سپرد و گفت: پیغمبر (ص) عند وفات به من سپرد. من به تو می سپارم. تو باید که چون اجل نزدیک رسد، به برادر خویش حسین علیه السلام سپاری.

و حسین علیه السلام را فرمود که: رسول تو را امر کرد که به پسر خویش

ص: ۵۶۲

علی بن الحسین سپاری. و دست علی بن زین العابدین گرفت و گفت: امرک رسول الله ان تدفعها الی ابنک محمد بن علی. فأقرئه من رسول الله و منی السلام. «۱»

دلیل دیگر: اتفاق است که حسن علیه السلام بعد موت پدر دعوی امامت کرد و مردم بر وی بیعت کردند به امامت و خلافت. اهل تواریخ گویند که:

حسن علیه السلام در صبیحه دفن پدرش خطبه کرد و حمد و ثنای خدا و صلوات بر جدش بگفت و گفت: لقد قبض فی هذه الليلة رجل لم يسبقه الاولون و لا يدركه الآخرون. لقد كان يجاهد مع رسول الله فيقيه بنفسه. و كان رسول الله يوجهه برايته فيكتنفه جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله فلا يرجع حتى يفتح الله تعالى على يديه. و لقد توفي صلى الله عليه في الليلة التي عرج فيها بعيسى بن مريم و فيها قبض يوشع بن نون. و لا خلف صفراء و لا بيضاء الا سبعمائة درهم فضلت من عطية اراد ان يتناع بها خادما لاهله.

ثم خنفته العبرة فبكي و بكى الناس معه.

ثم قال: انا ابن البشير. انا ابن النذير. انا ابن الداعي الى الله باذنه. انا ابن السراج المنير. انا ابن من اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. انا من اهل بيت افترض الله مودتهم في كتابه فقال: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» «۲» فالحسنة مودتنا اهل البيت. ثم جلس.

عبد الله عباس بر پای خاست و گفت: ايها الناس، هذا ابن عم نبيكم و

(۱) - كشف الغمّة ۲ / ۱۰۲، الكافي ۱ / ۲۹۷ - ۲۹۸.

(۲) - شوری (۴۲) / ۲۳.

وصی امامکم. فبايعوه. مردم مسارعت کردند و بر وی بیعت کردند. «۱»

دیگر از معجزات: حبابه والبیّه گوید که: روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد بود. من گفتم: یا امیر المؤمنین علیه السلام، ما دلالة الامامة رحمک الله؟ امیر المؤمنین علیه السلام اشارت کرد به سنگ پاره‌ای که آنجا افتاده بود. والبیّه گوید: به وی دادم. مهر انگشتی بر آنجا نهاد و در وی منطبع شد و گفت: هر وقت که کسی دعوی امامت کند، باید که چنین باشد که سنگ پیش وی چون موم گردد.

والبیّه گوید: حسن را دیدم در مسجد امیر المؤمنین و مردم از وی سؤالات می‌کردند. و من در پیش وی رفتم. گفت: والبیّه است حبابه نام؟

گفتند: آری. فرمود که: هات ما معک. به وی دادم، هم انگشتی بر حصاة نهاد و نشان خاتم در وی بماند. و حسین (ع) را دیدم در مسجد رسول صلی الله علیه و آله. مرا ترحیب کرد و گفت: تریدین دلالة الامامة؟ من گفتم: آری. سنگ پاره به وی دادم. و همچنین علی بن الحسین. و من پیر شده بودم و صد و سیزده ساله بودم. وی را در رکوع و سجود می‌دیدم مشغول بود. من از دلالت ناامید شدم. اشارت کرد به من به انگشت سبّابه و من جوان شدم به برکت اشارت وی. و مرا گفت: حصاة بیاور. به وی دادم. هم مهری بر آنجا نهاد. و همچنین باقر و صادق و موسی و کاظم و علی بن موسی الرضا علیهم السلام. و گویند که: بعد از طبع خاتم رضا، نه ماه بزیست. «۲»

و به روایت عبد الله بن هشام، حبابه والبیّه به دعای علی زین العابدین (ع)

(۱) - کشف الغمّه ۲ / ۱۰۹ - ۱۱۰، تفسیر الفرات / ۷۰ - ۷۲.

(۲) - الثاقب / ۱۴۰ - ۱۴۱، کشف الغمّه ۲ / ۱۰۴ و ۱۱۰.

که جوان شد در حال حیاض شد. و عمر وی آن روز صد و سیزده سال بود.

مسأله:

برای امام حسن علیه السلام بر در خانه بساط بگستردندی. هیچ خلق بدان راه نگذشتی اجلال و تعظیم وی را. چون وی را معلوم شدی، برخاستی و در خانه رفتی. و چون پیاده شدی، جمله خلق پیاده شدند؛ تا که سعد بن ابی وقاص نیز پیاده شدی.

انس گوید که: حسن علیه السلام عظیم مانده بودی به رسول صلی الله علیه و آله. «۱»

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: حسن از سر تا سینه به رسول مانده بود. و حسین علیه السلام از سینه تا به قدم به رسول مانده بودی. «۲»

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۹۷، اعلام الوری / ۲۱۱.

(۲) - مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۹۷، اعلام الوری / ۲۱۱.

ص: ۵۶۵

فصل

چون امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد، برادر خود حسین را بخواند و گفت: من از تو مفارقت می‌کنم و با جوار حق تعالی می‌روم. و مرا زهر داده‌اند. و جگر من در طشت افتاده است. و من دانم که کرده است و از کجا داده‌اند. و من خصومت وی کنم پیش خدای تعالی. به حق من بر تو که در این باب چیزی نگویی. و چون من به جوار حق تعالی روم، مرا غسل و کفن بکن و بر سریر جنازه نه و به سر روضه بر تا تجدید عهد بکنم. و عن قریب بود که قوم گمان برند که تو مرا در روضه رسول صلی الله علیه و آله دفن می‌کنی و بدین معنا لشکر جمع شوند. به خدای سوگند می‌دهم که از برای من خون نریزی.

و وصیت کرد چنانکه پدرش امیر المؤمنین علی علیه السلام وصیت کرده بود. و کتاب و سلاح به وی سپرد و از این دار فنا به دار بقا پیوست.

مروان لعین و بنی امیه - علیهم لعائن الله - در سلاح شدند و عایشه را بر استری سوار کردند و با ایشان یار شد و گفت: در پیش رسول دفن نکنید.

بالضروه امام حسن علیه السلام را به بقیع بردند و پیش جدّه دفن کردند.

آن حضرت را شانزده پسر و دختر بود و در تواریخ اسمای ایشان بتفصیل مسطور است.

ص: ۵۶۷

باب فی ذکر الحسین بن علیّ علیهما السلام

ولادت او به مدینه بود روز سه شنبه - و گویند: روز پنجشنبه - سوم ماه شعبان - و گویند: پنجم ماه شعبان - در سال چهارم از هجرت. و گویند:

در آخر ربیع الاول بود ولادت آن حضرت در سنه ثلاث من الهجرة. میان وی و میان حسن علیهما السلام شش ماه اقل مدّت حمل فاطمه است. وی را به رسول صلی الله علیه و آله آورد و حسین نام کرد و کبشی از بهر وی به عقیقه کرد.

عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود. هفت سال با رسول صلی الله علیه و آله بود. مدّت امامت و خلافت وی ده سال و ماهی چند بود. قتل وی در سنه احدی و ستّین من الهجرة روز عاشورا روز شنبه، و گویند:

دوشنبه، و گویند: آدینه.

و دلالت امامت وی حدیث رسول صلی الله علیه و آله که: ابنای هذان امامان؛ قاما او قعدا. و ابوهما خیر منهما. «۱»

و رسول صلی الله علیه و آله وصّیت به علی کرد. و علی علیه السلام

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۶۷ و ۳۸۸، الارشاد ۲ / ۳۰.

ص: ۵۶۸

به حسن، و حسن به حسین علیهما السلام. تا قنبر گوید که: حسن با محمد بن الحنفیه گفت عند حضور اجل وی که: ای محمد بن علی، اما علمت انّ الحسین بن علی بعد وفاة نفسی و مفارقة روحی جسمی امام من بعدی و عند الله فی الكتاب الماضی وراثته [من] النبی اصحابها «۱» من وراثته أبیه و أمّه؟ علم الله انّکم خیر خلق الله فاصطفی منکم محمّداً. و اختار محمّداً علیاً. و اختارنی علیاً للامامة. و اخترت انا الحسین. محمّد گفت: انت امامی و سیّدی. الی ان قال: و الحسین اعلّمنا علما و اثقلنا حلما و اقربنا من رسول الله رحما. کان اماما قبل ان یخلق و قرأ الوحی قبل ان ینطق. و لو علم الله انّ احدا خیر منّا، ما اصطفی محمّداً صلی الله علیه و آله. فلمّا اختار محمّداً، اختار محمّداً علیاً اماما، و اختارک علیّ بعده. و اخترت الحسین بعدک. سلّمنا و رضینا بمن هو الرضا و بمن نسلم به من المشکلات. «۲»

(۱) - ش، ل: «أصلها».

(۲) - اعلام الوری / ۲۱۵.

ص: ۵۶۹

فصل فی مناقبه و فضائله

یعلی بن مرّه گوید: سمعت الرسول یقول: حسین منّی. و انا من حسین.

أحبَّ الله من أحبَّ حسيناً. حسين سبط من الاسباط. «١»

صادق عليه السلام گوید: امام حسن و امام حسین علیهما السلام روزی پیش رسول صلی الله علیه و آله کشتی می گرفتند. رسول صلی الله علیه و آله می گفت: ایها الحسن! خذ حسیناً! فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله، أ تستنهض الكبير على الصَّغير؟! فقال الرسول: هذا جبرئيل يقول للحسين:

أيها الحسين! خذ حسناً. «٢»

عن الباقر و الصادق علیهما السلام: انَّ الله تعالى عوّض الحسين عليه السلام من قتله ان جعل الامامة في ذرّيته و الشفاء في تربته و اجابة الدعاء عند قبره. و لا يعدّ ایام زائرہ جائیاً و راجعاً من عمره.

قال محمد بن مسلم: قلت لأبي عبد الله: هذه الخلال تنال بالحسين. فما له هو في نفسه؟ قال: ان الله تعالى الحقه بالنبي و كان معه في درجته و منزلته.

(١) - اعلام الوری / ٢١٦، ینابیع المودّة ١ / ١٦٣.

(٢) - اعلام الوری / ٢١٦.

ص: ٥٧٠

ثم تلا عنده الآية: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» «١». «٢»

روزی عبد الملک در مجلس خویش گفت: ایکم یعلم ما فعلت احجار بیت المقدس يوم قتل الحسين عليه السلام؟ فقال الزهري: بلغني انه لم يقلب حجر الا وجد تحته دم عبيط. «٣»

و مشهور است که: حمره در آسمان بعد از قتل حسین علیه السلام طاهر شد تا چهل شبانه روز بامداد و شبانگاه آسمان و جوانب عالم چون خون عبيط «٤» شدی. روز قتل حسین علیه السلام اشتری از لشکر گاهی بکشتند، گوشت وی در دیگ خون می شد و نمی توانستند خوردن. «٥»

و از بزرگی شنیدم که: روز قتل حسین علیه السلام چون بدان وقت خاص رسد، بهائم خلف خوردن اندک کنند بلکه بالکلیه ترک کنند. و این معنا شبانان در کنار گله ها بدانند.

صادق علیه السلام گوید: من ذکر مصابنا فبکی، غفرت ذنوبه سرّها و علانیّتها. «٦»

و قال ايضا: من ذكر الحسين و اصحابه فقال: يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما، فكأنما استشهد بين يديه. و من ذكر يزيد و آل زياد فلعنهم، لم يجمع الله بينهم و بينه ابدا في النار.

و علما را لعنت ظالمان كردن اولاتر بود برای كثر ثواب. و جهال را

(۱) - طور (۵۲) / ۲۱.

(۲) - اعلام الوری / ۲۱۹.

(۳) - اعلام الوری / ۲۱۸.

(۴) - خون عبيط: خون تازه.

(۵) - اعلام الوری / ۲۱۸.

(۶) - بنگريد به: امالی مفید / ۱۷۵ و ۳۴۱، کامل الزیارات / ۱۰۰ - ۱۰۶، کتاب من لا یحضره الفقیه ۲ / ۳۴۸.

ص: ۵۷۱

معرفت تکلیف و صلوات اولاتر بود از لعنت.

امّ [الفضل بنت] الحارث گوید: شبی به خواب دیدم که پاره‌ای از اندام رسول صلی الله علیه و آله قطع کردند و در کنار من نهادندی. بیدار شدم و به خدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم: خوابی سخت منکر دیدم. فرمود که: آن چیست؟ خواب باز گفتم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: زود بود که مرا از فاطمه علیها السلام از صلب علی علیه السلام فرزندی بیاید و در کنار تو نهند. بدان نزدیکی حسین علیه السلام را ولادت افتاد، فاطمه علیها السلام او را در کنار من نهاد. و روزی وی را نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بردم و در کنار وی نهادم. تا ساعتی بر آمد متوجه به رسول صلی الله علیه و آله شدم دیدم که می‌گریست. از آن حال پرسیدم. گفت: جبرئیل علیه السلام آمد و خبر قتل حسین علیه السلام پسر من داد. و از آن خاک پاره‌ای خاک سرخ به من آورد. «۱»

اسماء بنت عمیس گوید که:

بعد از ولادت حسن علیه السلام به یک سال، حسین علیه السلام به وجود آمد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا اسماء، هاتی ابنی. حسین علیه السلام را در رگویی «۲» سپید پیچیده پیش رسول صلی الله علیه و آله بردم. وی را برداشت و بانگ نماز در گوش راست او بگفت و قامت در گوش چپ، و بر کنار خویش بنهاد وی را و بگریست. اسماء گفت: فداک ابی و امی؛

گریه تو از چه سبب است؟ گفت: از برای این پسر می‌گیریم. من گفتم: وی این ساعت بزایید! رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا اسماء،

(۱) - کشف الغمّه ۲ / ۱۷۵، اللهوف / ۶.

(۲) - رگو (رکو): پارچه کهنه سوده شده.

ص: ۵۷۲

یقتله الفتّة الباغیة من بعدی. لا انالهم الله شفاعتی. ای اسماء، خبر فاطمه نکنی؛ که وی قریبة العهد است به درد حمل و طلق، طاقت این خبر ندارد.

پس با علی علیه السلام گفت: وی را چه نام کردی؟ گفت: نخواستم یا رسول الله که بر تو سبقت برم؛ و لیکن دوست دارم که حرب نام کنم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: به نام وی من سبقت نبردم؛ که جبرئیل آمد که:

تو را خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که به اسم پسر هارون بن عمران بر نه شبیر. رسول صلی الله علیه و آله گفت: زبان ما عربی است. گفت:

حسین. روز هفتم رسول صلی الله علیه و آله دو کبش املح «۱» برای وی عقیقه بکرد و حلق «۲» سر وی و به وزن موی سر وی، سوم به صدقه بداد. و ران کبش به قابله داد. «۳»

امّ سلمه گوید: رسول صلی الله علیه و آله شبی از میان ما غایب شد زمان بسیار. پس بازآمد اغبر «۴» اشعث «۵» دست با هم گرفته.

امّ سلمه گوید: از آن حال غیبت پرسیدم. گفت: در این شب مرا زمینی بردند به عراق که آن کربلا نام است و مصرع فرزندم حسین نمودند با جماعت از اهل بیت و شیعه ایشان. از جای خونهای ایشان بر خاک برچیدم.

و دست بگسترد و آن خاک به من داد و گفت: نگاه دار. آن خاک به رنگ سرخ بود.

امّ سلمه گوید که: آن خاک در قاروره نهادم و سر آن محکم بیستم. تا

(۱) - املح: کبود، آبی پررنگ.

(۲) - حلق: تراشیدن موی.

(۳) - اعلام الوری / ۲۱۷.

(۴) - اغیر: غبارآلود.

(۵) - اشعث: ژولیده موی.

ص: ۵۷۳

چون حسین علیه السلام به عراق رفت، هر روزی یک بار قاروره بدیدمی و ببوییدمی و از بهر وی بگریستمی. تا آن روز که حادثه حسین علیه السلام واقع شد، بامداد بر آن قاروره نگاه کردم، متغیر شده بود. و به آخر روز به خلاف عادت با سر آن رفتم، قاروره دیدم که خون بسته شده بود و تمام سرخ شده. فریاد بر آوردم و بگریستم و اطهار نکردم، از برای شماتت اعدا، تا خبر نعی «۱» وی برسید. «۲»

(۱) - نعی: خبر مرگ آوردن.

(۲) - اعلام الوری / ۲۱۷، کشف الغمه ۲ / ۱۷۶.

ص: ۵۷۴

فصل فی قتله

چون امام حسن علیه السلام متوفی شد، شیعه در عراق به حرکت آمدند و به حسین علیه السلام فرستادند که: ما خلع معاویه از خلافت می‌کنیم. به جانب ما تحریک عنان فرمای. امام حسین علیه السلام ابای آن کرد و گفت: مصلحت نباشد نه ما را و نه مؤمنان ما را. تا چون معاویه بمرد در نیمه رجب سنه ستین من الهجرة، یزید طرید به والی مدینه ولید بن عتبه نوشت که: از حسین بیعت بستان. ولید کس فرستاد به خدمت امام علیه السلام که: تشریف فرمای؛ که کاری عظیم است در خدمت تو. امام علیه السلام دانست که این حال در خیال دارد، با بنی هاشم گفت که: سلاح بردارید و با من بیایید و بر در خانه بنشینید. اگر من آواز بلند شود، درآیید و مرا خلاص دهید از وی.

امام علیه السلام در پیش ولید پلید رفت. خبر مرگ معاویه فی الهاویه با وی بگفت. حسین علیه السلام کلمه استرجاع بر زبان مبارک جاری گردانید. نامه یزید طرید به دست امام علیه السلام داد. امام علیه السلام تمام بر خواند و گفت: دانم که از من بیعت پنهانی راضی نشوی. امشب رای بزنم تا فردا چه مصلحت باشد. حسین علیه السلام برخاست. مروان لعین گفت: ای

ص: ۵۷۵

ولید، اگر حسین علیه السلام از اینجا برود، هرگز تو بر وی طفر نیابی تا میان شما خونها ریخته شود. از وی بیعت بستان. و اگر بیعت نکند، گردنش بزن. امام علیه السلام گفت: یا بن الزرقاء! تو مرا توانی کشتن یا وی؟! کذبت و الله! و از آنجا بیرون آمد. مروان لعین ملامت ولید کرد. ولید گفت: خون حسین در گردن گیرم که گوید بیعت نمی‌کنم؟! و من دانم که فردای قیامت از خون حسین علیه السلام مطالبت رود. مروان گفت: چون رای این است صواب است.

و ولید به عبد الله زبیر فرستاد به طلب بیعت یزید. ابن زبیر در آن شب روی به مکه نهاد و ولید بر اثر وی برفت نیافت.

نماز دیگر به امام حسین علیه السلام فرستاد، حسین (ع) وعده به فردا داد. و در آن شب بیست و هشتم رجب بیرون رفت و روی به مکه نهاد. و جمله اولاد و قرابات با وی بودند الا محمد حنفیه. حسین علیه السلام بیرون رفت و آیه: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا» - تا آخر «۱» بخواند.

و روز سوم از شعبان به مکه رسید و اهل مکه پیش وی می‌آمدند. و به هر دو روزی ابن الزبیر نیز با ایشان آمدی. و آمدن حسین علیه السلام عظیم بر ابن الزبیر گران آمد. زیرا که دانست تا حسین علیه السلام آنجا باشد کسی به مسأله پرسیدن پیش وی نرود و بر وی بیعت نکند.

شیعه عراق و کوفه در خانه سلیمان بن صرد جمع شدند و نامه‌ها نوشتند که: ما را امامی نیست. و ما از موالیان تو و پدر تو و برادر تویم. و معاویه هلاک شد. و ما پیش تو قتال کنیم. و از آن نامه‌ها: ان الناس ينتظرونك لا رأی لهم غیرک. فالعجل العجل. و امرای قبایل نوشتند که: اما

(۱) - قصص (۲۸) / ۲۱.

ص: ۵۷۶

بعد؛ فقد اخضر الجنات و أینعت التمار. فاذا شئت فاقدم علی جند لک مجند.

و السلام.

حسین علیه السلام جواب نامه‌ها باز نوشت که: حالها معلوم شد و رسولان رسیدند. من برادر و ابن عم خویش مسلم بن عقیل را فرستادم. اگر آنچه نوشته‌اید تحقیق باشد و به من نویسد، من به شما آیم. چون قصه در کتاب عاشورا مسطور بود، اینجا اختصار افتاد. [مسلم] در روز هشتم ذی الحجه يوم الترویة و روز عرفه شهید شد. و حسین علیه السلام روز ترویة خروج کرد از مکه و آمد تا به کربلا نزول کرد و احوال او چنانکه مسطور است؛ تا عاقبت آن ملاعین بی‌حیا او را شهید کردند. صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین.

ص: ۵۷۷

فصل در احوال سر آن شهیدان مظلوم

و آن، هفتاد و دو سر بودند. به دست شمر لعین و قیس بن الاشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم الله بفرستادند و کودکان که با ایشان بودند. و علی بن الحسین علیهما السلام در راه با کسی سخن نگفتی الا که ذکر خدای تعالی کردی و قرآن خواندی. تا چون به در یزید طرید علیه اللعنه رسیدند و سرها پیش آن لعین بنهادند و سر امام علیه السلام در آن میان بود، یزید لعین گفت:

نفلق هاما من رجال اعزة
علینا و هم کانوا اعق و اطلما

پس یزید روی به علی بن الحسین علیه السلام کرد و گفت: یا بن الحسین، پدر تو رحم ما ببرید و حق من نشناخت و در سلطنت من با من منازعت کرد. لا جرم خدای آن کرد که می بینی. امام علیه السلام جواب داد که: «ما أصاب من مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ». «۱» یزید لعین گفت: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ». «۲»

(۱) - حدید (۵۷) / ۲۲.

(۲) - شوری (۴۲) / ۳۰.

ص: ۵۷۸

چون زنان را بنشانند پیش وی بر هیئات قبیح و لباسهای سخت کهنه، گفت: لعن الله ابن مرجانة! اگر میان وی و شما قرابت بودی با شما این نکردی و شما را بدین صفت نفرستادی.

فاطمه بنت الحسین علیه السلام گوید: چون ما را پیش یزید علیه اللعنه بنشانند، وی را بر ما عورتان رحمت آمد. شامی سرخ رنگ ایستاده بود گفت: یا امیر المؤمنین، این جاریه به من ده. و فاطمه نیکو روی بودی. من بترسیدم و ظنم شد که آن تواند بودن. چنگ در دامن عمه ام زینب زدم.

زینب علیهما السلام دانست که این محال بود که ما خاندان محمد صلی الله علیه و آله را به کنیزکی دهند. زینب شامی را گفت: کذبت و الله! و لو مت ما ذلک لک و لا له. یزید علیه اللعنه در خشم شد و گفت: دروغ می گویی! وی مراست. و اگر خواهم توانم کردن. زینب گفت: خدای تعالی وی را برای تو نیافرید. و این هرگز نباشد الا که از ملت ما بیرون آیی و به غیر ملت ما ملتی اختیار کنی. یزید در خشم بیفزود و گفت: در مقابل من سخن بلند می گویی؟! به خدای که پدر تو و برادر تو از دین بیرون شده بودند. زینب گفت: تو ظالمی و قهر می کنی به سلطنت خویش. یزید بر شرم افتاد و خاموش شد. شامی لعین یک نوبت دیگر گفت: هب لی هذه الجارية. یزید گفت: دور شو از اینجا. خدا بکشد تو را به بدترین حالی!

پس بفرمود تا سرای به نزدیک خانه خویش جداگانه باز کردند و ایشان را آنجا فرود آوردند. تا چند روز ایشان آنجا ساکن بودند پرغصه و محنت. پس آن لعین نعمان بن بشیر را بخواند و گفت: ساز بکن تا اینان را به مدینه بری. چون بخواستند رفتن، علی بن الحسین علیه السلام را خالی بخواند و گفت: لعن الله ابن مرجانة! به خدای که اگر من صاحب پدر تو بودمی، به هر چه خواستی بدادمی، چندانکه در وسع من بودی و نگذاشتمی

ص: ۵۷۹

که به مرگ رسد. باید که از مدینه هر چه حاجت داری نویسی. و بفرمود که کسوت وی و کسوت زنان و کودکان حاضر کردند و به هر یکی بداد. و سواران بسیار با نعمان بفرستاد و بفرمود که: باید که ایشان را حرمت تمام بداری و طرفه عین از ایشان خالی نباشی. و چون فرود آید از ایشان دور باشی؛ چنانکه اگر حاجتی عورتان را باشد مرد بیگانه را بر ایشان اطلاع نباشد. و چون حارسی پاسبان باشی بر ایشان تا به مدینه برسانی. و نعمان در راه بسیار احترام ایشان کردی.

ص: ۵۸۰

فصل

هجده نفس از قربات حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند: عباس و عبد الله و جعفر و عثمان پسران امیر المؤمنین علیه السلام از کنیزکان، و عبید الله و ابو بکر فرزندان امیر علیه السلام از لیلی بنت مسعود ثقفیه، و علی و عبد الله پسران امام حسین علیه السلام، و قاسم و عبد الله و ابو بکر پسران امام حسن علیه السلام، و محمد و عون پسران عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب، و عبد الله و جعفر و عقیل و عبد الرحمن پسران عقیل بن ابی طالب.

ص: ۵۸۱

فصل فی عدد اولاد الحسین علیه السلام

وی را شش فرزند بود: علی اکبر زین العابدین، مادر وی شاه زنان دختر کسرا یزدجرد بن شهریار، و علی اصغر مادر وی لیلی بنت ابی مرّة بن عروه بن مسعود الثقفیه. و مردم غلط افتند و پندارند که وی علی اکبر است. و جعفر، و مادر وی قضاغیه بود. و جعفر به حیات پدر متوفی شد وی را عقب نبود. و عبد الله کودک بود که به کربلا کشته شد. و سکینه مادرش رباب بنت امرئ القیس بن عدی بن اوس بود. و هی امّ عبد الله بن الحسین ایضا. و فاطمه بنت حسین از امّ اسحاق بنت طلحة بن عبد الله تیمیه. صلوات الله علی الحسین و اولاده و اصحابه و اقربائه الطّاهرين.

ص: ۵۸۲

فصل

جابر بن عبد الله گوید که: چون حسین علیه السلام عزم عراق کرد، به خدمت وی رفتم و با وی گفتم: به عراق مرو و با لعین یزید صلح کن چنانکه برادرت حسن علیه السلام کرده است و از این دنیا برفت راشدا مهدیا.

حسین علیه السلام گفت: آنچه برادرم صلح کرد به اجازت خدا و رسول کرد. و آنچه من می‌کنم هم به اجازت خدا و رسول صلی الله علیه و آله می‌کنم. و اگر خواهی رسول صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیهما السلام را این ساعت حاضر گردانم. ناگاه در آسمان گشاده شد و رسول و علی و حسن و حمزه و جعفر و زید حاضر شدند و از آسمان به زیر آمدند.

جابر گوید: من بترسیدم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ فِي أَمْرِ الْحَسَنِ قَبْلَ الْحُسَيْنِ لَا تَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى لَا تَكُونَ لِأُتَمَّتْكَ مُسْلِمًا وَ لَا تَكُونُ عَلَيْهِمْ بِرَأْيِكَ مُعْتَرِضًا؟! یا جابر، خواهی که مقام معاویه و یزید ببینی؟

پس پای بر زمین زد تا هفت زمین و هفت دریا گشوده شد و در زیر این جمله معاویه و یزید و ولید بن مغیره و ابو جهل و مرده شیاطین را در سلسله آتشین آورده در اشد العذاب کشیده دیدم. پس گفت: خواهی که جای حسین ببینی بالای سر نگر. چون بنگریدم، بهشت عدن پدید آمد و رسول و

ص: ۵۸۳

علی و حسن و حمزه و جعفر و زید قصد بهشت کردند، و با حسین گفت:

یا بنی الحقی. پس گفت: یا جابر، ولدی معی هاهنا. فسلم له امره و لا تشک لتکون مؤمنا. جابر گوید که: هر دو چشم من کور باد اگر من این حال به چشم خویش ندیدم. «۱»

حبابه والبیّه گوید که: من بسیاری به زیارت حسین رفتمی؛ تا رنجی میان هر دو چشمان من حادث شد از سپیدی که به زیارت نتوانستم رفتن. تا روزی حسین علیه السلام از اصحاب خبر من پرسید، گفتند: وی رنجی دارد.

حسین علیه السلام به دیدن من آمد. در مسجد خویش بودم. بفرمود که قناع از روی بگیر. من قناع برداشتم. تفلّه‌ای از دهان خویش بر آن رنج ریخت و گفت: یا حبابه، شکرانه را سجده کن خدای را. حبابه گوید: من سجده خدا بکردم. مرا گفت: سر بردار و در آینه نگر. چون در آینه نگریستم، هیچ اثری نمانده بود. پس گفت: یا حبابه، نحن و شیعتنا علی الفطرة. و سائر الناس منه برآء. «۲»

نصرة الازدیّه گوید که: روزی در خدمت حسین علیه السلام رفتم. مرا گفت: ما الذی أبطأ بک عنی؟ من گفتم: یا بن رسول الله، مرا در مفرق الرأس بیاضی پدید آمد که من از آن رنج سخت غمناکم. فرمود که: پیش من آی.

به نزدیک وی رفتم. انگشت مبارک بر سر آن سپیده نهاد، در حال سیاه شد. پس گفت: در آینه نگر. چون در آینه نگریستم آن را اثری نبود. من عظیم خرم شدم. و حسین علیه السلام نیز برای من خرم شد. «۳»

(۱) - الثاقب / ۳۲۲ - ۳۲۳.

(۲) - الثاقب / ۳۲۴ - ۳۲۵.

(۳) - الثاقب / ۳۲۶، اعلام الوری / ۲۱۹.

ص: ۵۸۴

از رضا علیه السلام پرسیدند که: حسین را علیه السلام تشنه بکشتند یا نه؟ گفت: نه. حق تعالی روز طف چهار ملک مقرب به حضرت وی فرستاد که اگر دنیا و ما فیها خواهی تا تو را تمکین و غلبه دهم بر اعدا و آلا با پیش خویش به مقام رفیع برسانیم. ملائکه پرسیدند و گفتند: خدا و رسول سلام می‌رسانند و چنین می‌گویند. حسین گفت: من اختیار مقام رفیع کرده‌ام. و شریقی آب به وی دادند بیاشامید. و گفتند: یا حسین، بعد از این تو هرگز تشنه نباشی. «۱»

و هم رضا علیه السلام گوید که: اصحاب حسین علیه السلام از وی آب خواستند. وی علیه السلام این حال با خدا بگفت. در حال ملکی رسید و گفت:

حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: هل لك حاجة. امام حسین گفت:

اصحاب من از من آب می‌خواهند. ملک گفت: حق تعالی می‌گوید: یا حسین، پس پشت خویش به انگشت مبارک خطی درکش. حسین علیه السلام چنان کرد.

چشمه‌ای آب پدید آمد سپیدتر از شیر و شیرینتر از عسل. وی و اصحاب از آنجا آب بخوردند. آن فرشته گفت: یا بن رسول الله، این چشمه خاص تو راست و اصحاب را از ریح مختوم که ختام آن مسک باشد. اجازت باشد که من نیز از آنجا آب بخورم؟ حسین علیه السلام گفت: شاید بخور. «۲»

امام حسین و اصحاب وی از دست خلق تشنه شهید شدند و از دست خدا و رسول سیراب شدند، هر یکی به اعتبار با دیگری. «وَمَا يَعْزِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ». «۳»

(۱) - الثاقب / ۳۲۷.

(۲) - الثاقب / ۳۲۷ - ۳۲۸.

(۳) - عنكبوت (۲۹) / ۴۳.

و نیز روزی حسن و حسین بیرون رفتند به صحرا به حاجت انسانی.

چون به صحرا رسیدند، پشت بر هم کردند. حق تعالی حایطی میان ایشان طاهر گردانید. چون فارغ شدند آن حایط ناپدید شد و چشمه‌ای آب پدید آمد. ایشان طهارت و وضو بساختند. پس گفتند: مثل ما چون مثل یونس است که از بطن حوت با شطّ و ساحل افتاد، یقظین بر سر کشیده شد در حال و چشمه‌ای آب در زیر آن پدید آمد همسایه به آن و آن یقظین میوه بر آورد و از آن میوه خوردی و از آن چشمه آب. «۱» و یقظین درخت کدوی باشد.

چون حسین علیه السلام عزم عراق مصمم کرد، امّ سلمه وی را بخواند و گفت: ای پسر، بدان که مرا در جهان امروز از تو دوست‌تر کسی نیست. و من تو را پروردم و شیر تو و برادر تو دادم حسن. و مادر شما فاطمه علیها السلام مرا به مادر خواندی و من وی را نیز شیر دادم. زینهار که به عراق مرو؛ که رسول (ص) مرا خبر داد که حسین را به عراق بکشند. حسین علیه السلام گفت: یا مادر، از قضای خدا نتوان گریختن. اگر امروز نروم، فردا بیاید رفتن. و اگر فردا نروم، بعد از فردا می‌باید رفتن. و من مقام و مضجع خویش و اصحاب می‌دانم و می‌بینم، چنانکه تو را می‌دانم و می‌بینم.

در این سال روز دهم از محرمّ مرا و اصحاب مرا دفن کنند به کربلا، و اگر خواهی تا خاک او را به تو نمایم. به فرمان خدا در حال مقام و مضجع خویش و اصحاب به امّ سلمه نمود. و از آن خاک پاره‌ای به امّ سلمه داد و گفت: این خاک با آن ضمّ کن. و این معجز حسین علیه السلام بود به طیّ الارض.

(۱) - الثاقب / ۳۲۸ - ۳۲۹.

چون روز دهم بود، روایت آمد که امّ سلمه از خواب در آمد و فریاد بر آورد که: یا ابنه! یا ابنه! و قرّة عیناه! و حسیناه! اهل مدینه پیش وی جمع آمدند و گفتند: چه حادث شد؟ گفت: رسول را صلی الله علیه و آله و سلّم این ساعت به خواب دیدم خاک بر روی نشسته و خاک مصیبت‌زدگان بر سر کرده. پرسیدم که: به چه سبب چنین شدی یا رسول الله؟

جواب داد که: این ساعت حسین و اصحاب را دفن کردم در خاک کربلا و پیش تو آمدم. امّ سلمه با مردم گفت: ساکن باشید تا قاروره‌ای که خاک کربلا در آنجاست که رسول به من داد و حسین نیز علیه السلام آمیخته به شما آرم تا مطالعه کنید. چون بدید، آن خاک در قاروره خون بسته گردیده بود و جوش می‌زد. دانست که اضغاث احلام «۱» نبود. «۲»

منهال بن عمرو گوید که: سر حسین را بر نیزه دیدم که به زبان فصیح و روشن سورة الکهف از اوّل سورت بخواند تا به قوله تعالی: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا». «۳» من گفتم: و رأسک و الله اعجب و اعجب. «۴»

و هم وی گوید که: چون سر حسین علیه السلام در دمشق بردند، مردی سوره کُهِف می خواند. تا بدین آیت رسید، سر حسین به آواز آمد که: امری اعجب من امر اصحاب الکُهِف. «۵»

و چون حسین را شهید کردند، زن وی کلبیه با زنان دیگر ماتم

(۱) - اضغاث احلام: خوابهای آشفته.

(۲) - الثاقب / ۳۳۰ - ۳۳۲.

(۳) - کُهِف (۱۸) / ۹.

(۴) - الثاقب / ۳۳۳.

(۵) - الثاقب / ۳۳۳.

ص: ۵۸۷

می داشت و می گریستند. تا جاریه ای از آن حسین علیه السلام را از چشم آب روان می شد. کلبیه از وی پرسید که: چون است که آب از چشم تو روانتر است که از چشم ما؟ جاریه گفت: چون مرا این مصیبت رسید، شربت سویق بخوردم. کلبیه سویق بخواست و طعام بخورد و به دیگران داد و گفت: این می خوریم تا ما را قوت پدید آید به گریه کردن. تا بزرگی جزوری «۱» به وی فرستاد که در ماتم این را صرف کن. کلبیه رد کرد گفت که: با فلان بگوئید که ما در عرس نشستیم بلکه در عزاییم. آن جزور را از آن سرای بیرون کردند. بعد از آن کس ندید وی را هرگز؛ گویا بر آسمان پرید یا به زمین فرو شد. «۲»

یعقوب بن سلیمان گوید که: شبی با جمعی سمر - یعنی افسانه - می گفتیم تا مقتل حسین علیه السلام و اصحاب وی در میان سخن افتاد. یکی گفت: هیچ کس در میان لشکر یزید نبود الا که محنتی به وی یا به مال وی نرسید و در آن بلا گرفتار نشد. شخصی در میان ما بود گفت: من در آن جمع بودم و آنجا حاضر و مرا هیچ بلایی نرسید. چراغی در میان نهاده از نفت، تغییری در وی ظاهر شد. آن لعین خواست که اصلاح چراغ کند، آتش در انگشت وی افتاد. سر در پیش داشت تا بنشانند به باد دم، آتش در سر و ریش افتاد. از میان ما بیرون جست و در جوی افتاد و به آب فرو شد و آتش بر سر آب بایستاد. هر وقت که به جهد تمام از آب بر آمدی، آتش بگرفتی؛ تا عاقبت آن لعین میان آب و آتش به دوزخ رسید و بمرد. «۳» لعنة

(۱) - جزور: شتر یا گوسفند کشتنی.

(۲) - الثاقب / ۳۳۴.

اللّٰه عليه و على من رضى بفعله.

سدّی گوید که: ما جمعی بودیم. مردی به ما آمد که از وی بوی قطران شنیدیم. گفتیم: ای مرد، تو قطران فروشی؟ گفت: نه، و لیکن من در لشکر عمر سعد بودم و سلاح می فروختم بدیشان. چون حسین علیه السّلام را واقعه قتل رسید، رسول علیه السّلام را در خواب دیدم و علی با وی و حسین، و اصحاب را آب می دادند. من از علی آب خواستم، ابا کرد. با رسول گفتم: یا رسول اللّٰه، علی را بگوی تا مرا آب دهد. رسول گفت: اسقه. علی گفت: من چگونه آب به وی دهم که وی سلاح به اعدای و دشمنان ما می فروخت؟! رسول صلی اللّٰه علیه و آله گفت: چنین بود؟ من گفتم: بلی. رسول گفت: یا علی، قطران به وی ده. علی قدحی پر از قطران به من داد. بیاشامیدم طوعا و کرها. سه شبانه روز از من به جای بول قطران روان می شد و تنن آن با من بماند. سدّی گفت: ای مرد، آنچه مراد داری بکن؛ که هرگز تو روی محمد و علی نبینی. «۱»

ادریس بن عبد اللّٰه الازدی گوید که: چون حسین را شهید کردند و خواستند که اسبان بر پشت و سینه وی بدوانند، فضّه با زینب گفت: یا سیدتی، بدان که غلامی از آن رسول در کشتی نشسته کشتی بشکست و وی با جزیره افتاد. شیری قصد وی کرد. آن غلام گفت: یا ابا الحارث، انا مولی رسول اللّٰه. شیر همه می برگرد و وی را دلالت کرد بر راه و از آن جزیره خلاصی داد. بدین نزدیکی شیری خفته است. من می روم تا حال وی با این قوم بگویم به اجازت تو. فضّه پیش شیر رفت و سلام کرد و بگفت

که: این قوم ملاعین می خواهند که اسب بر پشت حسین بدوانند. شیر بیامد و هر دو دست بر سینه نهاد. این حال با عمر سعد بگفتند. عمر گفت: وی را از آنجا بر پای مکنید؛ که آن فتنه است و امتحانی. و سواران بازگردیدند. «۱»

ابو رجاء عطاردی گوید که: چون حسین را علیه السّلام بکشتند، مرا همسایه ای بود گفت: می بینید این فاسق را؟ و مراد وی حسین بود. حق تعالی در حال دو ستاره آتش بفرستاد تا بر روی وی آمدند و هر دو چشم برفت. «۲» و الحمد للّٰه.

سیّار بن الحکم گوید که: لشکر عمر سعد ورسی «۳» از لشکرگاه حسین بیاوردند به غارت. هیچ زنی آن بر خود نکرد الا که برص بر اندام او افتاد. «۴»

و اسحاق حضرمی جامه حسین علی علیهما السّلام در پوشید، برص بر آمد از سر تا پای. و اشتران که نحر می کردند، گوشت آن خون بسته می بود. و آن روز هیچ سنگی بر نداشتند الا که در زیر وی خون بسته بود. «۵»

و خدای را ملکی بود فطرس نام از حمله عرش بود. حق تعالی وی را به کاری فرستاد. در آن کار تهاونی کرد. حق تعالی به سبب آن بطوء وی،

(۱) - الثاقب / ۳۳۶.

(۲) - الثاقب / ۳۳۶.

(۳) - ورس: گیاهی است شبیه زعفران.

(۴) - الثاقب / ۳۳۷.

(۵) - الثاقب / ۳۳۷.

ص: ۵۹۰

بالها و پرها از وی بازگرفت و در جزیره‌ای انداخت. تا آن روز که حسین علیه السلام از فاطمه جدا شد، خدای تعالی جبرئیل را گفت با هزار ملک:

پیش محمد رو و تهنیت ولادت حسین بکن. جبرئیل بیامد و بدان جزیره بگذشت. فطرس از جبرئیل پرسید که: کجا می‌روی؟ گفت: به تهنیت محمد به رسالت خدای و اصالت خویش که وی را ولدی آمد حسین نام و شایسته.

گفت: مرا با خویشتن ببر تا باشد که محمد شفیع من باشد به حضرت خدای تعالی. جبرئیل وی را با خود برد.

چون به خدمت محمد رسیدند، فطرس حال خویش بگفت بعد از آنکه جبرئیل تهنیت به رسالت و اصالت گفته بود. رسول علیه السلام گفت: یا ملک، برو و خود را در آن مولود مال. یعنی حسین علیه السلام. فطرس خود را در وی مالید، در حال پروبال ظاهر شد. پس فطرس گفت: یا رسول الله، اُمّت تو وی را بکشند و هر که سلام به وی فرستد که حسین است یا صلوات، یا به زیارت وی رود، من خبر وی به حسین رسانم به همه حال. این بگفت و با پرهای ملکی پیرید و قصد آسمان کرد. «۱»

و مشهور است که: حسین گفت: لشکر ما اندکند، از همه جوانب حرب نتوانیم کردن. از یک جانب آتش بکنند تا به یک طرف حرب کردن بر ما آسان بود. ابن ابی جویریه مزنی دستها بر هم زد و گفت: یا حسین و اصحاب الحسین، ابشروا بالنار! فقد تعجلتموها فی الدنیا. حسین علیه السلام گفت: اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا. اسب وی برمید و وی را در خندق انداخت در آتش و از آتش به دوزخ رسید. «۲»

(۱) - الثاقب / ۳۳۸ - ۳۳۹.

و همچنین تمیم بن الحصین گفت: یا حسین، این آب بدین لطیفی یک قطره نخوری تا به مردن! حسین علیه السلام گفت: هذا و ابوه من اهل النار.

اللهم اقلته عطشا في هذا اليوم. تشنگی بر وی غلبه کرد. اسب وی را بینداخت و به لگد می‌زد تا بمرد و به دوزخ رسید. «۱» الحمد لله.

و همچنین چون بر لشکر حسین غلبه کردند، حسین علیه السلام بر مسنّاة نشست تا آب آرد برای اصحاب. مردی از بنی ابان بن دارم گفت:

حولوا بينه وبين الماء. و تیری بینداخت و بر کام مولانا حسین علیه السلام زد. فقال: اللهم طمّئه. اللهم طمّئه.

قاسم بن اصبع گوید که: روزگار بسیار بر نیامد الا که تشنگی بر وی غالب شده می‌گفت: اسقونی الماء. ويلكم! اسقونی الماء. قتلنی الظمّاء. هر روزی یک قلّه «۲» و دو قلّه آب بخوردی. تا آتش از پس وی بنهادی و برف از پیش او «اسقونی» می‌گفت تا بترکید و به دوزخ رسید. «۳»

و نیز حسین علیه السلام غلامان را به ضیعه می‌فرستاد. گفت: فلان روز مروید؛ که اگر در این روزها بروید دزدان راه بزنند و شما را بکشند و مالها غارت کنند. قبول نکردند و در روزهای منهیّ فيها برفتند. دزدان جمله را بکشتند و مالها به غارت بردند. والی مدینه پیش حسین آمد و گفت:

آجرک الله فيهم. شنیدم که غلامان تو را دزدان بکشتند. حسین گفت: من تو را دلالت کنم که ایشان را که کشت؟ گفت: بلی یا بن رسول الله. اشارت کرد به مردی که بالای سر وی ایستاده بود و گفت: با وی فلان و فلان بود

و از ایشان موالی اسود و باقی از حبشان المدینه حالات ایشان بازگفت. آن مرد که حاضر بود گفت: یا بن رسول الله راست می‌گویی. والی جمله را حاضر کرد و فرمود که گردن زدند جمله را. «۱»

باقر علیه السلام گوید که: نجاد مولی رسول علیه السلام گفت: دیدم که امیر المؤمنین تیر می‌انداخت و ملائکه تیر باز وی [را] می‌آوردند. چشم وی برفت و کور شد. به خدمت حسین رفت و از کوری شکایت کرد. حسین علیه السلام گفت: مگر ملائکه را دیده‌ای که تیر با پیش پدرم می‌بردند؟

گفت: بلی. دست مبارک بر چشم نجاد مالید، در حال شفا یافت و بینا شد. «۲»

یحیی بن امّ الطویل گوید که: ما روزی در خدمت حسین علیه السلام بودیم. مردی در آمد جوان گریان. حسین علیه السلام پرسید که: چرا می‌گریی؟ گفت: مادر من را مالی بود و در حال حیات گفت: چون اجل نزدیک رسد وصیت کنم. و بی‌وصیت بمرد. حسین گفت: برخیزید تا پیش آن حرّه رویم. برفت تا به در خانه رسید. دعا کرد، خدای تعالی وی را زنده کرد. نگاه کرد حسین علیه السلام را بدید گفت: در خانه آی ای خداوندگار من. حسین علیه السلام در رفت و به نزدیک وی بنشست و گفت: ای حرّه، وصیت کن. زن گفت: مرا چندین مال است به فلان موضع. ثلث حقّ تو است در وجوه خیر و صدقه صرف کن. و ثلثان آن حقّ پسر من است اگر مؤمن بود و از موالیان تو، و الا فلا حقّ للمخالفین فی اموال المؤمنین. و گفت: زنهار اگر مخالف باشد، هیچ به وی مده. و

(۱) - الثاقب / ۳۴۲ - ۳۴۳.

(۲) - الثاقب / ۳۴۴.

ص: ۵۹۳

باید که تو تولیت دفن و غسل من کنی و تو نماز بر من کنی. پس بیفتاد و چنانکه بود بمرد. «۱»

حمزه حمران گفت: روزی در خدمت صادق ذکر حسین علیه السلام کردم و ذکر تخلّف محمّد بن الحنفیه از وی. صادق گفت که: چون حسین علیه السلام عزم کوفه کرد، کاغذ بخواست و بر آنجا نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. من الحسين بن علي الى بني هاشم. اما بعد: فانه من لحي بي منكم استشهد. و من تخلّف لم يدرك الفتح. و السلام.

عبد العزيز گوید که: من نزدیک به صادق بودم که وی گفت: جمعی پیش حسین رفتند و گفتند: از برای ما از فضل شما حدیثی بگوی که حق تعالی شما را بر آن بر عالمیان تفضیل نهاد. حسین علیه السلام گفت: شما طاقت ندارید استماع آن. شما جمله دور شوید و یکی از جمله شما پیش من آید و حدیثی از فضل ما استماع کند. یکی را اختیار کردند و باقی دور شدند. آن شخص از آنجا برخاست مبهوت العقل بر صفت صرعی چندان که سخن می‌گفتند هیچ جواب نداد.

و مصداقه قول الباقر علیه السلام: انّ حدیثنا اهل البيت صعب و مستصعب لا یحتمله الا [ملک] مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان. «۲»

صادق علیه السلام گوید که: چون پهلوی حسین علیه السلام بر زمین آمد، عرش حق تعالی بلرزید و ملائکه آسمان و حمله عرش بر ساق

(۱) - الثاقب / ۳۴۴ - ۳۴۵.

(۲) - بصائر الدرجات / ۲۱ - ۲۸، تفسیر الفرات / ۶.

ص: ۵۹۴

بایستادند و گفتند: خداوندا، این فعله با خلیفه تو کنند و امین تو در زمین؟! ما را اجازت ده به هلاک ایشان که بر وی ظلم کردند. خدای تعالی وحی کرد بر ایشان که: انا ارحم بعدی. انه لن یفوتنی منهم احد.

روزی مردی به پیش باقر علیه السلام گفت: هرگز قومی به صبر و جلادت و کرم، قوم اصحاب حسین علیه السلام نبودند. باقر علیه السلام گفت: ایشان منازل خویش بدیدند به رأی العین که حق تعالی حجاب از پیش برداشته بود در بهشت و حور العین و انهار و اشجار و قصور در بهشت. از سر طوع و رغبت حرب کردند تا بدان درجه برسند.

از پیران بنی سلیم روایت آمد که گفتند: ما به غزای روم رفتیم. در کنیسه‌ای رفتیم از کنایس ایشان. لوحی یافتیم بر آنجا نوشته:

أ تَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنَا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

از اصحاب کنیسه پرسیدیم که: چند سال است که این بیت بر این لوح اینجاست. ایشان گفتند: پیش از بعثت رسول شما به سیصد سال این بیت بر وی نوشته بوده است.

علی بن سعد گوید که: من به قریه نینوا بودم. شبی یهودی به مصلحتی بیرون شد تا به سر قبر مولانا حسین علی علیهما السلام. شبی بود تاریک مظلّم و باران می آمد. گفت: مردی دیدم بلند بالا، نیکو روی، نیکو موی، خوشبوی، خوش منظر. گفتم: تو کیستی در این وقت؟ گفت: منم حسین بن علی علیهما السلام صاحب این قبر. فردا جمعی می آیند تا این خرما ببرند که اینجاست و گور من بینارند و آب بروی بگذرانند. من برون آمدم از گور تا مرا زحمتی نباشد. جهود بیفتاد و بیهوش شد. وی را برگرفتند و با دیه بردند. تا چون در صبح آمد حدیث حسین بازگفت. چون روز بلند بر آمد،

ص: ۵۹۵

منصور بن علف و بصر آمد صاحب السوق و آن موضع خراب بکردند و آب در وی روان بکردند و آن خرما بیریدند. آن یهودی اسلام آورد و پسر وی هم اسلام آورد. و وی متوفی شد و پسر وی آنجا بعد از وی اقامت کرد.

عایشه گوید: روزی حسین در پیش رسول صلی الله علیه و آله بوسه بر روی و لب و دندان وی می داد و گفت: ای جبرئیل، انّی لاجد منه رائحة الجنة: من از وی بوی بهشت می یابم. جبرئیل گفت: خدای سلام می رساند و می گوید که: امت تو وی را بکشند. و قاتل وی لعین خدا باشد. و جمله مؤمنان وی را لعنت کنند. و ما که ملائکه ایم جمله وی را لعنت کنیم. و نام آن زمین که مقتل وی است زمین کرب و بلا خوانند. فردای قیامت خون وی با خونهای شهدا موازنه کنند، خون وی راجح آید الا بر خون انبیا. و هیچ ملکی و وحشی و طیری بنماند الا بر وی بگریند.

صادق علیه السلام گفت: ما لقی الله تعالی بشيء اشد من قتل الحسين بن علی. گفتند: و نه امیر المؤمنین را شهید کردند؟ فرمود که: به قتل امیر المؤمنین یک مرد شروع کرد، اما به قتل حسین علیه السلام سی هزار مرد شروع کردند از منافقان و مدعیان اسلام و هر یکی یک درهم بستاندند. پیش از قتل حسین علیه السلام هر مردی را به روزی رزقش هشت درهم بودی، آن روز یک درهم به زیادت کردند. چهل شبانه روز ملائکه برای وی عزا داشتند و آفتاب و ماه و آسمان بامداد و شبانگاه سرخ شدی.

حکایت: عبد الله عباس گوید که: چون از صفین بازگردیدیم در خدمت امیر المؤمنین بودیم که به کربلا فرود آمد و آنجا بسیار گریه بکرد تا جمله

ص: ۵۹۶

محاسن وی تر شد و آب چشم به سینه وی روان شده بود و می گفت: ما لی و آل ابی سفیان؟! یعادینا فی الله من اول الامر الی آخره. صبرا یا ابا عبد الله! صبرا! عزیز علی اییک ان لا یحضرک فیمنعک. قد لقی ابوک مثل الذی تلقاه.

ابن عباس گوید: من در خدمت امیر المؤمنین رفتم و از سبب گریه پرسیدم.

گفت: حسین مرا اینجا با هفده تن از اهل بیت رسول و قرابات من شهید کنند.

هفتاد از شیعه و موالیان من اینجا بکشند. و دختران و زنان مرا به بردگی چون اسیران کابل و روم به شام ببرند. کشتگان تشنه باشند و زنان تشنه و گرسنه. پس آب بخواست و وضو بساخت و بسیاری نماز بکرد و در خواب رفت. چون از خواب در آمد گفت: خوابی دیدم. عبد الله عباس گفت: رایت خیرا یا امیر المؤمنین. فرمود که: در خواب مردان سپید دیدم با اعلام سپید که از آسمان به زیر آمدند و گرد این زمین خط بکشیدند. و این درخت خرما را دیدم که شاخه های وی در این زمین بگسترده بود. و اینجا جویی دیدم که از خون بسته می شد. و چنان دیدم که حسین من در آنجا غرقه شده بود و استغاثت می کرد و هیچ کس به فریاد وی نمی رسید. و آن مردان سپید منادی می کردند: آل الرسول صبرا! که شما را بکشند بر دست بدترین خلق خدای. و این بهشت مشتاق است به شما. و روی به من کردند و گفتند: اقر الله یا ابا الحسن عینیک یوم تقوم الناس لرب العالمین. و رسول مرا خبر کرد که هفتاد و دو تن از شیعه من، از آن جمله هفده تن اولاد و اقربای من را اینجا بکشند. و این

در آسمان مشهور است به کربلا چنانکه حرمین مشهور است. پس گفت: اینجا بعی «۱» زرد از آهوان طلب دار. و الله ما کذبت و لا کذبت.

(۱) - بعی: سرگین جانوران سپل‌دار و سم دار جز گاو اهلی.

ص: ۵۹۷

عبد الله عباس برخواست و طلب کرد و بیافت. گفت: یا امیر المؤمنین طلب کردم بیافتم. امیر المؤمنین تکبیر کرد و به هروله بر سر آن آمد و گفت: یا بن عباس، عیسی با حواریان اینجا رسید و آهوان گرد وی جمع آمدند و گریه کردند. و حواریان به موافقت عیسی علیه السلام گریه کردند و ندانستند که این چه موضع است و عیسی چرا می‌گرید تا عیسی گفت: فرخ ابن الفرخه رسولی که بعد از من بود احمد نام، فرزندان وی اینجا برسند با عورات و اقربا و مردان و موالبیان، مردان را اینجا بکشند و عورات را به بردگی ببرند. و آن طباء «۱» این بعر بینداختند چنین بویا. عیسی علیه السلام آن را ببویید و جمع کرد و گفت: اللهم ابقه حتی یدرکها ابو هذا الفرخ فیکون له عزاء و سلوا. به دعای عیسی تا امروز بماند و از طول مدت زرد شد. پس گفت: لعنت خدا بر قاتل وی باد و خامل وی و خاذل وی و معین بر وی! و بسیاری بگریست. و ما جمله بگریستیم. پس، از آن بعر پاره‌ای به من داد و گفت: این را نگاه‌دار. چون این بعر خون بسته گردد، بدان که حسین را بکشتند و دفن کردند.

عبد الله بن عباس گوید: من این عظیم نگاه می‌داشتم چنانکه عزیزترین چیزی که نگاه دارند و در کناره آستین خویش بسته بودم آن را. تا روزی بیدار شدم خون گردیده بود و آستینم رنگ خون گرفته. من بترسیدم و اول صبح بود و از خانه بیرون آمدم. مدینه را دیدم تاریک شده. و در آن روز هیچ چیز در مدینه روشن نبود و آفتاب منکسف بر آمد. و دیوارهای مدینه دیدم سرخ شده چنانکه خونین کرده. من به گریه بنشستم و گفتم: و الله قتل الحسین. و آن روز عاشورا بود. به خدا که علی علیه السلام مرا هیچ خبر

(۱) - طباء: جمع ظبی: آهو.

ص: ۵۹۸

نداد که آلا که چنان بود که خبر داد. «۱»

باقر علیه السلام گوید که: حق تعالی بهشت بدیشان نموده بود با حور و قصور. مرد خود را به زور در پیش تیر و نیزه و شمشیر و مانند آن می‌داشت تا به منزل خویش رسد به بهشت. حسین علیه السلام در آن روز جبه خز داشت پوشیده. و آنچه بر اندام مبارک وی بود از زخمها سبید و اند جایگاه بود از سنگ و تیر و نیزه و شمشیر مانند آن.

حسین علیه السلام به کنار فرات آمد تا آب بیاشامد. مردی از آل حمیر مانع شد وی را از آب خوردن. حسین علیه السلام گفت: اللَّهُمَّ امته عطشا. آن لعین یک سبوی آب بر دهان نهادی و بیاشامیدی و سیر نشدی.

حسین بن کثیر روزی گفت با اصحاب خویش: بیایید تا پیش آن عدو الله رویم. آن لعین وی را با اصحاب بنشانند و سبوی پیش وی آوردند بیاشامید به تمامت تا شکم و پیشابی آن لعین بترکید و به دوزخ رسید.

و گویند که: حسین علیه السلام به کنار فرات رفت و کفی آب برداشت تا بیاشامد. منادی بر آمد که: لشکر در خیام زنان افتاد. آب خوردن ترک کرد و روی به خیمه نهاد. تا به خیمه رسید، صد و شصت مرد را به دوزخ رسانیده بود و از جانب راست و چپ پس و پیش خویش کشته.

حکایت: اصمعی گوید که: چون یزید کافر لعین به عبید الله زیاد علیه اللعنه فرستاد عیال و اولاد حسین را به من فرست، اهل کوفه از منافقان جمله به تشییع ایشان بیرون آمدند تا به نجف و وداع ایشان بکردند. ام کلثوم تمثّل کرد به شعر ابو اسود الدّلی:

(۱) - بنگرید به: امالی صدوق / ۴۷۸ - ۴۸۰.

ص: ۵۹۹

ما ذا صنعتم و انتم آخر الامم

منهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم

ان تخلفونی بشيء فی ذوی رحم

ما ذا تقولون اذ قال النّبی لکم

باهل بیّتی و انصاری و محرمّتی

ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم

ام کلثوم گوید در روز دخول به کوفه، از پس پرده به آواز بلند با نوحه و گریه: یا اهل الکوفه! لعنت بر شما باد! تبّاً لکم! حسین را بخواندید و به دست خصم بازدادید و وی را بکشتید و مال وی به غارت کردید و زنان وی را به اسیری ببردید. وای بر شما! لعنت باد بر شما! به تکرار بگفت. شما دانید که چه حادثه به شما رسید و کدام گناه بر شما افتاد و شما بر دوش گرفتید و کدام خون است که بریختند و کدام نفس کریمه را بکشتید و کدام مال به غارت بردید؟! بکشتید بهترین خلق را بعد از رسول صلی الله علیه و آله و حرمت رسول بر باد دادید. لعنت بر شما باد! در عذاب ابد خالد بمانید! شیطان بر شما غلبه کرد و ذکر خدای از شما ببرد و خدای تعالی رحمت از دل شما بیرون کرد. پس گفت: «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» «۱» و «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ» «۲» و این ابیات انشاد کرد:

ستجزون نارا حرّها يتوقّد

و حرّمها القرآن ثمّ محمّد

قتلتهم اخی صبرا فویل لأمکم

سفکتهم دماء حرّم الله سفکها

غریوی از خلق بر آمد و به نوحه و گریه در آمدند و مرد و زن جامه‌ها بدریدند و موپها باز کردند و دست بر روی نهادند و خاک بر سر کردند. و فغان و گریه از آنجا بر آمد که کس چنان ندیده بود.

(۱) - مجادله (۵۸) / ۲۲.

(۲) - مجادله (۵۸) / ۱۹.

ص: ۶۰۰

و علی زین العابدین علیه السلام چهل سال هرگز طعامی و شرابی پیش وی نبردند الا که به سر آن بگریستی. یکی با وی گفت روزی: یا بن رسول الله، انا نخاف عليك ان تكون من الهالكين. قال: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». «۱» اَنی لم اذكر مصرع بنی فاطمة الا خنقتنی لذلك عبرة. «۲»

و روزی سر به سجده برد و به افراط بگریست. یکی از مقربان گفت:

اما آن لحزنک ان ینقضی؟ وی گفت: به یعقوب کمتر از این رنج رسید که به من و وی گفت: «يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَ أَيْبُضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ». «۳» و یوسف یکی بود و من پدر خویش و اهل بیت وی و شیعه وی را به چشم خویش بدیدم که سرهای جمله بیریدند. «۴»

و در واقعه حسین علیه السلام، هیچ شهری از شهرهای اسلام بنماند الا که اهل آن شهر گریه و نوحه کردند، الا که سه شهر؛ دمشق و همدان و ری، که این کلاب را شماتت بود.

صادق علیه السلام گفت: هیچ ملکی و انسی و جنی و طبری بنماند الا که بگریست، الا ثلاث بقاع: دمشق و الری و همدان.

اهل کوفه به شماتت قتل حسین، چهار مسجد بنیاد کردند: مسجد اشعث و مسجد سمان و مسجد جریر و مسجد شیبث بن ربیع. و اهل مدینه شماتت کردند، حق تعالی روز حرّه جزای ایشان بداد.

(۱) - یوسف (۱۲) / ۸۶.

(۲) - کامل الزیارات / ۱۰۷.

(۳) - یوسف (۱۲) / ۸۴.

(۴) - کامل الزیارات / ۱۰۷. نیز بنگرید به: الخصال / ۵۱۸.

ص: ۶۰۱

زینب بفرمود با خادم که هدیه هیچ عربی قبول نکنید. حکومت میان ما و عرب روز قیامت خدا گزارد. اما از غیر عرب قبول کن. و گفت: مگذار که هیچ کس پیش ما آید الا که غلام بود یا پرستار اسیر چون ما یا ما اسیر چون وی.

و گویند: چون اطفال حسین را علیه السلام در آوردند و به درج در مسجد دمشق بداشتند، آنجا که اسیران روم را بداشتندی برهنه سر و برهنه پای، پیری لعین روی بدیشان کرد و نزدیک زین العابدین آمد و گفت:

شکر خدای را که شما را بکشت و مردان شما را هلاک بکرد و مردان عالم را از دست مردان شما به راحت انداخت. علی زین العابدین علیه السلام گفت: ای شیخ، قرآن دانی؟ گفت: آری. گفت: یا شیخ، این آیت خواندی که: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؟ «۱» قریب ماییم. ای شیخ، این آیت خواندی که: «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»؟ «۲» ذا القربی ماییم. ای شیخ، این آیت خواندی: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى»؟ «۳»

ذی القربی ماییم. ای شیخ، این آیت خواندی: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»؟ «۴» ماییم که حق تعالی ما را تخصیص کرد به عصمت و طهارت. پیر لعین خجل شد و سر سوی آسمان کرد و [گفت: خداوندا، من بری ام از عداوت و قتل محمد و آل محمد و از اعدای ایشان از جن و انس.

و گویند که: آن لعین که سر حسین داشت گفت با یزید: تشریف ده

(۱) - شوری (۴۲) / ۲۳.

(۲) - اسراء (۱۷) / ۲۶.

(۳) - انفال (۸) / ۴۱.

(۴) - احزاب (۳۳) / ۳۳.

ص: ۶۰۲

مرا که خیر الخلائق را به مادر و پدر، به نفس خویش بکشتم رضای تو را.

یزید خشم گرفت و گفت: چون دانستی که وی خیر الخلائق است، چرا کشتی؟! بفرمود تا گردن آن لعین بزدند و اعضای وی پاره پاره می‌سوختند تا آخر جمله سوخته شد.

چون سر حسین علیه السلام در طشت زرین پیش یزید ملعون بنهادند، قضیب بر دست داشت بر ثنایای حسین علیه السلام می‌زد و این شعر می‌گفت:

جزع الخزرج من وقع الاسل

ثم قالوا يا يزيد لا تشل

و عدلناهم ببدر فاعتدل

من بنی احمد ما کان فعل

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

لاهلوا و استهلوا فرحا

قد قتلنا الشیخ من اشیاخهم

لست من خندف ان لم انتقم

ابو برزة الاسلامی حاضر بود. بر پای خاست و گفت: دور کن قضیب از موضعی که بی حد و عد رسول علیه السلام را دیدم که بوسه‌ها بر آنجا می‌داد. یزید کافر بفرمود که وی را از آنجا به خلافت بیرون کردند.

چون یزید سکینه دختر علی را بدید، شکرانه خدای بکرد به موت و قتل علی و حسن و حسین. ام کلثوم گفت: یا ابن معاویه و ای پسر هند جگرخواره و ملاذ و کھف نفاق و بقیة الاحزاب، اگر تو به مرگ حسین علیه السلام خرم شدی، دیر است که تو دیدی رسول صلی الله علیه و آله را که حسین علیه السلام را بر دوش داشتی و بوسه‌ها دادی و گفتی: یا بنی یقتلک الفتة الباغية و اولاد اعیای. وای بر آن کس که رسول خصم وی باشد به روز قیامت!

یزید روی به سکینه کرد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من سکینه‌ام دختر

ص: ۶۰۳

علی. حاضران جمله در گریه افتادند. اعرابی ایستاده بود بر سر یزید شمشیر در دست گرفته. گفت: یا یزید، این جاریه را به من ده که شاعره است. یعنی سکینه. زینب دشنام وی داد که: ای فاسق! وی تو را نباشد. و این نشاید و هرگز نباشد. یزید گفت: اگر خواهم بکنم. زینب گفت: مگر که نماز به غیر قبله ما کنی و از طاهر اسلام نیز برون آیی. و اعرابی آن کلام تکرار می‌کرد. یزید گفت: این دختر علی ابن ابی طالب است از دختر رسول علیهما السلام. چگونه به تو دهم؟! اعرابی گفت: کدام رسول؟ یزید گفت:

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله.

اعرابی گفت: وایلیک یا یزید! ما را به حرب اولاد رسول می‌فرستی و ما نمی‌دانیم؟! اعرابی شمشیر کشید تا یزید را بکشد. یزید بگریخت و در مقصوره «۱» مسجد گریخت. و می‌گفت: یا عدو الله! بعثت بنا الى قتال ولد رسول الله فقتلنا کبیرهم و اتیناک بالنساء اساری؟! بفرمود تا اعرابی را بکشند.

و میان یزید و علی [بن] الحسین علیهما السلام ماجرای بسیار برفت و مفاخرت: تا علی بن الحسین علیهما السلام گفت: جدّ تو بود که روز بدر رایت مشرکان داشت و جدّ من بود که رایت اسلام داشت.

و بنو امیه جمله بر این نسق می‌کردند تا یزید بن ولید قرآن را به هدف ساختی و تیر باران کردی. و از جمله اشعار وی است:

أحقّ ما تقول و بالحساب

أتوعدنی الحساب و لست ادری

فقل لله یمنعنی شرابی

فقل لله یمنعنی طعامی

(۱) - مقصوره: جای ایستادن امام و خلیفه در مسجد.

ص: ۶۰۴

مسأله:

چون حسین علیه السلام دانست که البته و یقیناً وی را شهید گردانند چرا آنجا می‌رفت؟

الجواب عنه: برای حجّت می‌رفت؛ که معروف و مشهور است که اهل کوفه چهار صد نامه بنوشتند که: ما را امامی نیست و پیشوایی نداریم که اقتدا به وی کنیم. به طرف ما آی تا ما به جان و مال خدمت کنیم و نصرت تو دهیم و نگذاریم که خصم بر تو غلبه کند. و یزید ملعون علی مرور اللیالی حسین علیه السلام را طلب می‌کرد و قصد قتل وی می‌کرد. اگر هر جا که بودی طلب کردی و بکشتی. و به هیچ جانبی کس حسین را علیه السلام طلب نمی‌کرد و دعوی نمی‌کرد الا اهل کوفه. وی را لازم بود آنجا رفتن و عذر برداشتن تا فردای قیامت رعیت را بر وی حجّت نباشد. اگر فرضاً به جانب دیگر طلب کردند و وی دانستی که آنجا نفس وی به سلامت باشد، لازم بود ترک کوفه کردن و آنجا رفتن.

مسأله:

و تبقیه وی و حفظ وی بر خدای تعالی واجب نبود. زیرا که امامت وی طاهر شده بود و خلق را معلوم شده که وی امام است و حجّت خدای تعالی و صلب وی از امام خالی شده بود که علی بن الحسین که امام زمانه بود، از وی جدا شده بود. و دلیل بر این آنکه چون علی بن الحسین کودک بود و امامت وی طاهر نشده بود، خدای را لازم بود نگاهداشت وی. قال الله تعالی: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا». «۱» و قال تعالی: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ». «۲»

(۱) - اسراء (۱۷) / ۱۵.

(۲) - انعام (۶) / ۱۴۹.

ص: ۶۰۵

اما چون نبوت کسی یا امامت طاهر شد، تمکین نصرت وی بر رعیت باشد نه بر خدای. از بهر آنکه وی لطف رعیت است، چون وی را بکشد، لطف خویش به زیان برده باشد و امام به درجه شهادت برسد. و اسماعیل را از کارد خلیل نگه داشت حق تعالی، زیرا که نور محمد در صلب وی بود و نبوت وی هنوز طاهر نشده بود. و اما صاحب الامر را نگاه بداشت که وی عوض نداشت و به ظهور نگاه نداشت تا ادا به رفع تکلیف نکند که بنای آن بر اختیار است.

ص: ۶۰۷

باب فی ذکر الامام سید العابدین علی بن الحسین علیهما الصلّاة و السلام

کنیت ابو محمد. و یکنی ایضا بابی الحسن و بابی القاسم. و لقبه زین العابدین و سید العابدین و ذو الثنات. و تلقیب وی بدین نام از آن سبب بود که مواضع سجده وی چون سر زانوی اشتر بود از کثرت سجده.

و ولادت وی روز جمعه بود- و گویند: روز پنجشنبه- نیمه جمادی الآخرة- و گویند: پنجم شعبان- سنه ثمان و ثلاثین من الهجره. و قیل: سنه ست. و قیل: سنه سبع و ثلاثین. و مادر وی شاه زنان بود. و قیل: شهربانو.

امیر المؤمنین علیه السلام حرث بن جابر حنفی را والی گردانیده بود به جانبی از مشرق. دو دختر یزدجرد شهربار را به اسیری آورده بود. یکی را به پسر خود حسین علیهما السلام داد و یکی را به محمد بن ابی بکر. آن که به حسین علیه السلام داده بود، از وی زین العابدین آمد. و آن که به محمد داد، از وی قاسم بن محمد آمد. و زین العابدین و قاسم بن محمد پسر خاله همدیگر بودند.

و وفات وی روز شنبه بود دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین من الهجره. و دفن وی در مدینه بود به بقیع در جوار عمش حسن علیهما السلام.

ص: ۶۰۸

و مدت امامت وی بعد از پدر حسین علیه السلام سی و چهار سال بود. و مدت امامت وی بقیه ملک یزید بن معاویه بود علیهما اللعنه و ملک معاویه بن یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان. و وی علیه السلام متوفی شد در زمان ملک ولید بن عبد الملک.

و زهد و عبادت وی در اقصای عالم مشهور بود و خواهد بودن تا قیامت. و عمر وی پنجاه و سه سال بود.

ص: ۶۰۹

فصل فی معجزات مولانا علی بن الحسین علیهما السلام

مشهور است که: میان وی و میان عمّش محمد بن الحنفیه مخالفتی افتاد که امام کدام است. امام علی بن الحسین گفت: ما این تحاکم پیش حجر اسود بریم؛ به هر کس که اقرار دارد به امامت، آن کس امام بود. محمد گفت: آن حجر جماد است. و آن روز ایشان هر دو در مکه بودند. امام زین العابدین علیه السلام گفت: آنه یأتی یوم القيامة و له عینان و لسان و شفتان یشهد لمن وافاه بالموافاة.

بر این جمله اقرار کردند و برخاستند و به مقام ابراهیم رفتند و هر یکی دو رکعت نماز بکردند. امام زین العابدین علیه السلام گفت: تو به سن از من زیادت تری، مقدّم شو. محمد در پیش آمد و سلام کرد و به حلف تلقی کرد که: بحقّ الله و رسوله علیک که روشن کنی که حجّت خدا منم یا که علی.

هیچ اجابت نیامد. امام گفت: یا حجر، اسالك بحرمة الله و حرمة رسول الله و حرمة امیر المؤمنین و حرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد علیهم السلام اجمعین ان كنت تعلم ابی حجة الله علی عمی الا نطقت بذلك و بیّنته لنا حتی یرجع عن رأیه.

پس حجر از موضع خویش بلرزید تا خواست که بیفتد و گفت به زبان

ص: ۶۱۰

فصیح: یا محمد، اسمع و اطع لعلی بن الحسین. فانه حجة الله علی خلقه.

محمد گفت: سمعت و اطعت و سلّمت. «۱»

و از معجزات وی در احیای موتی، گویند که: روزی محمد بن الحنفیه در پیش زین العابدین علیه السلام رفت و تپانچه بر روی امام زد و گفت:

تویی که دعوی امامت می کنی یا صغر سن؟! امام گفت: یا عم، از خدای بترس و دعوی مکن بدانچه تو را در آنجا حقّی نیست. محمد گفت: به حقّ خدا که امامت مراست. علی بن الحسین علیهما السلام گفت: برخیز تا بدین گورستان رویم. با هم برفتند. چون به گوری تازه رسیدند امام گفت: یا عم، از این صاحب گور بپرس. اگر اقرار کند که امامت تو راست، تو را باشد، و اگر اقرار کند مراست، مرا باشد. محمد گفت: مرا قوت احیای موتی نباشد.

علی بن الحسین علیه السلام دعایی بخواند، در حال گور شکافته شد و مرده ای از گور بر آمد و خاک از سر بیفشاند و بایستاد و روی به محمد کرد و گفت: الحقّ لعلی بن الحسین دونک. «۲»

و این روایتین برای ترادف ادله مکتوب شد.

ابو نعیم حافظ اصفهانی در حلیه الاولیاء آورده است که: ابن شهاب الزهّری گفت که:

چون زین العابدین را بگرفتند تا به شام فرستند پیش عبد الملک بن مروان و غلها بر دستها و پایها نهادند و موکلان بر گماشتند. زهری گوید که: از وکلا اجازت خواستم تا وی را سلام کنم. اجازت دادند. در خدمت وی رفتم. امام در قبه‌ای بود. بگریستم. گفت: ای زهری، چرا می‌گری؟ اگر

(۱) - الثاقب / ۳۴۹ - ۳۵۰، كشف الغمّه / ۲ / ۲۷۷، نزهة الکرام / ۲ / ۶۷۱.

(۲) - الثاقب / ۳۵۱ - ۳۵۲، نزهة الکرام / ۲ / ۶۷۲.

ص: ۶۱۱

من خواهم خود را خلاص توانم دادن. و در حال غل از دست و پای برداشت باذن الله و گفت: یا زهری، من با ایشان باشم تا دو منزل.

چهار شب بر آمد که موکلان با مدینه آمدند به طلب وی و گفتند که:

بندها به سلامت بی‌کسر و فتحی و بندی آنجا نهاده است و وی پدید نیست. مدّتی بر آمد. من پیش عبد الملک رفتم. از من خبر امام پرسید. گفتم:

وی در آن اندیشه نیست که تو را خاطر است و وی مشغول است به عبادت.

عبد الملک گفت: حبّذا شغله. و نعم ما شغل به. و زهری امام را به زین العابدین خواندی.

عبد الملک گفت که: آن روز که ایشان وی را گم بکردند، علیّ بن الحسین علیهما السلام در پیش من آمد و مرا گفت: و ما انا و انت؟! من گفتم: پیش من باش. وی گفت: نمی‌خواهم. این بگفت و بیرون رفت و از خوف و هیبت او جمله اعضای من می‌لرزید. «۱»

باقر علیه السلام گوید که: پدرم سه شبانه روز روزه بداشت بی‌افطار.

بعضی مردم با وی گفتند که: امشب طعام بخور. امام علیه السلام گفت: امشب رسول علیه السلام پیش من بود و شیر به من داد و من بخوردم. جمعی حاضران بر آن انکار کردند به دل. امام به فراست امامت بدانست. طشت بخواست و قی بکرد. شیر از حلق وی بر آمد. «۲»

علی بن زید گوید که: با سعید بن المسيّب گفتم: نفس زکیّه علی بن الحسین علیهما السلام بود. گفت: ای و الله. و این معروف است. علی بن زید گوید: من گفتم: پس تو چرا به جنازه وی حاضر نیامدی؟ سعید گفت: من

(۱) - الثاقب / ۳۵۳ - ۳۵۴، حلیه الاولیاء ۳ / ۱۳۵، کشف الغمّه ۲ / ۲۶۳، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۳.

(۲) - الثاقب / ۳۵۵.

ص: ۶۱۲

از علی زین العابدین شنیدم که روایت می کرد از آبای خود، عن الله تعالى انه تعالى قال: ما من عبد آمن بی و صدق بک و صلی فی مسجدک رکعتین علی خلأ من الناس الا غفرت له ما تقدّم من ذنبه و ما تاخر. و من وی را راوی عدل شناختم. و چون متوفی شد، جمله اهل مدینه به جنازه وی حاضر آمدند بر و فاجر، تکبیری از آسمان شنیدم که به جنازه وی نماز می کردند و هم تکبیری از زمین؛ تا از هر یکی هفت تکبیر تمام شد. من بیفتادم و بیهوش شدم. حاصل که در مسجد بوده به جنازه وی حاضر نشد و مدت عمر خویش بدان تحسّر خوردی و هیچ سود نمی داشت. «۱»

و از آیات وی تسخیر حیوان بود. با اصحاب خویش به مکه می رفت.

ثعلبی در راه آمد. امام گفت که: عهد کنید که مزاحم وی نشوید تا وی مرا اجابت کند. جمله عهد کردند. امام گفت: یا ثعلب انت آمن. ثعلب بیامد و پیش امام در خفت. امام طعامی بخواست و به وی انداخت. روی بگردانید و آن طعام بخورد. پس گفت: عهد بکنید تا من وی را بخوانم و وی اجابت من کند و آنچه خواهم از وی بپرسم. دگر باره عهد کردند. ثعلب بیامد. یکی از انصار روی ترش کرد. ثعلب برفت. امام فرمود: که بود که دمت و عهد باطل کرد؟ مردی گفت: من بودم یا بن رسول الله و از آن استغفار می کنم. «۲»

جابر از باقر علیه السلام روایت کند که: امام در میان ما بود که طبیه ای بیامد و برابر وی بایستاد و حممه بکرد. ما پرسیدیم که: یا بن رسول الله، چه می گوید؟ گفت: دعوی می کند که قرشی بچه مرا بگرفت و از دیگ

(۱) - الثاقب / ۳۵۶، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۵، اثبات الوصیّه / ۱۴۸.

(۲) - الثاقب / ۳۵۸ - ۳۵۹، بصائر الدرجات / ۳۴۹، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۵.

ص: ۶۱۳

باز شیر نخورده است و دیگ «۱» نیز شیر وی نداده بودم. امام بدان قرشی فرستاد و آن بچه وی را بخواست و به مادر داد تا با خود ببرد. «۲»

و آن نبود- یعنی الهام بهائم و کلام بهائم با ایشان- الا از تسخیر حق تعالی جمله موجودات را در حق ائمه بحق علیهم السلام.

اخبار غیب

عبد الله بن عطا گوید که: با زین العابدین علیه السلام در مسجد بودم.

عمر بن عبد العزیز بگذشت بند نعلین از سوم کرده. و وی لعینی از امجن الناس «۳» بودی. امام گفت: این مترف بنمیرد تا حاکم شود. من امام را سوگند دادم، گفت: نعم. و پس گفت: لیک بر ملک اندک بماند، پس بمیرد. و چون بمیرد، اهل آسمان بر وی لعنت کنند و اهل زمین برای وی استغفار کنند. «۴»

گویند: روزی کنکر کابلی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد.

امام وی را گفت: یا وردان. کنکر گفت: نام من وردان نیست. امام گفت:

دروغ می‌گویی. چون از مادر بزادی، مادر تو را وردان نام کرد. چون پدر با خانه آمد، نام تو بگردانید و با کنکر کرد. کنکر گفت: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له. و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک وصیه من بعده. و من گواهی می‌دهم که مادر با من چنین گفت در آن دم که من عاقل شدم. و این از روایت باقر است علیه السلام. «۵»

(۱)- دیگ: دی، روز گذشته.

(۲)- الثاقب / ۳۵۹، بصائر الدرجات / ۳۵۲، دلائل الامامه / ۸۶.

(۳)- ماجن: شخص مزاح‌کننده و کم‌حیا.

(۴)- الثاقب / ۳۶۰، دلائل الامامه / ۵۸، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۶.

(۵)- الثاقب / ۳۶۰-۳۶۱، اثبات الوصیه / ۱۴۹، نزهة الکرام ۲ / ۹۷۷.

صادق علیه السلام گفت که: چون ابن الزبیر را بکشتند و عبد الملک بن مروان ملک شد، به حجاج بن یوسف نوشت - که وی به حجاز عامل و نایب وی بود-: بسم الله الرحمن الرحيم. من عبد الله عبد الملك امير المؤمنين الى الحجاج بن يوسف: اما بعد: فانظر في دماء بني عبد المطلب فاحقنها فاجتنبها.

فاني رايت الى آل ابي سفيان لما و لغوا في دماهم لم يلبثوا الا قليلا. و السلام. و اين نامه پنهان فرستاد. امام به عبد الملک فرستاد نامه نوشته به دست غلام خویش که: تو در فلان روز فلان ساعت بدین صفت نامه نوشتی به حجاج چنین و چنین. و رسول مرا به خواب اعلام کرد و شکر تو گفت.

و فرمود که ملک تو بسیار بود به برکت حقن دماء ما. و مهر بر نامه نهاد و به عبد الملک فرستاد. و عبد الملک آن را معجزه شمرد و از علم الغیب و عظیم خرم شد که رسول گفت عمر عبد الملک بیفزود از آنچه بود. و یک خروار دنانیر زر سرخ به خدمت امام فرستاد به بشارت تا به فقرا و عیال صرف کند. «۱»

زهری گوید که: مرا دوستی بود به جهاد روم شهید شد. و مرا غبطه بودی بر وی و گفتمی: یا لیت من نیز با وی بودمی. شبی وی را به خواب دیدم. گفتم: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا به شفاعت محمد و آلش و به برکت جهاد بیامرزید و در جنت مسیره الف سنة من کلّ جانب پادشاهی بداد. و این جمله به شفاعت علی بن الحسین علیهما السلام بوده.

زهری گوید که: من گفتم: مرا بر تو غبطت است. وی گفت: مرا غبطت زیادت تر است؛ که تو هر جمعه پیش علی بن الحسین علیهما السلام می روی و بر وی سلام می کنی و به عقب وی نماز کنی. اگر بر این

(۱) - الثاقب / ۳۶۱ - ۳۶۲، کشف الغمّة ۲ / ۳۱۱.

ص: ۶۱۵

مداومت کنی تا به وقت مرگ، کار تو بالای من بود در بهشت مسیره الف سنة.

من بیدار شدم و گفتم این اضغاث احلام است و ثوقی ندارد. دوم کُرت به خواب رفتم هم وی را دیدم. مرا می گفت: ای مرد شک می کنی؟! فانّ الشک کفر.

و لا تخبر بما رايت احدا. فانّ علی بن الحسین یخبرک بمنامک هذا. من بیدار شدم و نماز بکردم. در حال رسول امام برسید و گفت: تو را علی بن الحسین علیه السلام می طلبد. به خدمت وی رفتم. مرا گفت: یا زهری، دوش دو کُرت خوابها چنین دیدی و حرف به حرف بازراند بی زاید و ناقص. «۱»

ابو خالد کابلی گوید که: چون حسین علیه السلام شهید شد، زین العابدین علیه السلام در منزل خویش قرار گرفت و شیعه متحیر شدند برای امامت. و مردم به حسن بن الحسن می رفتند و بسیاری مسائل بودی که وی ندانستی. تا روزی گفتم: یا بن

رسول الله (ص) سلاح رسول صلى الله عليه و آله نزدیک تو است یا نه؟ بخندید و در خشم شد و گفت: معشر الشيعة تعتونا؟! از پیش وی بیرون آمدم کثیب و حزین و به در خانه علی بن الحسین علیهما السلام بگذشتم. گرمگاهی بود. امام در بگشوده بود و به دهلیز خانه نشسته. چون مرا بدید فرمود که: یا کنکر. من گفتم: جان من فدای تو باد؛ این نام من دانستم و خدای عز و جل و مادر من مرا بدین لقب خواندی در بلاد من در حال صغر. پس مرا گفت: پیش حسن بن حسن بودی و حال میان تو و وی چنین بود. روی به جاریه کرد و گفت: علی بالسفط. سفطی «۲» مختوم حاضر کرد و مهر آن برداشت و گفت: هذه درع رسول الله. در پوشید تا به نیمه ساق وی

(۱) - الثاقب / ۳۶۲ - ۳۶۳، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۸.

(۲) - سفط: سبد، زنبیل.

ص: ۶۱۶

بود. گفت: یا درع، اسبغی. در حال دراز شد چنانکه به زمین می کشید. پس گفت: تقلّصی. در حال با حال خویش گردید. گفت: رسول چون در پوشیدی چنین گفتی. «۱»

روزی امام زین العابدین علیه السلام طواف خانه می کرد. عبد الملك نیز در طواف بود. امام پیش وی رفتی و التفات نکردی. عبد الملك گفت که: این کیست که التفات به ما نمی کند و من روی وی نمی بینم تا بدانم که کیست؟ مردم گفتند: هذا علی بن الحسین. عبد الملك بنشست و گفت: ردّوه الی. امام را پیش وی خواندند. گفت: یا علی بن الحسین، من قاتل پدر تو نیستم. چرا التفات به من نمی کنی و پیش من نمی آیی؟ امام گفت: قاتل پدر من دنیا را بر پدر من تباه کرد بدانچه با وی کرد از قتل. و پدر من آخرت بر وی تباه کرد. اگر تو نیز خواهی که چنان باشی، بباش. عبد الملك گفت:

کلا! و لكن صر الينا لئنال من دینانا. امام بنشست و ردای خویش بگسترد و گفت: اللهم اره حرمة اولیائک عندک. در حال ردای وی پر شد به درهای قیمتی که نزدیک بود که شعاع آن نور چشمها بازستاند. پس گفت: من یکون هذا حرمة عند ربّه لا يحتاج الی دنیاک. پس گفت: اللهم خذها. فلا حاجة لی فیها. «۲»

جابر از امام جعفر صادق (ع) روایت کند که: چون دختر یزدجرد را پیش عمر آوردند، جمله عذارای مدینه [را] بشارتی رسید و اندرون جمله نوری طاهر شد. چون در مسجد رسول (ص) رفت، آن مسجد از ضوء روشن شد. چون عمر نظر به وی انداخت، وی روی از عمر بگردانید و چادر در

(۱) - الثاقب / ۳۶۳ - ۳۶۴، دلائل الامامة / ۹۱، اثبات الوصیّه / ۱۴۹، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۸.

(۲) - الثاقب / ۳۶۵ - ۳۶۶، نزهة الکرام ۲ / ۶۷۹.

روی کشید و به پارسی سبّی بکرد وی را و گفت: باشد که خدای تعالی مرا به شوهری دهد شایسته چنانکه سالها به خواب دیدم. و به زبان فارسی گفت:

ای دیو، چه به من می‌نگری؟! عمر خشم گرفت و خواست که وی را برنجاند. امیر المؤمنین علی (ع) حاضر بود. گفت: وی زن است و غریب.

نشاید وی را رنجانیدن. وی را به موضعی بنشان و مردان را اعلام کن که حاضر آیند و بر وی عرضه کن تا آن را که خواهد اختیار کند و تو وی را مخیر گردان. عمر چنان کرد. وی برفت و دست بر سر امام حسین (ع) نهاد.

چون چنان کرد، امیر المؤمنین گفت: یا ابا عبد الله، تو از وی خیر اهل الارض آوری. امیر المؤمنین (ع) گفت: چه نام داری؟ گفت: جهان شاه.

امیر المؤمنین (ع) گفت: نه، شهربانو. «۱»

و علی بن الحسین را ابن الخیرتین گویند. زیرا که در عرب بنی هاشم خیر الناس بودند و در عجم ملوک فارس و عند الله امام ابن الإمام بحق.

و زین العابدین علی در مهد سخن گفت و به کودکی امام شد از قبل خدای تعالی. و چون در وجود آمد، نوری از وی جدا شد که تا عنان آسمان برسد و هیچ چیز وی را ندیدی الا که خاضع و خاشع شدی.

و علی زین العابدین علیه السلام فرمود که: هر معجزه‌ای که انبیای سلف را بود متفرق، جدّ ما را بود تنها. و از وی به میراث به علی و حسن و حسین آمد؛ از احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص و شق بحر و اخراج ناقه از صخره. و بعد از ایشان ائمه باشد تا قائم آل محمد و در هر ماهی و هر سالی هر چه حادث شود و پرسند از معجزات، ایشان را باشد. «۲»

(۱) - تاج الموالید طبرسی (مجموعه نفیسه) / ۱۱۲، دلائل الامامه / ۸۱، اثبات الوصیه / ۱۴۵، الکافی / ۱ / ۴۶۷.

(۲) - بحار الانوار / ۱۸ / ۷.

باقر علیه السلام روایت کند از زین العابدین که وی گفت از رسول صلی الله علیه و آله که: موت الفجاء تخفیف علی المؤمن و اسف علی الکافر. و ان المؤمن لیعرف غاسله و حامله. فان کان له عند ربّه خیر ناشد حاملیه بتعجیله. و ان کان غیر ذلک، ناشدهم ان یقصرّوا به.

ضمرة بن سمره حاضر بود آنجا. گفت: یا علی، اگر چنین باشد چرا آن مرده از سریر به زیر نمی‌آید و زنده نمی‌شود؟! و بر آن بخندید و مردم در خنده افتادند. امام دعا کرد که: خداوندا وی را بگیر. فخذہ اخذہ آسف. بعد از آن، روز چهارم آن لعین بمرد به مرگ مفاجات. امام علیه السلام پیش غلام وی آمد به عزا دادن. غلام گفت: میان تو و آن سخن تو چهل روز بود و به مرگ مفاجات بمرد. و من سوگند می‌خورم به خدا که از وی شنیدم بعد از مرگ: الویل لضمرة بن سمره لخلا منه کلّ حمیم و حلّ بدار الجحیم و بها مبیته و المقیل. امام گفت: الله اکبر! هذا جزاء من ضحک و اضحک من حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله.

سعید بن المسیب گوید: قرآء مدینه حج نکردندی آلا با امام زین العابدین. و از بهر ایشان جمله طعامهای ترش و شیرین بر گرفت. و من که سعیدم در بعضی سحرگاهان دیدم وی را در سجده‌گاه، هیچ درختی و کلوخی و سنگی و چوبی و رحلی و راحله‌ای نمانده بود آلا که با تسبیح وی تسبیح خدای تعالی کردند چنانکه با داوود کردند ترجیع اصوات مثل تسبیح. من در آن حال بترسیدم و جمله استخوانهای من به لرزه افتاد و از موضع خویش برفت. چون امام سر برداشت گفت: یا سعید، دیدی؟ گفتم: بلی یا بن رسول الله. گفت: حق تعالی چون جبریل را علیه السلام بیافرید، الهام داد وی را به این تسبیح. یا سعید، این دعا و تسبیح در سجده شکر بگوی که گناهان تو بیامزد. و تکرار می‌کرد تا من آموختم. و تسبیح این است:

ص: ۶۱۹

سبحانک اللهمّ و حنانیک. سبحانک اللهمّ و تعالیت. سبحانک العزّازارک و العظمة سر بالک و الکبریاء رداؤک. سبحان الله من عظیم ما اعظمک. سبحانک من سبّحت فی الاعلی. سبحانک تسمع و تری. سبحانک انت شاهد کلّ نجوی.

سبحانک انت حاضر کلّ ملاً. سبحانک انت سمیع الدّعاء. سبحانک عظیم الرّجاء. سبحانک سبّحت فی قعر الماء. سبحانک یسبّحک الحیتان فی بطون البحار. سبحانک عجا لمن یعرفک کیف لا یخافک. لا اله الا انت. سبحانک عملت سوءا و ظلمت نفسی و اعترفت بذنوبی، فاغفر لی. انه لا یغفر الذّنوب الا انت. «۱»

سید حمیری «۲» چون از قول کیسانیه توبه کرد به دست امام جعفر صادق علیه السلام، این قطعه املا کرد در حال حجر اسود و قوله: اللهمّ انّ الوصیة و الامامة بعد الحسین بن علیّ الی علیّ بن الحسین، و این ابیات انشا کرد:

عجبت لکرّ صروف الزّمان	و امر ابی خالد ذی البیان
و من رده الامر لا ینثنی	الی الطّیب الطّهر نور الجنان
علیّ و ما کان من عمّه	برد الامانة عطف العنان
و تحکیمه حجرا اسود	و ما کان من نطقه المستبان
بتسلیم عمّ بغير امتراء	الی ابن اخ منطقاً باللسان

شهدت بذلك حقاً كما

شهدت بتصديق آي القرآن

على امامي و لا امتری

و خلّیت قولی بکان و کان «۳»

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۳۶، معجم رجال الحديث ۸ / ۱۳۶.

(۲) - در تمامی نسخ چنین آمده: «و در نوادر الحکمه آمده که سید محمد حمیری چون از-» که صحیح نیست و ظاهراً به هنگام ترجمه این فقره از کتاب اعلام الوری اشتباه شده است. بنگرید به:

اعلام الوری / ۲۵۳ - ۲۵۴.

(۳) - اعلام الوری / ۲۵۴.

ص: ۶۲۰

صادق علیه السلام فرماید که: ابو خالد کیسانی بود. چون از کابل شاه باز آمد به مدینه، محمد بن الحنفیه را دید که با زین العابدین می گفت: یا سیدی. ابو خالد گفت: یا محمد، خطاب می کنی به لفظی که بایست که وی چنین خطاب کردی با تو! محمد گفت: ما محاکمه با حجر اسود بردیم. حجر به آواز آمد باذن الله و گفت: یا محمد، سلم الامر الی ابن اخیک. فانه احق به منک. ابو خالد نیز امامی شد به توفیق الهی. «۱» و کنکر مذکور ابو خالد است.

مسأله:

دلیل امامت علی زین العابدین تواتر نمی توان گفت؛ که زمانه وی زمان خوف بود و تقیه و اضطراب و هیچ بشری را زهره نبود که مناقب اهل البیت گوید. اما از دلیل نظری و عقل تواند بود و روایت از رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام.

اما نظری؛ آن است که: زمانه تکلیف از امام معصوم خالی بودن جایز نیست. و در زمان وی جز وی معصوم نبود. و محمد حنفیه معصوم نبود به اتفاق. و وی متوفی شد چون پدر و برادران. و نیز اخبار متواتر و غیر متواتر و وصیت وارد نشد به امامت محمد. پس روشن شد امامت مولانا علی بن الحسین علیهما السلام.

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۴.

ص: ۶۲۱

فصل فی مناقبه علیه السلام

صادق علیه السلام گفت که: هیچ بشری طاقت آن نداشت که آن عبادت کند که رسول صلی الله علیه و آله کردی الا علی علیه السلام که هزار بنده الله را و نجات را از عذاب ابد آزاد بکرد، ثمن جمله به کد یمین و عرق جبین به دست آورده، و اگر لباس وی از دست فضله بودی، به جلم و مقراض بیریدی. و هیچ کس به عبادت وی و فقه وی و عفت وی نزدیکتر نبود به وی الا علی بن الحسین علیهما السلام که عبادت و صلاحیت وی نزدیک بودی به علی علیه السلام. «۱»

باقر علیه السلام گوید که: روزی در خدمت پدرم علی بن الحسین بودم، وی را دیدم از کثرت عبادت رنگ روی زرد کرده از بی خوابی و چشمها رنگ بگردانیده و در گود افتاده از گریه و پیشانی از کثرت سجود ریش شده و ساقها آماس گرفته از کثرت قیام به شب در نماز. من در گریه افتادم و بر وی رحمت آمدم. و وی در فکری بود. ساعتی صبر کرد و گفت: ای پسر، آن صحیفه که عبادت جدّت در آنجاست به من ده. مطالعه بکرد و از

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۴ - ۲۵۵.

ص: ۶۲۲

سر ضجارت و ملالت از دست وی آن صحیفه فرود آمد به زمین. و قال:

من یقوی علی عبادۃ علی علیه السلام؟! و چون وضو کردی، غشی درآمدی وی را. و روزی از وی پرسیدند از غشی رسیدن در حال وضو. گفت:

أ تدرّون من اتاهب للقیام بین یدیه؟! «۱»

و شبانه روز هزار رکعت نماز بکردی «۲» و به نزاری چون خلال شده بود.

روزی حسن بصری را دید که به نزدیک حجر الاسود سبال مردم راست می کرد. گفت: ای حسن، جز این سرا سرای دیگر هست برای عمل؟

گفت: نه. گفت: ای حسن، خدای تعالی را در زمین معاذی و ملاذی جز این خانه هست؟ گفت: نه. گفت: پس چرا خلق را اینجا مشغول می داری از طواف خانه وی کردن؟! «۳»

روزی حسن بصری گفت: لیس العجب ممّن هلك كيف هلك. و انما العجب ممّن نجا كيف نجا. امام گفت: انا اقول: لیس العجب ممّن نجا كيف نجا. انما العجب ممّن هلك كيف هلك مع سعة رحمة الله. «۴»

طاووس یمانی گوید که: روزی امام را در طواف گاه یافتم که طواف بکرد و آنچه خواست نماز بکرد و در سجده گفت - و من استماع می کردم - : عبیدک بفنائک. فقیرک بفنائک. سائلک بفنائک.

طاووس گوید که: این دعا به هر غمی و اندوهی که بخواندم، مرا فرج حاصل شد از آن شدت. «۵»

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۵، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۴۹.

(۲) - اعلام الوری / ۲۵۵، الخصال / ۵۱۷.

(۳) - اعلام الوری / ۲۵۵، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۹.

(۴) - اعلام الوری / ۲۵۵.

(۵) - اعلام الوری / ۲۵۵، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۴۸.

ص: ۶۲۳

به راه حج اشتر وی بیفتاد. تازیانه بر آورد و گفت: آه لو لا القصاص.

و بر وی نزد. «۱»

روزی حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب پیش امام آمد و بسیار ایدای وی بکرد به زبان و بازگردید. امام هیچ جوابی بازنداد. چون برفت اصحاب عتابی کردند که: چرا اشارت نکردی که ما وی را ادب می کردیم؟! امام (ع) گفت: برخیزید تا برویم و جواب وی بگوییم. یاران برخاستند. چون به راه می رفت می خواند: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ». «۲» یاران گفتند:

امام (ع) جوابی نخواهد گفتن. تا در خانه وی بزد. وی بیرون آمد با سلاح مستعد شده. پس امام (ع) روی به وی کرد و گفت: یا اخی، ان كنت قلت ما فیّ، استغفر الله منه. و ان كنت قلت ما ليس فیّ، فغفر الله لك. حسن در پای وی افتاد و بوسه می داد و می گفت: استغفر الله. بل قلت فیک ما ليس فیک و انا احق به. «۳»

منقول است که: وی را غلامی بود. دو کُرت آواز به وی کرد. می شنید و جواب نمی داد. تا نوبت سوم جواب داد. گفت: مگر آواز من نشنیدی؟

گفت: بلی شنیدم، اما از شرّ تو ایمن بودم و بر کرم بی نهایت تو اعتماد داشتم. امام (ع) گفت: الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمنی. «۴» و بود که این روایت به علی بن ابی طالب (ع) کنند.

اتفاق است که: امام زین العابدین را علیه السلام جاریه ای بود آب بر دست وی می ریخت. ابریق از دست وی افتاد و بر روی امام آمد و

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۵ - ۲۵۶.

(۲) - آل عمران (۳) / ۱۳۴.

(۳) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۷، کشف الغمّه ۲ / ۲۶۲.

(۴) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۷، اعلام الوری / ۲۵۶.

ص: ۶۲۴

بشکست. امام به نظر غضب در وی نگریست. جاریه گفت: قال الله تعالى:

«وَ الْكَافِرِينَ الْغَيْظَ». امام گفت: كظمت غيظي. جاریه گفت: «وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» امام گفت: عفوت عنك. جاریه گفت: «وَ
اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». «۱» امام گفت: ادبنتی. فانت حرّة لوجه الله تعالى. «۲»

(۱) - آل عمران (۳) / ۱۳۴.

(۲) - الارشاد ۲ / ۱۴۶ و ۱۴۷، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۸، اعلام الوری / ۲۵۶.

ص: ۶۲۵

فصل

وی را پانزده فرزند بود: اوّل باقر علیه السّلام من امّ عبد الله بنت الحسين بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام، و ابو الحسین
زید و عمر از امّ ولد، و عبد الله و حسن و حسین از امّ ولد، و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از امّ ولد، و علی - و وی
اصغر اولاد وی بود - و خدیجه از امّ ولد، و محمّد اصغر از امّ ولد و فاطمه و علیّه و امّ کلثوم.

و زید بن علیّ بن الحسین افضل اولاد وی بود بعد از ابو جعفر الباقر. و زید عابد بود و ورع و سخی و شجاع. و خروج کرد با
شمشیر به طلب ثار خون حسین و مردم را با ولایت اهل البيت دعوت می کرد و از جمله متّهمان نبود. و وی دانست که مستحقّ
امامت، برادر وی است باقر علیه السّلام. و به نزدیک وفات وصیت به جعفر صادق علیه السّلام کرد.

و جمعی گویند که: سبب خروج آن بود که روزی پیش هشام بن عبد الملک در رفت و هشام اهل شام را حاضر کرده بود و
گفته بود که: باید که شما تنگ نشینید در مجلس تا چون زید در این مجلس آید موضعی نیابد به صفّ نعال بنشیند و از من

دور باشد. زید چون در رفت، روی به هشام کرد و گفت که: بنده خدای بزرگ آن بود که بندگی خدای کند و وصیت و نصیحت به خیر. و من تو را وصیت می‌کنم به عبادت و تقوای خدای. از

ص: ۶۲۶

خدای بترس. هشام گفت: یا زید، تو خود را در صدد خلافت آوردی و تو اهل این کار نیستی و تو از کنیزک پزاییدی. زید گفت: من عظیم‌تر از مرتبه نبوت نمی‌دانم. و حق تعالی کنیزک‌زاده‌ای را به رسالت به خلق فرستاد. و آن، اسماعیل است که وی از کنیزک هاجر در وجود آمد. و نبوت بزرگتر است از خلافت. و مع هذا چه زیان باشد مرا که پدر من علی باشد و جد من و پدر من رسول خدا بود. هشام از مجلس برخاست چون دیوانگان و قهرمانان را حاضر کرد و گفت: باید که بعد از این وی در لشکرگاه من نباشد. زید از لشکرگاه وی بیرون شد و گفت: هرگز کسی شمشیر را کاره نباشد الا که ذلیل شود. لم یکره قوم قطّ حدّ السیوف الا ذلّوا. «۱»

گویند که: هشام لعین روزی با زید گفت - چون در پیش وی رفت -:

ما فعل اخوک البقرة؟! زید گفت: سمّاه رسول الله باقر العلم و انت تسمیه البقرة؟! لقد اختلفتما اذا. سخن تو مخالف سخن رسول افتاد. و حق با طرف رسول بودن اولاتر که با طرف تو یا هشام. و از اینجا پیامد و به کوفه رسید.

اهل کوفه بر وی جمع شدند و الحاح بسیار کردند که: ما بر تو بیعت می‌کنیم تا تو حرب کنی. و ما تو را مدد کنیم. تا به آخر خذلان کردند و فرو گذاشتند و بگرفتند و بر درخت کردند. و چهار سال در میان شهر کوفه بر درخت بود که هیچ‌کس بر او انکار نکرد نه به دست و نه به زبان. «۲» لعنت خدای بر اهل کوفه باد.

و مقتل وی یوم الاثنين روز دوم از صفر سنة عشرين و مائة من الهجرة.

و وی را روز قتل چهل و دو سال بود. و چون خبر مرگ وی به صادق

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۷.

(۲) - اعلام الوری / ۲۵۷ - ۲۵۸.

ص: ۶۲۷

علیه السلام رسید، سخت برنجید و غمگین شد بیش از حدّ. و هزار دینار صرف کرد بر عیالان و اولاد آنان که با وی درجه شهادت یافته بودند. «۱»

گویند که: چهارم سال از درخت زیر گرفتند و بسوختند. و در این چهار سال هرگز کسی عورت وی ندید و چند عجایب آنجا ظاهر شد. و وی را هم به روزگار هشام بن عبد الملک لعین بکشتند و قاتل وی لعین یوسف بن عمرو الثقفی. [وقتی] که در حرم بود وی را متهم بکردند و با داوود بن علی بن عبد الله العباس بگرفتند در حرم. و شاعر گوید عند آن حالت:

يَأْمَنُ الطَّيْرُ وَ الْحَمَامُ وَ لَا يَأْمَنُ آلُ النَّبِيِّ عِنْدَ الْمَقَامِ

آخر:

الوحش آمنة و آل محمد مستوحشون نفوا عن الاوطان

عجب که نعلین و سجاده و خاتم رسول صلی الله علیه و آله را نگه می داشتند و فرزندان را می کشتند! لعنت خدا عدد علمه و زنة علمه بر بنی امیه باد و بر اهل کوفه، «آل عبادک منهم المخلصین».

و عبد الله بن علی بن الحسین علیه السلام فقیه فاضل بود. و وی والی و حاکم صدقات رسول صلی الله علیه و آله و صدقات امیر المؤمنین بود.

و عمر بن علی بن الحسین علیه السلام معروف است به عمر الاشرف.

مردی فاضل و جلیل و متورع بود. و وی نیز متولی صدقات رسول و علی بودی. و وی راوی اخبار بودی از زین العابدین علیه السلام.

و وی روایت کند که: ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و نماز

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۷ - ۲۵۸.

ص: ۶۲۸

به جمعه می کرد و در اثنای خطبه ناسزای علی علیه السلام گفتی و دشنام به وی دادی. عمر گوید: روزی خلقی عظیم در مسجد جمع بودند و من پشت با منبر داده بودم. مرا غفوه ای «۱» در آمد بخفتم. دیدم که گوری شکافته شد و مردی از آنجا برون آمد جامه سپید پوشیده. مرا گفت: یا ابا عبد الله، الا یحزنک ما یقول هذا اللعین؟! یعنی: تو را سخت نمی آید آنچه این لعین می گوید؟! گفتم: بلی مرا سخت می آمد. گفت: چشم برگشای تا قدرت حق تعالی ببینی. من چشم بر گشودم و آن لعین ذکر علی علیه السلام به بد می کرد. ناگاه وی را از منبر به زیر انداختند. آن لعین بیفتاد و به دوزخ رسید. و کس ندانست که وی که بود که او را به زیر انداخت. «۲»

در مدینه چند خانه‌ها بودی از صلحا که سیدنا امام زین العابدین نیم‌شب شب طعام بر دوش گرفتی و بدیشان دادی و کس ندانستی وی کیست. چون پرسیدند که تو کیستی، جواب دادی: تو را بدین چه کار؟ بنده‌ای است از بندگان خدای تعالی. تا بعد از موت وی آن بدیشان نمی‌رسید، بدانستند که آن وی بوده است. «۳» و همچنین چون مستغسلان به غسل وی ایستادند، پهلوه‌ای مبارک وی جمله سیاه دیدند. معلوم شد که آن، امام (ع) بوده. و از امام محمد باقر (ع) پرسیدند از این سیاه شدن پهلوها. فرمود: چون شب تاریک شدی، آن حضرت (ع) بار بر دوش گرفتی و به در خانه‌های صلحا بردی. این اثر حمل آن است. «۴» صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

(۱) - غفوه: خواب سبک.

(۲) - اعلام الوری / ۲۵۸، الارشاد ۲ / ۱۷۴ و ۱۷۵.

(۳) - بنگرید به: اعلام الوری / ۲۵۶، کشف الغمّه ۲ / ۳۰۳، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۳، حلیة الاولیاء ۳ / ۱۳۶، الخصال / ۵۱۷.

(۴) - بنگرید به: الخصال / ۵۱۷، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۳.

ص: ۶۲۹

باب فی ذکر الامام ابی جعفر محمد بن علیّ زین العابدین علیهما السلام

ولادت وی به مدینه بود در سنه سبع و خمسين من الهجرة يوم الجمعة غرة رجب. و قيل: الثالث من صفر. و متوفی شد سنه أربع و عشر و مائه فی ذی الحجة. و قيل: فی شهر ربیع الاول. و عمر وی پنجاه و هفت سال بود. و مادر وی امّ عبد الله بود فاطمه بنت الحسن. و وی هاشمی بود از قبل مادر و پدر.

و وی مدفون است به بقیع پیش پدر و عمّش حسن علیهم السلام.

چهار سال با جدش حسین علیه السلام بود. سی و نه سال با پدر بود. و چهل و چهار سال مدت خلافت وی بود. و ایام امامت وی بقیّه ملک ولید بن عبد الملک بود و ملک سلیمان عبد الملک بود و عمر بن عبد العزیز بود و یزید بن عبد الملک و هشام بن عبد الملک. و در دور ملک هشام متوفی شد.

ص: ۶۳۰

فصل

بدان که دلیل عقل اقوی باشد از دلیل نقل. زیرا که نقل محتمل تأویل بود و عقل محتمل تأویل نباشد. و دلیل عقل بر امامت وی علیه السلام دلالت کرد. زیرا که در زمانه وی تکلیف باقی بود و معصوم جز وی نبود. و پدر وی زین العابدین وصیت به وی کرد و صندوقی که سلاح و لباس رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود به وی داد دون دیگران از اولاد وی و گفت: در این صندوق زر و سوم نیست الا که مملو است به علم و به لباس و سلاح رسول علیه السلام.

و مشهور است به نزد شیعه که: جبریل علیه السلام مکتوبی به رسول آورد که در وی دوازده مهر بود. رسول علیه السلام به امیر المؤمنین داد و گفت: ختم اول از آن تو است. بگشای و عمل کن بدانچه در وی باشد از صلح با جمعی و محاربه با دیگران. و ختم دوم از آن حسن است. چون بگشود، در وی بود که: صلح کن با ملاعین. و سوم کُرت چون حسین مهر سوم بگشود، در وی مکتوبی بود که: حرب کن. و چهارم کُرت در ختم چهارم بود که: عبادت کن و خاموش باش الا در اظهار علم و فقه و شریعت. و مترس که من نگاه دارم تو را. و در ختم پنجم از آن باقر و ششم از آن صادق علیهما السلام نوشته بود که: طاهر شوید به اظهار علم و درس

ص: ۶۳۱

و فتوا. و مشغول شوید و مترسید تا به وقت مرگ؛ که من حافظ شمایم. تا ختم دوازدهم قائم آل محمد را بوده است علیهم السلام. «۱» و باقی دلایل گفته شود.

(۱) - الکافی ۱ / ۲۷۹.

ص: ۶۳۲

فصل

ابو جعفر باقر را علیه السلام هفت فرزند بودند: ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و عبد الله، مادر ایشان هر دو ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر؛ و ابراهیم و عبید الله، مادر ایشان ام حکیمه دختر اسد بن مغیره الثقفیة؛ و علی و زینب از ام ولد؛ و ام سلمه از ام ولد. و قیل: له ابنة واحدة فقط و هی ام سلمة و نام وی زینب.

ص: ۶۳۳

فصل فی مناقبه (ع)

محمد بن علی الباقر (ع) در زمانه خویش بر سرآمدگان عالم بود. در تفاسیر و اخبار و سنن و انواع علوم و حکم و آداب آنچه از وی روایت آمد از هیچ کس نیامد الا که علی علیه السلام. و وی مرجوع الیه اکابر صحابه بود و تابعین و از علما و صلحای بزرگ.

و رسول علیه السلام با جابر گفت: یا جابر، یوشک ان تبقى حتى تلقى ولدا لی من الحسین يقال له محمد یبقر علم الدین بقرا. فاذا لقیتہ فأقرئه منی السلام.

و جابر در مسجد رسول بودی عمامه سیاه بسته و آواز داد: یا باقر. مردم گفتندی: جابر یهجر. وی گفتی که: به خدای که هجر «۱» نمی‌گویم و من از رسول علیه السلام شنیدم که: مردی را دریابی از ولد من به اسم من و شمایل من که علم را بشکافد. دعا و صیاح من از آنجاست.

و جابر هر روزی بامداد و شبانگاه پیش وی آمدی. مردم را عجب آمدی که جابر هر روزی به دو کُرت پیش این غلام می‌رود با جلالت قدر

(۱) - هجر: سخن زشت، پرت‌ویلا گویی.

ص: ۶۳۴

وی و از اصحاب رسول علیه السلام امروز جز وی کسی دیگر نمانده بود. «۱»

باقر علیه السلام گفت: روزی پیش جابر رفتم و بر وی سلام کردم.

جواب سلام باز داد و گفت: من انت؟ و وی آن روز چشم پوشیده بود. امام گفت: انا محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام. جابر گفت: یا بنی، ادن منی.

نزدیک وی شدم، بوسه بر پای من داد. من خود را از وی دور کردم. مرا گفت: رسول صلی الله علیه و آله تو را سلام می‌رساند. من گفتم: چگونه بود؟ گفت: روزی مرا گفت: تو بمانی چندان که فرزند من محمد را ببینی.

وی را از من سلام برسان. «۲» در آن وقت علمای جهان پیش وی چون کودکی بودندی پیش معلّم. حکم بن عتیبه با جلالت و قدر، پیش وی چون کودکی بودی پیش ادیب. «۳» جابر بن یزید جعفری چون از وی روایت کردی گفتی: حدّثنی وصیّ الانبیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام. «۴»

و باقر گفت: و الله انا لخزان الله فی سمائه و فی ارضه لا علی ذهب و لا علی فضة الا علی علمه. «۵»

اسرار قرآن ابو جعفر علیه السلام اظهار کرد و جعفر صادق علیه السلام پسر وی. ابو جعفر گوید: ما قال تعالی فی کتابه: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ اَلَا عَنی به فرعون آل محمد. و ایشان گفتند: مذمت اهل کتاب که وارد شد، مقصود ایشان بودند. چنانکه گفت: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ

(۱) - اعلام الوری / ۲۶۲ - ۲۶۳.

(۲) - اعلام الوری / ۲۶۲ - ۲۶۳.

(۳) - اعلام الوری / ۲۶۳، الارشاد / ۲ / ۱۶۰.

(۴) - اعلام الوری / ۲۶۳، الارشاد / ۲ / ۱۶۰.

(۵) - اعلام الوری / ۲۶۵.

ص: ۶۳۵

بِالْجَبْتِ وَالطَّاغُوتِ». «۱» و ابو جعفر علیه السلام گوید که جبت و طاغوت اتباع ظالمان آل محمد علیهم السلام بودند. و هم ایشان گویند و اتباع ایشان که:

«يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْفَرِيقُ». «۲»

ابو جعفر علیه السلام روزی نشسته بود در مسجد رسول صلی الله علیه و آله از نماز جمعه فارغ شده. خلقی عظیم از آن در که روضه رسول است بیرون می‌رفتند و می‌آمدند. سبحان گفت: یا ابا الفضل، اگر کسی بر در این مسجد بایستد و در میان این جمهور خلق لعنت رسول و علی علیهما السلام کند و دشنام به ایشان دهد، گویند که مجنون است. و اگر دشنام یا لعنت دشمنان آل محمد علیه السلام کند، جمله گویند که مستحق قتل است و در حال بکشند وی را. تا زید بن علی علیهما السلام در آن روز که شهید شد بفرمود: و الله هما قتلائی و قتلا الحسین بن علی و قتلا عمومتی و اهل بیتی.

و الله ما من محجمة دم یسفک فینا و لا فی شیعتنا الا فی رقابهما. و ما من حجر یؤخذ من الارض بغير حق و لا یرفع بغير حق الا فی رقابهما.

موسی بن جعفر گوید که: سه روز اعظم روزهاست. دو به نحوست: اول آن بود که آدم را از بهشت بیرون کردند. روز دوم روز بیعت؛ و اول کسی که بیعت بکرد ابلیس بود. از آنجا بیرون آمد و هر دو پای به دبر زد و گفت: یوم کیوم آدم. و روز سوم که یوم السرور باشد، روز خروج مهدی بود که ایشان را تر و تازه از گور بر آرد و بسوزاند. و گفته‌اند که: بر درخت کند بعد از آنکه تکذیب خود بکنند.

(۱) - نساء (۴) / ۵۱.

(۲) - زخرف (۴۳) / ۳۸.

فصل فی آیات مولانا محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و معجزاته الّتی ظهرت علی یدہ و نقلها منه الرّواة الثّقات

مفضل بن عمر گوید که: وی احیای موتی کردی. چنانکه میان مکّه و مدینه بود امام علیه السلام روزی مردی وی را بدید، روی به خدمت وی نهاد گریه کنان. چون به حضور امام آمد گفت: مرا حماری بود اینجا بمرد و مال جمله متبدّد و متفرّق شد. ابو جعفر دعا کرد، به فرمان خدا خر زنده شد. «۱»

امام ابو جعفر بن علی بن محمد المعروف بالعماد الطوسی در کتاب ثاقب در مناقب گفت: از استاد خویش ابو جعفر محمد بن الحسین الشوهانی شنیدم به مشهد رضا علیه السلام که در کتاب خویش می خواند که: جوانی شامی بود و در خدمت باقر علیه السلام تردد کردی بسیار بسیار. تا روزی گفت: یا بن رسول الله، کثرت تردد به خدمت تو نه از بهر محبت است، بلکه از بهر فصاحت و فضل تو است. امام تبسمی بکرد و چیزی نگفت. تا مدّتی با خدمت امام نیامد. امام علیه السلام خبر وی پرسید. گفتند: رنجور است.

(۱) - الثاقب / ۳۶۹، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۸۴.

مردی در آمد و گفت که: آن جوان شامی که تردد داشتی به خدمت تو، متوفی شد و وصیت کرد که تو نماز بر وی کنی. امام گفت: چون وی را بشورید، کفن مکنید و مرا خبر دهید، من به شما آییم. پس برخاست و طهارت بکرد و دو رکعت نماز بکرد و دعایی بخواند و سجده دراز بکرد. و برخاست و نعل در پوشید و ردای رسول در پوشید و عزم خانه شامی بکرد.

چون در خانه متوفی رفت، هنوز بر سریر بود قبل التکفین و بعد الفراغ من الغسل بود. امام بایستاد و آواز داد او را به نام وی. در حال شامی جواب باز داد: لیبیک. و سر برداشت. امام گفت: ما حالک؟ شامی گفت: بلا شک قبض روح من کرده بودند. و در عالم آخرت آواز سخت خوش شنیدم که هرگز مثل آن صوت به لطافت نشنیده بودم که می گفت: ردّوا الیه روحه. فانّ محمد بن علی قد سألناه. و ما وی را به وی بخشیدیم. «۱»

محمد بن مسلم از ابی عیینه حکایت کند که:

مردی به خدمت محمد باقر علیه السلام آمد از شام و گفت: من مردی ام از شیعه و محبّان اهل بیت مصطفی. و مرا پدری بود - لا رضی الله عنه - از موالیان بنی امیه که بنی امیه را بر اهل بیت تفضیل نهادی. و وی را مالی بسیار بود. و کنیفه ای «۲» داشتی که وی به تنها در آن رفتی و بیرون آمدی. و مرا دشمن داشتی برای محبت من اهل بیت مصطفی را. امروز وی بمرد و هیچ وصیت نکرد و چیزی - از عداوت - به من نداد. مالی که وی را بود طلب کردم با دست نیامد و ندانم که در کدام موضع دفن کرده است.

(۱) - الثاقب / ۳۶۹ - ۳۷۰، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۸۶.

(۲) - ش: «کنینه‌ای». در الثاقب / ۳۷۰ کلمه «بیت» آمده و در پاورقی یادآور شده که در چندین نسخه «کنیسته» آمده که آن هم معنای مناسبی ندارد.

ص: ۶۳۸

امام گفت: خواهی که وی را ببینی و از وی احوال تفحص کنی؟ شامی گفت: بلی؛ که من مردی فقیر و سخت بازمانده‌ام. امام نامه نوشت به ورق سفید و مهر خویش بر آنجا نهاد و گفت: این نامه بستان. و امشب باید که به میان بقیع روی. پس منادی کن که: یا درجان. مردی صاحب عمامه پیش تو آید. آنچه خواهی با وی بگوی.

شامی چنین کرد که امام فرمود. درجان فرمود که: من انت؟ گفت: انا رسول محمد بن علی الباقر علیه السلام الیک. در جان گفت: مرحبا بر رسول حجة الله علی خلقه. پس گفت: خواهی که پدر را ببینی؟ شامی گفت: بلی.

درجان گفت: از اینجا نقل مکن و بر جا می‌باش تا من پیش تو آیم که به ضجنان است. در حال درجان آمد و مردی سیاه متغیر اللون را حاضر کرد، ریسمان سیاه در گردن کرده، زفان از دهان بیرون اوفتاده و لباس سیاه پوشیده. درجان گفت: این پدر تو است، لکن غیره لهب الحجیم: آتش دوزخ رنگ روی وی بگردانید. شامی گفت: تو پدر منی؟ گفت: بلی. گفت: چرا صورت بگردیده است؟ گفت: محبت بنی امیه مرا به دوزخ برد و آنکه با تو که فرزند بودی دشمنی می‌کردم برای محبت تو اهل بیت رسول را و تفضیل بنی امیه بر اهل بیت رسول علیه السلام می‌نهادم. و از آنچه می‌کردم پشیمانم.

مرا در همه جهان تو بودی هیچ مالی به تو ندادم. اما ای فرزند، در زیر درخت زیتون در فلان موضع در کنیفه «۱» من مالم مدفون است، صد و پنجاه هزار. صد هزار تو راست و پنجاه هزار به محمد بن علی الباقر علیهما السلام ده و به وی رسان.

راوی گوید: روز دیگر به در حجره شامی رفتم تا احوال تفحص کنم.

(۱) - ش: «کنینه».

ص: ۶۳۹

وی را بر در حجره یافتیم منتظر اجازت می‌بود برای دخول در حضرت امام علیه السلام. با همدیگر در خدمت وی رفتیم. شامی امام را بدید. گفت: الله اعلم حیث يجعل رسالاته و عند من یضع علمه. و قصه بازگفت که حالم چنین و چنین بود. پنجاه هزار دینار به امام آورد. امام از آن زر ضیاعی بخرید و چیزی به قروض بازداد و چیزی به فقرای بنی هاشم بداد و گفت:

زود بود که این مال به خیر آن نادم بازآید و اگر چه تفریط کرد به محبت ما، لکن استدراک کرد بعد الموت. «۱»

ابو بصیر گوید که: در خدمت امام محمد باقر رفتم و گفتم: شما ذریت رسول خدا هستید؟ گفت: بلی. گفتم: ابراء اکمه و ابرص توانید کرد؟ گفت: توانیم باذن الله. پس گفت: نزدیک من آی. چون نزدیک آن حضرت شدم، دست بر روی من فرو مالید بینا شدم چنانکه آسمان و زمین و هر چه در سرای بود دیدم. پس گفت: خواهی که چنین باشی و فردای قیامت آنچه با بندگان دیگر رود، با تو رود؟ یا خواهی که کور باشی و بی حساب در بهشت روی؟ گفتم: کوری خواهم و دخول جنت بی حساب. پس ثانیاً دست مبارک به رویم فرو مالید، با همان حالت اول گردید. «۲»

صادق علیه السلام گوید: روزی خیمه بزدند برای پدرم باقر در منزلی.

از آنجا برخاست و بدین درخت خرماي خشک رفت و سخن چند گفت خفی که مثل آن کس نشنیده بود هرگز. پس گفت: اَيُّهَا النَّخْلَةُ، اطعمينا ممّا جعل الله فيك. در حال از آنجا رطب سرخ و زرد به زیر افتاد. از آن بخورد و یاران وی جمله بخوردند. پس روی به ابو امیه کرد و گفت: هذه الآية

(۱) - الثاقب / ۳۷۰ - ۳۷۲.

(۲) - الثاقب / ۳۷۳، دلائل الامامه / ۱۰۰، كشف الغمّه ۲ / ۳۵۴.

ص: ۶۴۰

مثل حال مریم علیها السلام حيث قال تعالى: «وَهَؤُلَاءِ إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا حَنِيًا». «۱»

لیث بن سعد گوید: من بر کوه ابو قبیس بودم و آنجا دعا می کردم. مردی را دیدم که دعا می کرد و از خدای تعالی انگور ارادت می کرد: اللهم انی ارید العنب فارزقنیه. غماهای «۲» را دیدم که بالای سر وی آمد و سلّه «۳» انگور به وی داد. بستد و پیش خود نهاد. پس دست برداشت و دوم کُرت گفت: انی عریان فاکسنی. غماهی دیگر به زیر آمد ملفوف به وی داد. در جامه بنشست و انگور می خورد. و آن، زمان انگور نبود. من به نزدیک وی شدم و گفتم:

شریک توام. و دست دراز کردم. گفت: من این؟ گفتم: لانک تدعو و انا اؤمن. و الدّاعی و المؤمن شریکان. مرا با خود بنشانند و با وی انگور خوردم.

آنگاه سلّه برخاست، وی نیز برخاست. مرا گفت: جامه بستان. گفتم: به جامه احتیاج ندارم. مرا گفت: انحرّف. پشت بر وی کردم. جامه در پوشید؛ یکی را به ازار کرد و دیگری را به ردا و باقی درنوردید و دست خویش برداشت. چون به نزدیک صفا رسید، مردم مکه وی را استقبال کردند.

پرسیدم: این کیست؟ گفتند: هذا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ابن رسول الله. «۴»

جابر جعفی گوید: از باقر علیه السلام پرسیدم از قوله تعالى: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». «۵» ساعتی سر در پیش انداخت. بعد از

(۱) - مریم (۱۹) / ۲۱.

(۲) - غمامه: پاره‌ای ابر سفید.

(۳) - سلّه: سبد کوچک.

(۴) - الثاقب / ۳۷۵ - ۳۷۶، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۳۲.

(۵) - انعام (۶) / ۷۵.

ص: ۶۴۱

آن دست بر بالای سر داشت و مرا گفت: سر بردار. چون سر برداشتم، سقف خانه دیدم منفرج شده، نوری ساطع دیدم که چشم من در آن متحیر شد.

پس گفت: ابراهیم نور ملکوت السماوات چنین دید. دوم کُرت گفت: سر در پیش افکن. ساعتی سر در پیش افکندم. پس گفت: سر بردار. چون سر برداشتم، سقف بر حال خویش دیدم. «۱»

اخبار غایبات:

عیسی بن عبد الرحمن از پدر روایت کند که: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم. ابن عکاشه بن محض الاسدی به خدمت او آمد و ابو عبد الله در خدمت پدر ایستاده بود. گفت: یا بن رسول الله، چرا ابو عبد الله را زن ندهی که وی بالغ شد؟ گفت: پیش وی صره‌ای مختومه نهاده بود.

فرمود: زود بود نخاسی بربری برسد و به دار میمون نزول کند. از وی بدین صره جاریه‌ای بخریم. تا مدتی بر آمد در خدمت وی رفتیم. گفت: خبر دهم من شما را از آن نخاس که گفته بودم پیش از این برسیده است. ما برخاستیم و پیش نخاس برفتیم. گفت: من کنیزکان که داشتیم فروختم الا دو کنیزک که رنجورند؛ هر یکی بهتر از دیگری. و هر دو را بیرون آورد. گفتیم: به چند فروشی؟ گفت: به هفتاد دینار. ما گفتیم: احسن.

نخّاس گفت: یک حبه کم نکنم. ما گفتیم: بدانچه در این صره است به ما فروختی؟ ما ندانیم چقدر زر است در اینجا. و پیش وی مردی بود سفید سر و ریش. گفت: صره بگشایید. چون بگشودند و وزن کردند، هفتاد دینار بود نه کم و نه بیش. جاریه را به خدمت ابو جعفر بردم. جعفر الصادق ایستاده بود. خبر به وی دادیم. حمد و ثنای خدای تعالی بگفت. پرسید: چه

(۱) - الثاقب / ۳۷۷، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۹۴.

ص: ۶۴۲

نام داری؟ او گفت: حمیده. باقر علیه السلام گفت: حمیده فی الدنیا محمودة فی الآخرة. گفت: بکری یا ثیب؟ گفت: بکرم. فرمود که: عجب که نخّاسان طمع نکردند. گفت: هر وقتی آمدی و پیش من بنشستی، حق تعالی مردی سفید سر و ریش بر وی مسلّط گردانیدی تپانچه بر روی وی می‌زدی تا از پیش من برخاستی. به کرات و مراتب وی چنین کرد، آن مرد پیر چنان. باقر علیه السلام اشارت کرد: یا جعفر، خذها الیک. موسی بن جعفر علیه السلام از وی در وجود آمد. «۱»

داوود بن کثیر الرقی گوید: روزی در خدمت مولانا و سیدنا باقر علیه السلام بودم. و عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت می‌کرد. جمعی از خراسان رسیدند با مال بسیار و رسول عبد الله آمد و ایشان را بخواند و گفت: مال را تسلیم کنید. گفتند: علامت امامت چیست؟ گفت: درع و عصا و خاتم رسول الله. دو غلام برفتند و صندوقی بیاوردند و آن چیزها از آنجا بر گرفت و در پوشید و عصا در دست گرفت و خطبه بر ایشان خواند. ایشان اشارت به یکدیگر کردند و برخاستند و گفتند: فردا به خدمت آییم.

داوود گوید: باقر علیه السلام مرا گفت: برو و به در خانه عبد الله بایست و هر یکی به نام و نسب ایشان و مادر و پدر بر خوان. داوود برفت و به در خانه ایستاد. هفتاد مرد از خانه وی بیرون آمدند. داوود نام هر یک و مادر و پدرشان بگفت. ایشان عجب بماندند. داوود گفت: امام شما را می‌خواند. چون در خدمت وی رفتند، امام گفت: اوصیای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آن بزرگترند عند الله که ایشان را خزینه باشد. روی به

(۱) - الثاقب / ۳۷۸ - ۳۷۹، اثبات الوصیه / ۱۶۰.

ص: ۶۴۳

جعفر صادق کرد و گفت: ای فرزند، انگشتی من بیار. انگشتی نگین آن از عقیق حاضر کرد و پیش وی نهاد. امام لب مبارک بجنبانید و خاتم برداشت و بیفشاند. درع رسول الله و عمامه و عصا از وی بیفتاد. درع در پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا به دست گرفت. یک بار دیگر بیفشاند، درع یک گز زیاده‌تر کشیده شد. پس عمامه از سر بر گرفت و پیش خود نهاد و عصا و درع و لب مبارک بجنبانید. درع با اسباب دیگر در انگشتی غایب شد. پس روی بدیشان کرد و گفت: اگر درع رسول الله

پیش ابن عمّ من در صندوق باشد و پیش من در صندوق، پس چه فرق باشد میان ما و وی و ما را چه فضیلت باشد؟ ای اهل خراسان، هیچ امامی نبود الا که در زیر دست وی گنجهای قارون باشد. ما من امام الا و تحت یدیه کنوز قارون. و آن مال که وی از شما بستاند [برای] محبّت شماست و تطهیر سرهای شما. آنچه داشتند مالها به وی دادند و از پیش وی بیرون رفتند و اقرار آوردند به امامت آن حضرت. «۱»

موسی بن عبد الله بن الحسین گوید که: چون محمد بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت کرد و به مدینه خروج نمود، اسماعیل بن عبد الله بن جعفر الطیار را بیاوردند. گفت: بیعت کن بر من. اسماعیل گفت: من فردی پیرم و ضعیف و مسن. از بیعت من چه نفع باشد تو را ای پسر برادر من؟ گفت:

لا بدّ است از بیعت. و اسماعیل انکار می کرد و حجّت می انگیخت، فایده نداد؛ تا به آخر گفت: چون سخنان غلیظ و درشت می گویی جعفر صادق را علیه السلام به حاضر کن. تا چون حاضر آمد گفت: جعلت فداک؛ اگر توانی که چیزی بکنی که وی را از ما بازداری بکن که صلاح است. جعفر

(۱) - الثاقب / ۳۷۹ - ۳۸۱.

ص: ۶۴۴

گفت: من عزم کرده ام که با وی هیچ سخن نگویم. آنچه رای وی است گو بکن.

اسماعیل گفت: یا ابا عبد الله، سوگند می دهم تو را که یاد داری آن روز که پیش پدر تو آمدم محمد باقر علیه السلام و وی دو حله پوشیده بود دائم به من نگاه می کرد و پس بگریست. من گفتم: چرا می گویی جان من فدای تو باد؟ گفت: گریه می کنم که می دانم که تو را بکشند به نزدیک آنکه سنّ تو به پیری رسیده باشد. و به هرزه بکشند و هیچ کس مطالبت خون تو نکند.

من گفتم: آن کی باشد؟ گفت: وقتی که تو را با باطل دعوت کنند و تو ابا کنی. چون نظر کنی به احوال شوم قوم خویش همانم من از آل حسن بر منبر رسول خدا که مردم را با خود دعوت کند و مردم وی را به نامی می خوانند که نه نام وی بود. یعنی امام و وصی رسول الله. در آن وقت وصیتنامه بنویس و عهد با تازه کن که در آن روز تا روز دوم تو را بکشند. صادق علیه السلام گفت: نعم. و هذا - و ربّ الکعبة - لا یصوم من شهر رمضان الا اقله. امام گفت: استودعک الله یا ابا الحسن. و اعظم الله اجرنا فیک و احسن الخلافة علی من خلفت. و انا لله و انا الیه راجعون.

و اسماعیل را بر گرفتند و با خانه بردند. هنوز دو شب نرفته که پسران برادر در خانه وی رفتند - بنو معاویه بن عبید الله بن جعفر طیار - و وی را بکشند. «۱» و این قصه ربّما که به شرح تر بیاید.

ابو بصیر گوید که: باقر علیه السلام گفت با خراسانی که: کیف ابوک؟

گفت: صالح. گفت: متوفی شد چون تو از خراسان بیرون آمدی و به گرگان رسیدی. پس گفت: برادرت چون است؟ گفت: من وی را نیکو بگذاشتم.

(۱) - الثاقب / ۳۸۱ - ۳۸۲.

ص: ۶۴۵

گفت: همسایه وی در صبیحه فلان روز وی را چنین و چنین بکشت. مرد بگریست و گفت: انا لله و انا اليه راجعون بما اصبحت به. امام گفت: خاموش باش که ایشان هر دو به بهشت رفتند و بهشت ایشان را بهتر بود از دنیا.

مرد گفت: جان من فدای تو باد؛ خبر پسر نپرسیدی. من بیامدم و وی رنجور بود. امام گفت: پسر نیک شد و شفا یافت و عم دختر خویش به وی داده است. و چون تو آنجا رسی وی را پسری آمده بود نام وی علی. و این غلام شیعی بود. اما پسر تو شیعه ما نیست و وی دشمن ماست. عبادت وی تو را مغرور نگرداناد و نه خضوع وی. مرد برخاست. ابو بصیر گوید: من گفتم: این مرد کیست که وقید «۱» برخاست؟ یعنی: در خشم شده. گفت: مردی است خراسانی از موالیان و شیعه ما. «۲»

محمد بن مسلم گوید که: مردی از افریقیه پیش ابو جعفر علیه السلام آمد.

ابو جعفر گفت: راشد چون است؟ گفت: به سلامت است. امام گفت: رحمه الله. انه مات. مرد گفت: کی؟ گفت: بعد از خروج تو به دو روز. من گفتم:

راشد کیست؟ او گفت: ولی و دوست ما. «۳»

ابو بصیر گوید که: چون علی بن ذراع بمرد، من به مدینه رفتم پیش امام محمد باقر علیه السلام. گفت: علی بن ذراع چنین و چنین بگفت. و قصه جمله بازگفت. ابو بصیر گوید که: من گفتم: یا بن رسول الله، هیچ کس را این حال معلوم نبود. تو چگونه خبر می دهی؟! دست بر ران من زد و گفت: هیهات!

(۱) - برای این کلمه و ترجمه‌ای که مصنف (ره) برای آن آورده، وجهی روشن دیده نشد. در الثاقب / ۳۸۳ «وقید» آمده که به معنای «بطیء و ثقیل، شدیداً بیمار، مشرف به موت» می‌باشد و مناسبتر به نظر می‌رسد.

(۲) - الثاقب / ۳۸۲ - ۳۸۳، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۹۴.

(۳) - الثاقب / ۳۸۳، دلائل الامامه / ۱۰۰.

ص: ۶۴۶

هیئات! الآن اسکت. «۴»

ابو حمزه ثمالی گوید که:

من با ابو جعفر بودم و سلیمان بن خالد با ما بود و به ضیعه‌ای می‌رفتیم.

هنوز یک فرسنگ بنرفته بودیم که گفت: این ساعت دو فرد آیند دزد و اصرار کنند که ما بنکریم. به لحظه‌ای که بگذشت دو مرد برسیدند. امام با غلامان گفت ایشان را در بندند. ایشان سوگندها می‌خوردند. امام گفت: اگر راست نگویند، شما را بدان شخص فرستم که از وی چیزی بدزدید و بدان موضع که دزدیده و پنهان کردید. غلامان را گفت: ایشان را سخت در بیند. و با سلیمان گفت: به ناحیه این کوه رو. و اشارت کرد بدان موضع که تو و غلامان من در این قلّه کوه روید که آنجا کھفی است و آنچه آنجا نهاده است به من آرید. ایشان برفتند و عن قریب بازآمدند با دو جامه‌دان. امام گفت با سلیمان: فردا عجب‌تر از این بینی.

روز دوم دست ما گرفت پیش والی مدینه برد ما را. آن مرد که متاع وی بدزدیده بودند جمعی را به والی آورد که از آن تهمت بری بودند. امام گفت: دزدان را من گرفتم. اینان را خلاص ده. پس گفت: ای مرد، از تو چیزی ببرند؟ گفت: فلان و فلان چیز. امام گفت: ای مرد، چرا دروغ می‌گویی؟ که چندین چیز فضله گفتمی که نبردند. تو از من بهتر ندانی. والی خواست که او را برنجاند. امام منع کرد وی را و روی به غلام کرد و گفت: فلان عیب «۱» بیار. و با والی گفت: اگر زاید بر این چیزی گوید دروغ باشد. و عیب دیگر پیش من است از آن بربری. روزی چند دیگر پیش تو

(۴) - الثاقب / ۳۸۳ - ۳۸۴.

(۱) - عیب: کیسه چرمی، جامه دان، کیف.

ص: ۶۴۷

آید و طلب کند. حواله به من کن. اما این دزدان، از اینجا برنخیزم تا دست ایشان قطع کنی.

دزدان را حاضر کردند. ایشان ابای کلی بکردند. والی گفت: گواهی می‌دهد به سرقت شما مردی که اگر جمله اهل مدینه گواهی دهد، گواهی ایشان قبول کنم.

چون دستهای ایشان ببریدند، یکی از ایشان گفت: یا ابا جعفر، گواهی به حق و صدق دادی. حق تعالی به من خیر خواست و من به دست تو توبه کردم. و شما خاندان علم و نبوتید. و کلام شما جمله راستی بود. امام را رحمت آمد بر وی و گفت: انت علی خیر و الی خیر. و روی به والی و به مردم کرد و گفت: لقد سبق یده بدنه الی الجنة بعشرین سنة.

سلیمان بن محمد با ابا حمزه ثمالی گفت: عجبتر از این دیدی؟ امام گفت: عجبتر در آن عیبیه دیگر است. روز سوم بربری برسد و به والی رفت و طلب عیبیه کرد. والی ارشاد کرد به امام. امام گفت: خبر دهم که در آن عیبیه چیست چنانکه تو مرا خبر دهی؟ بربری گفت: اگر تو مرا خبر دهی که در آن عیبیه چیست، من بدانم که تو امامی بحق. امام گفت: در آنجا هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن غیر تو و چندین جامه‌های بربری. گفت: نام آن مرد چیست که هزار دینار از آن وی است؟

گفت: محمد عبد الرحمن. و وی بر در خانه ایستاده است به انتظار تو. بربری ایمان آورد به وحدانیت خدا و به رسالت محمد و امامت ائمه علیهم السلام. «۱»

عبد الله بن معاویه گوید که: در مدینه از آل مروان شخصی بود. روزی به

(۱) - الثاقب / ۳۸۴ - ۳۸۶، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۸۵.

ص: ۶۴۸

من فرستاد و مرا حاضر کرد. چون پیش وی رفتم، جای خالی بود و هیچ‌کس پیش وی نبود. مرا گفت: یا بن معاویه، من تو را بخواندم زیرا که تو را شناختم تفه و امین مایی و من دانستم که آنچه تو برسانی، کس نرساند از رسالت. من می‌خواهم که هر دو عم من محمد بن علی و زید بن علی را ببینی و بگویی که: امیر می‌گوید که از شما سخن به من می‌رسد. مرا ترک نکنید و الا از شما زحمتی به شما رسد. من از پیش وی بیرون رفتم. امام محمد باقر و زید را دیدم که عزم مسجد کرده بودند. چون به نزدیک امام رسیدم، تبسمی بکرد و به من گفت: این طاغی تو را به من فرستاد و تو را خالی باز کرد و چنین و چنین گفت و گفت: با عثمان احمق بگوی. ابن معاویه می‌گوید: و الله که چنان خبر داد کانه کان حاضرا هناك. «۱»

جابر بن یزید جعفی گوید که:

من با باقر علیه السلام به حج بیرون رفتم و من زمیل «۲» وی بودم. مرغ ورشان «۳» بیامد و بر عضاده محمل وی افتاد و ترنم آغاز کرد. من قصد کردم که وی را بگیرم. امام گفت: مه یا جابر. فانه استجار بنا اهل البیت. من گفتم: چه شکایت دارد؟ امام گفت: می‌گویند که سه سال است که تا بر این کوه بچه می‌نهم، ماری می‌آید و بچه مرا می‌خورد. دعایی بکن تا حق تعالی وی را بکشد. من دعا کردم و حق تعالی اجابت کرد و مار بمرد.

برفتمیم تا به نزدیک یک شجر رسیدیم. مرا گفت: یا جابر، انزل.

فرو آمدم و مهار جمل بگرفتم. امام نیز فرود آمد و راه بگردانید از جانب راست و چپ و می‌گفت: اللهم اسقنا و طهرنا. در حال سنگی سپید چهار

(۱) - الثاقب / ۳۸۶ - ۳۸۷.

(۲) - زمیل: رفیق، همسفر، هم محمل.

(۳) - ورشان: مرغ الهی، قمری.

ص: ۶۴۹

گوشه طاهر شد میان ریگ. امام آن سنگ بر کند، چشمه‌ای آب صافی روشن از آنجا طاهر شد.

امام وضو بساخت و ما از آنجا آب بخوردیم و از آنجا برفتیم تا به نزدیک دیه‌های چند برسیدیم. و درخت خرما بود آنجا خشک شده. امام قصد خرمای خشک کرد و به نزدیک آن شد و گفت: اَيَّتْهَا النَّخْلَةُ اطعمینا. در حال میوه بر آورد و ما از آن جمله رطب بخوردیم. اعرایی گفت: ساحری چون تو ندیدم! امام گفت: یا اعرابی، بر اهل بیت رسول دروغ می‌گویی؛ که ما ساحر نباشیم. و لیکن حق تعالی ما را اسم اعظم بیاموخت. ما آن نام بخوانیم، حق تعالی آن اجابت کند. «۱»

صادق علیه السلام گوید که:

زید بن الحسن با پدر من خصومت کردی در میراث رسول صلی الله علیه و آله و گفتی: من از ولد بزرگترین علی‌ام. تا به آخر به قاضی رفتند.

روزی در این بودند که زید بن الحسن با زید بن علی گفت: اسکت یا بن السَّندیَّة! زید بن علی گفت: لعنت بر خصومت باد! در خصومت ذکر مادران کنند؟! به خدا که من بعد الیوم هرگز به اختیار خویش با تو سخن نگویم تا به روز مرگ! و با پیش پدر من آمد و حالها به پدر می‌گفت.

تا چون روزی شد که زید بن الحسن پیش پدر آمد که بیا تا به پیش قاضی رویم. چون با همدیگر می‌رفتند، پدر من گفت: یا زید، سکینه‌ای «۲» که از من خریده‌ای و با تو است، اگر گواهی دهد که حق با من است یا با تو، راضی باشی؟ زید گفت: بلی. و بر این سوگند بخورد. پدرم گفت: اَيَّتْهَا

(۱) - الثاقب / ۳۹۰ - ۳۹۱، دلائل الامامه / ۹۸.

(۲) - سکینه: چاقو، کارد کوچک.

ص: ۶۵۰

السَّكِينَةِ، انطقی باذن الله. سَکینه از دست زید بن الحسن علی در افتاد و بر زمین آمد و گفت: یا زید! انت ظالم. و محمد اولی منک بذلک و احقّ. لئن لم تکفّ، لألینّ قتلك.

زید بیفتاد و بیهوش شد. پدرم دست وی گرفت و وی را بر پای کرد و گفت: یا زید، ان نطقت هذه الصخرة التي نحن عليها تقبل؟ قال: نعم. و بر آن هم سوگند خورد. صخره بر طرف زید به لرزه در آمد تا خواست که شکافته شود. و از جانب پدر من هیچ رجفهای و لرزه‌ای نبود. و گفت: یا زید! انت ظالم. و محمد اولی بالامر منک.

همچنین پدرم دست وی گرفت و وی را بر پای کرد که بیفتاده بود و بیهوش شده. و گفت: یا زید، ان نطقت هذه الشجرة أ تکفّ؟ قال: نعم.

درخت را بخواند پیامد زمین شکافان تا چندان بیامد که سایه بر ایشان انداخت و گفت: یا زید! انت ظالم. و محمد احقّ بالامر منک. فکفّ عنه و الا قتلتک.

زید را غشیه رسید. پدرم دست وی گرفت و با راست کرد. و درخت باز جای خویش شد. و زید سوگند بخورد که بعد الیوم خصومت نکند. و همان روز از آنجا برفت و پیش عبد الملک بن مروان رفت و قصّه بگفت که: از محمد سحری چنین دیدم. تو را رخصت نیست که وی را زنده بگذاری. عبد الملک وی را گفت: یا زید، اگر تو را رخصت قتل محمد دهم، وی را بکشی؟ گفت: آری بکشم.

عبد الملک به عامل خویش نوشت به مدینه که: محمد را مقید و مغلول به من فرست. عامل به جواب باز نوشت که: یا امیر المؤمنین، من به خلاف فرمان نکنم؛ و لیکن نصیحت چنان دیدم که به خدمت تو بازنمایم که امروز در همه روی زمین از محمد عقیقتر و زاهدتر و صالحتر خدای تعالی را بنده

ص: ۶۵۱

نیست. چون در مسجد و محراب خویش قرآن می خواند، طيور و وحوش بر وی جمع می شوند و قرائت وی می ماند به مزامیر آل داوود. و امروز وی عالمترین و عابدترین و فاضلترین اهل عالم است. و به اجتهاد وی در عبودیت الهی امروز کس نیست. و کرهت لأمیر المؤمنین التّعرض له ف «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». «۱» و چون نامه به وی رسید، بخواند و خرم شد و دانست که راست گفته است عامل. «۲»

صادق علیه السلام گفت: روزی پدرم گفت که: از عمر من پنج سال بماند. ما بر آن حساب کردیم، نه روزی کم بود و نه افزون. «۳»

و هم وی گفت - یعنی باقر علیه السلام -:

لیس من مخلوق آلا و بین عینیہ مکتوب مؤمن او کافر. محجوب عنکم و لیس بمحجوب عن الائمة من آل محمد علیہم السلام. ثم لیس یدخل علیہم احد آلا عرفوہ؛ مؤمن او کافرا. ثم قرأ هذه الآية: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» «۴». «۵»

و همچنین صادق گفت علیہ السلام کہ: پدرم رنجور بود چنانکہ مایوس بود. ما جمله گریه می کردیم. امام گفت: دو شخص به من آمدند و مرا گفتند: تو از این رنج شفا یابی. از آن رنج شفا یافت و مدتی دیگر بماند، پس رنجور شد و رنج وی سخت نبود و گفت: دو شخص آمدند و مرا خبر کردند کہ فلان روز در فلان ساعت بمیرم. و ہم در آن ساعت

(۱) - رعد (۱۳) / ۱۱.

(۲) - الثاقب / ۳۸۸ - ۳۹۰.

(۳) - كشف الغمہ ۲ / ۳۴۸.

(۴) - حجر (۱۵) / ۷۵.

(۵) - بصائر الدرجات / ۳۵۴، تأویل الآيات الظاهرة / ۲۵۴، كشف الغمہ ۲ / ۳۲۴.

ص: ۶۵۲

بمرد. «۱» رحمة الله عليه.

جابر بن یزید گوید کہ: ابو جعفر علیہ السلام روزی با من گفت: یا جابر، تو را حماری باشد کہ بر وی سوار شوی و از مشرق تا به مغرب به یک شب بگردی؟ من گفتم: نه. امام گفت: من مردی دانم کہ در مدینه است بر خر سوار شدہ شبی از مشرق تا به مغرب بگردد. و مراد بدان مرد نفس عزیز وی بود علیہ السلام. «۲»

و هم امام علیہ السلام گفت: در مدینه مردی است کہ بدان مکان رسید کہ قابیل پسر آدم بسته است با ده تن، چون تابستان باشد، هر جا کہ آفتاب گردد با آفتاب می گردانند وی را با ده تن دیگر و آتش گرد برگرد وی در آمده؛ چون زمستان در آید، آبهای سرد بر او می ریزند. بدین عذاب گرفتار باشد هم به دنیا و هم به آخرت. «۳»

و هم باقر گوید علیہ السلام کہ: به زیارت بودم، عزم خانه بکردم. ناگاه جانی «۴» را دیدم کہ می آمد از ناحیت مسعی. و من نزدیک حجر اسود بودم. به نزدیک حجر آمد. من وی را بدیدم و می نگرستم به وی. مدتی بایستاد دراز.

پس طواف خانه بکرد اسبوعی تمام. پس به مقام ابراهیم آمد و بر دنب بایستاد و دو رکعت نماز بکرد. و این به نزدیک زوال بود. و عطا با اصحاب هم وی را بدیدند و پیش من آمدند کہ: یا ابا جعفر، این جان را دیدی؟ گفتم:

بلی دیدم که چه می‌کرد. امام گفت: بروید و بگویید که: ابو جعفر می‌گوید که: گرمگاه است و وقت خلوت. و تو مناسک گزاردی. زود برو؛ که اینجا

(۱) - دلائل الامامه / ۱۰۲.

(۲) - اثبات الوصیه / ۱۵۲.

(۳) - اثبات الوصیه / ۱۵۲.

(۴) - جان: نوعی مار.

ص: ۶۵۳

سودان و عبید جمع آیند و ما برای تو خائفیم. و این وقت که آمدی نیکو وقتی بود وقت خلوت بود. چون رسالت به وی رسانیدند، پاره‌ای خاک مسجد جمع بکرد و دنب بر آنجا نهاد و برخاست و بر هوا نشست و برفت. «۱»

صادق علیه السلام فرماید که: پدرم را رنج سخت نبود. مرا وصیت بکرد که غسل و کفن من چون بکن و چگونه در گور نه. من گفتم: یا ابه، بر تو اثر مرگ طاهر نیست. گفت: اما سمعت علی بن الحسین ینادی من وراء الحجاب: یا محمد، تعال عجل. «۲»

باقر گفت علیه السلام: روزی مادر من به نزدیک دیواری نشسته بود، دیوار آواز بکرد و بشکست و دو تا شد تا بیفتد. مادرم گفت: لا و حق المصطفی ما اذن الله فی السقوط. دیوار همچنان معلق بماند تا مادر ما از آنجا بگذشت. و پدر من به شکرانه صد دینار زر به صدقه بداد. «۳»

صادق علیه السلام گوید که: روزی جدّه حکایت می‌کرد - یعنی مادر پدر. پس گفت: کانت صديقة لم تدرك فی آل الحسن امرأة مثلها. «۴»

و هشام عبد الملک از شام بفرستاد و باقر را علیه السلام بخواند و گفت:

تو را از مدینه بخواندم تا مسأله‌ای بپرسم. و جز از تو کس این مسأله نداند.

امام گفت: اگر دانم بگویم. و اگر ندانم گویم ندانم. و صدق اولاتر به همه حال. هشام گفت: کسانی که از کوفه غایب بودند از اهالی بلاد در شب قتل علی بن ابی طالب علیه السلام ایشان را چه علامت بود به قتل وی؟ و آن

(۱) - الخرائج / ۲۵۳، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۸۷.

(۲) - الکافی ۱ / ۲۶۰، کشف الغمّه ۲ / ۳۴۹.

(۳) - الکافی ۱ / ۴۶۹، دلائل الامامه / ۹۵.

(۴) - الکافی ۱ / ۴۶۹، دلائل الامامه / ۹۵.

ص: ۶۵۴

علامت کسی دیگر را بود جز علی را علیه السّلام امام زمانه؟ گفت: علامت آن بود که هیچ سنگی از زمین بر نداشتند الاّ که در زیر وی خون بسته یافتند؛ و همچنین «۱» در شب قتل یوشع بن نون و در شب هلاک و فقد هارون و در شب قتل شمعون بن حمون الصّفا و در شب آنکه عیسی را به آسمان بردند و در شب قتل حسین علیه السّلام.

آن لعین چون آن حکایت بشنید برنجید و خواست که امام علیه السّلام را برنجاند. امام علیه السّلام گفت: ایها الامیر، من با تو خیانت نکردم و راست بگفتم. و صدق به نزدیک پادشاه، از جمله صلاح و بقای دولت پادشاه بود. و مرا بدین غرض نبود که امیر بر نوع دیگر حمل کند الاّ راستی. آن لعین گفت: دست به من ده و عهد تازه کن که تا زنده باشی این سخن با هیچ کس نگوئی. پدرم با وی عهد بکرد. و بعد از عهد گفت: چون خواهی با پیش اهل خویش رو؛ که اجازت دادیم که رجوع کنی. و بریدی بفرستاد به قبایل و شهرها و دیه‌ها که ابو جعفر را در هیچ دیهی نگذارند و با وی مخالطه و معامله نکنند.

بدین وجه می‌رفت با اصحاب تا به شهر مدین رسید. یکی از حشم گفت: یا بن رسول الله، ما را زاد به آخر رسید و اهل شهر در بر ما بسته کردند با ما مخالطت و معاملت نمی‌کنند. و ما محتاجیم به طعام. امام آب بخواست و با خادمی خاص بر کوهی رفت به نزدیک مدین. تا چهار دانگ کوه بر رفت و وضو بکرد و دو رکعت نماز بگزارد و پس روی به مدین کرد و به آواز بلند: «وَالِیْ مَدَیْنِ اَخَاهُمْ شُعَبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ

(۱) - در نسخ این زیاده موجود است: «در ایّام قتل حسین علیه السّلام و».

ص: ۶۵۵

مُحِيطٌ * وَ يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيَ اللَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. «۱» پس دست بر سینه خویش نهاد و گفت به آواز بلند: و انا و الله بقیة الله! و انا و الله بقیة الله! و انا و الله بقیة الله! تا سه کرّت تکرار بکرد.

در مدین پیری بزرگ بود مسن و کتاب خوانده و معروف آنجا به صلاح و سداد و عفت و امانت. با خدم خویش گفت: مرا بیرون برید به میان شهر. چون به میان شهر رسید، بنشست و پرسید که: این چه منادی است که از سر کوه به ما رسید؟ گفتند: این مردی است که سلطان بر وی خشم گرفته است و وی را از شهرها و انتفاع از شهرها مانع شده. اصحاب وی محتاج شدند به زاد و اجازت نیست که به بازار آیند. آن پیر گفت: مرا طاعت دارید؟ گفتند: بلی. گفت: کار این مرد بسازید و در سلطان عصیان کنید؛ که قوم صالح جمله که هلاک شدند به سبب یک کس بود و باقی رضا دادند. اینجا خود جمله بدین راضی‌اند. اگر طاعت من نبرید، من بر هلاکت شما می‌ترسم.

مردم جمله بازارها بیرون شهر بردند تا ایشان را آنچه مراد بود بخریدند. پیر گفت: وی مردی است که به مقام شعیب ایستاده است. و شعیب این لفظ بدان موضع گفت که او می‌گوید امروز. و حق تعالی قوم وی را هلاک کرد.

این خبر به هشام لعین بردند. عمال را بفرمود که پیر را پیش وی بردند و گفتند که از سر کوهی به زیر انداختند و شهید شد. رحمة الله علیه. «۲»

(۱) - هود (۱۱) / ۸۴ - ۸۶.

(۲) - بنگرید به: کامل الزیارات / ۷۵، الکافی / ۱ / ۴۷۱، الخرائج / ۲۵۸.

ص: ۶۵۶

جابر بن یزید الجعفی گوید که: از ابو جعفر علیه السلام پرسیدم عن قوله تعالى حكاية عن ابراهيم: «وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ». «۱»

گفت: بعد از آنکه نور ساطع از آسمان به من نموده بود چنانکه چشم من متحیر شده بود، دست من گرفت و مرا از خانه بیرون برد و در خانه دیگر برد و جامه‌ای که داشت بر کند و جامه دیگر در پوشید. مرا گفت: چشم فروگیر. فرو گرفتم. و گفت: چشم مگشای و بر مدار تا من گویم. ساعتی بر آمد. گفت: دانی که تو کجایی؟ گفتم: نه. گفت: در ظلمتی که ذو القرنین آنجا گذر کرد. گفتم: اجازت ده تا چشم بردارم. گفت: بردار و لیکن چیزی نبینی؛ که در ظلمتی. چون چشم برداشتم، موضع قدم خویش نمی‌دیدم.

ساعتی دیگر برفتم. گفت: دانی که کجایی؟ گفتم: نه. گفت: در عین الحیاة که خضر علیه السلام از آنجا آب خورد. و از آن عالم برفتم به عالمی دیگر رسیدیم چون عالم ما بینا و از آنجا به عالم سوم رفتیم چون عالم اول تا که پنج عالم برفتم. امام گفت: هذه ملکوت السماوات و الارض. گفت:

این، دوازده عالم است. هر امامی که از ما بگذرد، ساکن شود در یک عالم از عالمها. اما چون قائم ما علیه السلام در این عالم باشد که ما در وی می‌باشیم. پس مرا گفت: چشم فروگیر. من چشم فرو گرفتم. دستم گرفت.

ساعتی بر آمد. گفت: چشم بردار. برداشتم، در خانه‌ای بودم که از آنجا بیرون رفته بودم. گفتم: جعلت فداک؛ چند وقت است که ما برفتم؟ فرمود که: سه ساعت. «۲»

(۱) - انعام (۶) / ۷۵.

(۲) - مدینه المعاجز / ۳۳۸.

ص: ۶۵۷

باب فی ذکر الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الصادق و العلم الناطق علیهم الصّلاه و السّلام.

ولادت وی در شهر ربیع الاول بود من سنة ثلاث و ثمانین من الهجرة.

و وفات وی در نیمه رجب بود- و گویند در شوال- سنه ثمان و اربعین و مائه. و عمر وی شصت و پنج سال بود. و دوازده سال با جدّ و پدرش بود.

و نوزده سال با پدر بود. و سی و چهار سال ایّام امامت وی بود.

و در ایّام امامت وی بقیّه ملک هشام بن عبد الملک بود و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن الولید بن عبد الملک الملقّب بالنّاقص و ملک ابراهیم بن الولید و ملک مروان بن محمد الحمار. پس سیادت و ملک اهل خراسان افتاد ابو مسلم در سنه اثنتین و ثلاثین و مائه، فملک ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، الملقّب بالسّفاح اربع سنین و ثمانیة اشهر. و بعد از وی، برادر وی عبد الله الملقّب بالمنصور پادشاه بود بیست و یک سال و یازده ماه.

و وفات صادق علیه السّلام بعد از ده سال از ملک منصور و دفن وی به بقیع بود پیش پدرش و جدّ و عمّش حسن علیهم السّلام.

ص: ۶۵۸

فصل

دلالت امامت وی اجماع شیعه است و اخبار متواتر با شرایط تواتر ایشان و نصّ رسول علیه السّلام و علی و حسن و حسین و علی و محمد بر امامت وی. و نیز از ادله نظری که آن عصمت است با بقای تکلیف. در دور وی معصوم جز وی نبود. و متأخران زیدیه اگر چه عصمت تقدیر کردند، لیکن عصمت با نصّ باید. ایشان نصّ اثبات نکردند. و اگر نصّ نباشد، معجزه. و کیسانیه نصّ و عصمت اثبات کردند، لیکن موت آن جماعت که ایشان دعوی امامت و بقای حیات ایشان کردند، باطل شد به موت

ایشان و موت ایشان متواتر شد؛ چون محمد حنفیه و امثال وی. و محمد حنفیه به مدینه متوفی شد در محرم از سنه احدی و ثمانین من الهجرة و کان ابن خمس و ستین سنة. و کان بین قتل الحسین و موته عشرين سنة. و مولده فی سنة ستّة عشر من الهجرة.

و عبد الله بن عطا از ابو جعفر الباقر علیه السلام روایت کند که امام گفت: انا دفنت عمی محمد بن الحنفیه و نفضت یدی من تراب قبره. «۱»

(۱) - الفصول المختاره / ۲۴۲.

ص: ۶۵۹

فصل

اتفاق است که در دور صادق علیه السلام هیچ بشری به حرمت او نبود.

و از شرق و غرب علما و روات روی به خدمت وی نهاده بودند از خاصه و عامه. و محدثان اسامی روات از وی جمع کردند، چهار هزار بر آمدند راوی معتبر که از وی علم گرفته بودند.

و عنه علیه السلام: الواح موسی عندنا. و عصا موسی عندنا. و نحن ورثة التبيين. «۱»

و عنه علیه السلام: علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع. و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابيض و مصحف فاطمة عليها السلام. و ان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس الیه. غابر علم است به ما یکون. و مزبور علم است به ما کان. و نکت در قلوب الهام است.

و نقر در اسماع استماع حدیث ملائکه است که ائمه شنیدند و اعیان ملائکه را ندیدند. و جفر احمر و عایی است که سلاح رسول در آنجا بود و آن را بیرون نیارند الا به ایام قائم علیه السلام. و جفر ابیض و عایی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زیور داوود در آنجاست و جمله کتب منزله. و اما

(۱) - الارشاد ۲ / ۱۸۷، کشف الغمه ۲ / ۳۹۲.

ص: ۶۶۰

مصحف فاطمه، در وی باشد از جمله حوادث ایام و اسماء ملوک تا به روز قیامت. و اما جامعه، کتابی است نود گز طول وی، جمله املائی رسول است صلی الله علیه و آله از فلق دهان وی. «۱»

ص: ۶۶۱

فصل فی اولاده

وی را ده فرزند بودند: اسماعیل و عبد الله و امّ فروه، مادر ایشان فاطمه بنت الحسین بن علی بن الحسین بن ابی طالب علیهم السّلام؛ و فاطمه و محمد و موسی و اسحاق، از امّ ولد اسم وی حمیده بربریه؛ و عبّاس و علی و اسماء از مادران پراکنده. اما اسماعیل، اکبر اخوان بود و صادق علیه السّلام وی را سخت دوست داشتی و با وی احسان بسیار کردی. و جمعی از شیعه طن بردند که وی قائم است بعد از وی برای احترام و اعزاز پدر وی را و برای کبر سنّ وی.

و اسماعیل در حال حیات پدر متوفی شد به موضع عریض و شیعه وی را از آنجا بر دوش گرفتند و به مدینه بردند. و امام به کرات و مرآت بفرمود که ردا و کفن از روی وی باز می کردند و مردم می دیدند و وی علیه السّلام می دید. و غرض آن بود که آنان که به امامت وی طن بردند، یقین بدانند که وی متوفی شد. و در بقیع دفن کردند. آنان که خواص و اقارب امام بودند، یقین دانستند مرگ وی. و اما اباعد و عامّه گفتند وی حیّ و باقی است. و بعد از مرگ صادق علیه السّلام جمعی به امامت موسی بگفتند و جمعی به امامت اسماعیل. و این گروه گفتند در حیات خویش - یعنی اسماعیل - امام

ص: ۶۶۲

بود، امروز بعد از وفات وی، محمد بن اسماعیل به امامت اولاتر بود از برادر وی موسی علیه السّلام. و جمعی گفتند خود اسماعیل زنده است. و هر دو گروه را اسماعیلی گویند. «۱»

و اما عبد الله بن جعفر، بعد از اسماعیل برادر بزرگترین وی بود و منزلت بسیار نداشتی پیش پدر علیه السّلام و متهم بود به مخالفت پدر در اعتقاد. و بعد از مرگ صادق علیه السّلام دعوی امامت بکرد. و جمعی عظیم متابعت وی بکردند، به آخر جمله رجوع کردند از وی و به امامت موسی علیه السّلام بگفتند؛ برای آنکه براهین امامت مشاهده کردند. و جمعی اندک بر آن اصرار کردند و ایشان را فطحیه گویند. و سمی هؤلاء به لانّ عبد الله کان افطح الرجلین. و قیل: سمی به لانّ داعیهم الی ذلک رجل کان اسمه عبد الله بن افطح.

و اما محمد بن جعفر زیدی بودی. و وی سخی بود و شجاع و عالم و عابد و روزی روزه داشتی و روزی افطار کردی. و هر روزی کبشی ذبح کردی برای ضیافت. و خروج کرد بر مأمون در سنه تسع و تسعین و مائه.

و عیسی جلودی با وی قتال کرد و اصحاب وی را متفرّق بکرد و وی را بگرفت و به مأمون فرستاد. مأمون وی را عطا داد و بناوخت و اعزاز و اکرام بسیار بکرد. و در خراسان با وی بود. و مأمون از وی بسیار کلام غلیظ تحمّل کردی بیش از حد. و

محمد سوار شده با کوبه تمام به در سرای مأمون رفتی و درشت گفتی با مأمون. و مأمون کاره بودی که وی با طالبیان سوار شود. روزی توقیع برون آمد بر آنکه طالبیان با محمد برنشینند. طالبیان قبول نکردند. دوم کُرت توقیع آمد که با عبید الله بن

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۰۹ - ۲۱۰، کشف الغمّه ۲ / ۴۰۶.

ص: ۶۶۳

الحسین برنشینند. هم ابا کردند. ثالث توقیع بیرون آمد که با هر کس که شما را خاطر است بر نشینید. و چون محمد بن جعفر بر در سرای مأمون رفتی، ایشان نیز با وی برفتندی. و چون بازگردیدی، با وی بازگردیدندی. «۱»

اما اسحاق بن جعفر، مردی بود ورع و فاضل و مجتهد و مردم از وی بسیار احادیث و روایت کنند و اخبار. و ابن کاسب چون از وی روایت کردی گفتی: حدّثنی الثّقّة الرّضیّ اسحاق بن جعفر. و مع هذا اعتقاد داشتی به امامت برادر خویش موسی بن جعفر علیه السلام و وی روایت کرد نص از پدر خویش جعفر به امامت موسی. «۲»

و اما علی بن جعفر، مردی راوی بود و بسیار روایت کردی از پدرش. و مردی فاضل و ورع و زاهد بودی. و ملازمت برادر خویش موسی بن جعفر علیهما السلام کردی و از وی مسائل بسیار روایت کرد. و هم اعتقاد داشت به امامت وی و به امامت علی بن موسی الرضا و محمد بن علی بن موسی التّقی علیهم السلام. و از برادر خویش بسیار احادیث روایت کرد به نص بر برادرش موسی علیه السلام. «۳»

و عباس جعفر نیز مردی فاضل و بلند قدر بود. «۴»

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۱۱ - ۲۱۲، کشف الغمّه ۲ / ۴۰۸.

(۲) - الارشاد ۲ / ۲۱۱، کشف الغمّه ۲ / ۴۰۸.

(۳) - الارشاد ۲ / ۲۱۴، کشف الغمّه ۲ / ۴۱۱.

(۴) - الارشاد ۲ / ۲۱۴، کشف الغمّه ۲ / ۴۱۱.

ص: ۶۶۴

باب فی بعض معجزات الصادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصّلاة و السلام

محمد بن احمد بن يحيى در كتاب نوادر الحكمه ايراد كرد و ابو على طبرسى نقل كرد با كتاب اعلام الورى كه عائذ بن نباته گوید: در خدمت صادق عليه السلام رفتم تا از نماز شب بپرسم. مرا فراموش شد كه چه خواستم پرسیدن. و بر وى سلام كردم. فرمود كه: من اتى الله بالصَّلوات الخمس المفروضات، لم يسأل عَمَّا سَوَى ذَلِكَ. بدین قدر كفايت كردم و چیزى ديگر سؤال نكردم. «۱»

مهمز گوید: ما در مدینه بودیم. صاحب منزل ما را جاريه‌ای بود لطیفه حسنه. چون در خانه بزدم بیرون آمد. من دست وى را غمزی بكردم و رها كردم. تا پيش امام رفتم پرسید كه: يا مهمز، این كان اقصى اثرک اليوم؟ من گفتم: همه روز در مسجد بودم. پس فرمود كه: اما تعلم ان امرنا هذا لا ينال الا بالورع؟! «۲»

(۱) - اعلام الورى / ۲۶۸.

(۲) - اعلام الورى / ۲۶۸، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۶.

ص: ۶۶۵

ابو بصير گوید: روزى با جاريه خويش خلوت كردم و قصد حمام كردم.

شيعة امام را دیدم كه به خدمت وى مى رفتند. مرا حيف آمد ضياع فوايد از الفاظ امام، من هم با ایشان رفتم. چون در خدمت امام رفتم فرمود كه: يا ابا بصير، اما تعلم ان بيوت الانبياء و اولاد الانبياء لا يدخله الجنب؟! من به شرم افتادم و عذر آن بگفتم و توبه كردم كه ديگر چنان نكنم. «۱»

و هم وى روايت كند كه: شعيب عرقوفى پيش امام صادق آمد و صرّاهى زر داشت در خدمت وى بنهاد. پرسید كه: زكات است يا صلت؟

گفت: هر دو. وى فرمود كه: ما را صلت حاجت هست. و قبضه‌ای برداشت و باقى رد كرد. ابو بصير گفت: پرسیدم كه چند برداشت. شعيب سوگند خورد كه قدر صله برداشت و زكات رها كرد؛ نه زيادت و نه ناقص. «۲»

ابراهيم بن حميد گوید كه: به قبا رفتم تا نخله‌ای بخرم در مدینه. رفتم صادق عليه السلام را دیدم. حال پرسید. گفتم: عزم شراى نخله دارم. فرمود كه: از ملخ ايمن شدی؟ من اين شراء ترك كردم. روز پنجم بود كه ملخ برسید ناگاه و جمله بارهاى خرما بخورد. «۳»

عروة بن موسى الجعفى گوید: روزى در خدمت وى عليه السلام بودیم.

در میان حدیثی فرمود که: این ساعت چشم هشام منققی شد در گور. «۴» ما پرسیدیم که: کی بمرد؟ جواب داد که: سه روز است. تا احوال پرسیدیم بعد از آن، چنان بود. «۵»

(۱) - اعلام الوری / ۲۶۹.

(۲) - اعلام الوری / ۲۶۹.

(۳) - اعلام الوری / ۲۶۹.

(۴) - یعنی: مرد و چشمانش در گور از کاسه سر بیرون افتاد.

(۵) - اعلام الوری / ۲۶۹.

ص: ۶۶۶

شهاب بن عبد ربّه گوید که: امام روزی فرمود که: چگونه بود روزی که محمد بن سلیمان خبر مرگ من به تو دهد؟ و من محمد سلیمان را نشناختم تا مرا مال بسیار با دست آمد و سفر کوفه و بصره کردم. روزی در بصره پیش والی بصره بودم، محمد بن سلیمان نامه به من انداخت و گفت: یا شهاب، عظم الله اجرک و اجرنا فی امامک جعفر بن محمد. مرا آن حکایت وی با یاد آمد، گریه بر من افتاد. حزین و کثیب با خانه رفتم. «۱»

اسحاق بن عمار گفت: یا بن رسول الله، مرا بسیار است که می ترسم که مرگ حادث شود و مال من متفرق گردد. فرمود که: چون ماه ربیع در آید، مال جمع کن؛ که مرگت به ماه ربیع باشد. علی بن اسماعیل گوید که:

اسحاق به ماه ربیع متوفی شد. «۲»

گویند که: جمع خراسانیان در خدمت وی رفتند برای پرسیدن مسائل.

فرمود که: من جمع مالا من مهاوش، اذهب الله فی نهابر. ایشان گفتند: جان ما فدای تو باد، ما معنی این ندانیم. فرمود که: آنچه از باد آید، به دم بشود. به همین پارسی. «۳»

داوود بن علی گویند که معلی بن خنیس را بکشت و جمله مال وی برگرفت.

روزی در پیش صادق علیه السلام رفت دامن غرور به زمین کشان. صادق علیه السلام فرمود: مولای ما را بکشتی و مال ببردی؟! اما علمت ان الرجل ینام علی التکل و لا ینام علی الحرب؟! اما و الله لادعون الله علیک!

داوود بر طریق استهزا گفت: ما را تهدید می‌کنی به دعا؟! امام آن شب، همه شب به عبادت بر پای بود. تا به وقت سحر از وی شنیدند که

(۱) - اعلام الوری / ۲۶۹.

(۲) - اعلام الوری / ۲۷۰.

(۳) - اعلام الوری / ۲۷۰.

ص: ۶۶۷

گفت در مناجات:

یا ذا القوّة الشّدید و یا ذا المحال الشّدید و یا ذا العزّة الّتی کلّ خلقک لها ذلیل، اکفنی هذه الطّاغیة و انتقم لی منه. در حال آواز بر آمد که داوود به دوزخ رسید و جان بداد. «۱»

منصور خلیفه روزی صادق علیه السّلام را بخواند و گفت: از تو حالها به ما می‌رسد که طعنه در سلطنت ما می‌زنی و غائله می‌سگالی؟! امام از آن عذر خواست که: ساعی دروغ گفته باشد. و اگر بکردم، با یوسف ظلم کردند عفو فرمود، و به ایوب ابتلا کردند صبر کرد، و ملک به سلیمان دادند شکر کرد. و ایشان از نسب تو بودند و انبیا بودند.

منصور گفت: فلان کس گفت. امام بفرمود که وی را حاضر کنند.

ساعی آمد و در مواجهه گواهی بداد. منصور گفت: سوگند توانی خوردن؟

ساعی گفت: آری. چون منصور سوگند خواست دادن، صادق علیه السّلام گفت: سوگند من بدهم. منصور اجازت داد. صادق علیه السّلام فرمود در سوگند که: بگوی: برئت من حول الله و قوّته و التجأت الی حولی و قوّتی، لقد فعل کذا و کذا جعفر. ساعتی ساعی امتناع کرد پس سوگند بخورد. در حال دست و پای وی در اضطراب آمد. منصور گفت: این لعین را بکشید به پای از اینجا. مرده وی را بیرون بردند.

راوی گوید: از امام پرسیدم: چرا سوگند بدین صفت دادی؟ فرمود که:

خواستم که با پیش خدای رود بی توحید؛ که اگر سوگند به توحید بدادمی، شایستی که حق تعالی بر وی رحمت کردی به برکت توحید. «۲»

(۱) - اعلام الوری / ۲۷۰، دلائل الامامه / ۱۱۴، الارشاد / ۲ - ۱۸۴ - ۱۸۵، کشف الغمّه / ۲ - ۳۹۰.

(۲) - اعلام الوری / ۲۷۰ - ۲۷۱، الارشاد / ۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴، کشف الغمّه / ۲ - ۳۸۸.

ص: ۶۶۸

ربیع گوید که: منصور خواست که امام را بکشد. وی را بخواند. چون در پیش وی رفت، هر وقت که منصور در خشم شدی، امام علیه السّلام لب بجنبانیدی، خشم منصور ساکن شدی. از امام پرسیدند. فرمود که: دعای جدّم حسین بن علی علیهما السّلام می خواندم: یا عدّتی عند شدّتی، و یا غوثی عند کربّتی، احسنی بعینک الّتی لا تنام. و اکنفنی برکنک الّذی لا یرام. «۱»

محمّد بن عبد الله بن الحسن روزی با صادق علیه السّلام گفت: من از تو عالم ترم و سخی تر و شجاع تر. امام گفت: جدّ من و جدّ تو هزار غلام و کنیزک آزاد بکرد. نام و نسب ایشان با من بگوی. و اگر نه من بگویم تا به آدم. امّا سخاوت، هیچ شبی من نخسبم و خدای را بر من حقّی باشد که مطالبه آن کند از من. و امّا شجاعت، من می بینم که سر تو را بر حجر الزّنا بیر نهند و خون از وی می رود به فلان موضع. محمّد بن عبد الله از آنجا برخاست و با پیش پدر رفت و گفت: ای پدر، با جعفر حکایت کردم و سخن گفتم، وی چنین گفت. پدر گفت: مرا نیز بدان خبر داد. و چنان بود که طاغیه وی را بکشت و سر وی بر حجر الزّنا بیر نهاد تا خون از وی می رفت. «۲»

روزی شامی متکلم آمد تا مناظره کند با اصحاب صادق علیه السّلام.

پرسید که: سخن که خواهی گفتن؟ شامی گفت: چیزی سخن رسول و چیزی سخن خویشان. صادق علیه السّلام گفت: پس تو شریک رسول صلی الله علیه و آله باشی به این دعوی؟ [گفت: نه.] امام گفت: وحی از خدای شنیدی؟ گفت: نه. امام گفت: پس طاعت تو داشتن واجب بود چنانکه طاعت

(۱) - اعلام الوری / ۲۷۱، الارشاد / ۲ - ۱۸۴.

(۲) - اعلام الوری / ۲۷۳.

ص: ۶۶۹

رسول صلی الله علیه و آله؟ [گفت: نه.]

پس بفرمود تا متکلمان را حاضر کردند. هشام بن الحکم کودک بود اوّل ظهور [موی بر] عارضه وی. هشام گفت: شفقت خدا بر خلق زیادت تر بود یا شفقت خلق بر خلق؟ شامی گفت: شفقت خدا بر خلق. هشام گفت: پس چه کرد خدای تعالی؟ شامی

گفت: نصب ادله بکرد و ازاحت «۱» علیه. هشام گفت: آن دلیل چیست؟ شامی گفت: رسول خدای تعالی. هشام گفت: بعد الرسول؟ شامی گفت: کتاب و سنت دلیل حق تعالی بود. هشام گفت: امروز کتاب و سنت سودی با ما دهد در آنچه ما را خلاف است؟ شامی گفت:

آری. هشام گفت: پس خلاف چراست ما را با همدیگر و کتاب و سنت در میان ما و به چه کار از شام به مخالفت ما آمدی؟ و زعم تو است که قیاس ورای از دین است. و به زعم تو رای بر یک وجه بنماید در یک مسأله. شامی خاموش شد.

صادق علیه السلام مناظره ایشان می شنید و تبسم می کرد و با شامی گفت: چرا خاموش شدی؟ گفت: اگر گویم که در میان ما مخالفت نیست، مکابره کرده باشم. و اگر گویم اختلاف ما کتاب و سنت بردارد، معانده کرده باشم؛ که کتاب و سنت ذو وجوهند. صادق علیه السلام گفت: یا شامی، از هشام بپرس. شامی سؤال بر وی قلب کرد. هشام گفت: خدای بر خلق مهربانتر است از ایشان بر خویشان. پرسید که: پس چه کرد؟ گفت: امّا در صدر اسلام، رسول را صلی الله علیه و آله بفرستاد. شامی گفت: بعد الرسول صلی الله علیه و آله؟ هشام گفت: امیر المؤمنین علیه السلام. شامی گفت: نه، امروز می گویم. هشام اشارت کرد به امام علیه السلام. شامی گفت:

(۱) - ازاحت: ازاله کردن.

ص: ۶۷۰

این ساعت کار واضح شد.

صادق علیه السلام روی به شامی کرد و فرمود که فلان روز بیرون آمدی از خانه، و منزل فلان جای بودی، و در راه که را دیدی و چه خوردی و چه گفتی و چه کردی. جمله خبرها به وی داد و جمله تصدیق می کرد تا آخر اسلام آورد. امام وی را گفت: انّ الاسلام قبل الایمان. و علیه یتوارثون و یتناکحون. و الایمان علیه یشابون. شامی گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و انک وصی الاوصیاء. «۱»

از وی سائلی پرسید از توحید و عدل. فقال علیه السلام: التّوحید ان لا تجوز علی ربّک ما جاز علیک. و العدل ان لا تنسب الی خالقک ما لامک علیه. «۲» و این معنی قول امیر المؤمنین است علی علیه السلام: التّوحید ان لا تتوهّمه. و العدل ان لا تتّهّمه. «۳»

و از وی پرسیدند که: تو عالم تری یا پدرت؟ فقال: ابی اعلم منی. و علم ابی لی. «۴»

و عنه علیه السلام: النّاس ثلاثة: عالم و متعلّم و غثاء. فنحن العلماء.

و شیعتنا المتعلّمون. و سائر النّاس غثاء. «۵»

و عنه عليه السّلام: نحن تراجمة وحى الله. و نحن خزّان علم الله. نحن قوم معصومون امر الله بطاعتنا و نهى عن معصيتنا. نحن الحجّة البالغة على من دون السّماء و فوق الارض. «٦» و السّلام.

(١) - اعلام الورى / ٢٧٣ - ٢٧٥، الارشاد ٢ / ١٩٣ - ١٩٨.

(٢) - اعلام الورى / ٢٨٣.

(٣) - نهج البلاغه / ٥٥٨، حكمت ٤٧٠.

(٤) - اعلام الورى / ٢٨٣.

(٥) - اعلام الورى / ٢٧٧، بصائر الدرجات / ٨.

(٦) - اعلام الورى / ٢٧٧، بصائر الدرجات / ١٠٤.

ص: ٦٧١

و فى البريّة نحن اليوم برهان	فى الاصل كُنّا نجومًا يستضاء بنا
درّ ثمين و ياقوت و مرجان	نحن البحور الّتى فيها لغائصها
فنحن المقدّس و الفردوس خوان	منازل القدس و الفردوس ملكها
و من اناب فجنّات و ولدان	من شدّ عنّا فبرهوت مساكنه

امام (ع) روزی به منا رفت. زنی را دید بر سر کودکی از او که مرده بود گریه می کرد. گفت: ای زن، می خواهی تا خدای تعالی وی را زنده کند؟

وی را بجنبان و این حال با کس مگو. زن گوید: چنان کردم، زنده شد و برخاست و در گریه افتاد چنانکه عادت کودکان باشد.

«١»

ابو هاشم اسماعیل بن محمّد الحمیری المعروف و الملقّب بالسید الحمیری گوید که: در خدمت صادق علیه السّلام رفتم و گفتم: یا بن رسول الله، من عمر خویش ضایع کردم به محبّت و موالات شما و از عالمیان تبرّاً جستم و دنیا در باختم برای موالات شما. و مع هذا می گویند که تو فرمودی که ابو الهاشم بر هیچ نیست! صادق فرمود که: نه تو گفتی:

حتّى متی و الی متی و کم المدی یا بن الوصیّ و انت حیّ ترزق

و می‌گویی که محمد بن حنفیه به کوه رضوی است شیری بر دست راست وی، پلنگی بر دست چپ، و بامداد و شبانگاه روزی به وی می‌رسانند؟! و یحک! رسول صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین علیهم السّلام از وی بهتر بودند و بمردند. چگونه وی بنمیرد؟! سید گفت:

یا بن رسول الله، بر مرگ وی هیچ حجّتی داری؟ صادق علیه السّلام فرمود

(۱) - الثاقب / ۳۹۵، دلائل الامامه / ۱۳۱.

ص: ۶۷۲

که: پدرم مرا خبر داد که: من وی را به بقیع به دست خویش دفن کردم. و امام علیه السّلام برخاست و دست او را بگرفت و به گورستان برد تا به سر گوری رسید. و دست بر آنجا زد و دعا کرد. گور شکافته شد و مردی سپید سر و ریش بیرون آمد و گفت: یا ابا هاشم، مرا شناسی؟ من محمد بن الحنفیه‌ام. بدان که امام بعد از حسین، علی است، و بعد از وی محمد، و بعد از محمد این مرد. و اشارت به صادق کرد علیه السّلام و سر در گور برد و گور با هم آمد. پس حمیری از آن توبه کرد و گفت:

تجعفرت بسم الله و الله اکبر
و ایقنت ان الله یعفو و یغفر «۱»

داوود بن کثیر الرّقی گوید که: مردی از اصحاب ما به حج رفته بود.

چون از حج فارغ شد، پیش صادق علیه السّلام آمد و گفت: یا بن رسول الله، مرا اهلی بود مستأنسه متوفی شد و من تنها بماندم. امام گفت: وی را دوست داشتی؟ گفت: بلی سخت دوست داشتم. امام فرمود که: برو. چون به خانه روی، وی در خانه نشسته باشد و طعام می‌خورد و طبقی پیش دست وی از خرما و زبیب. «۲»

محمد بن راشد از پدر خویش روایت کند که:

به بعضی آل محمد آمدم و مسأله‌ای پرسیدم، مرا هدایت داد به محمد بن عبد الله بن الحسن. از وی آن مسأله پرسیدم. گفت: من ندانم. من گفتم: نه شما می‌گویید که ما جمله علوم دانیم؟ محمد گفت: امام باشد آن که جمله علوم داند. من امام نیستم. من گفتم: امام کیست؟ گفت: جعفر بن محمد الصّادق علیه السّلام.

(۱) - الثاقب / ۳۹۵ - ۳۹۶، اعلام الوری / ۲۲۸، نزهة الکرام / ۲ / ۷۱۷.

چون به خدمت وی رفتم گفتند: سید بن محمد متوفی شد، وی به جنازه وی رفت. به خدمت وی رسیدم و مسأله پرسیدم و جواب من بگفت. و چون برخاستم جامه من بگرفت و مرا به خود کشید و گفت: انکم معاشر اهل الحديث ترکتم التعلّم. من گفتم: یرحمک الله؛ تو امامی؟ گفت: بلی من امام این زمانه‌ام. من گفتم: علامت و دلالت امامت تو چیست؟ امام گفت: از آنچه خواهی پرس تا جواب دهم ان شاء الله.

من گفتم: مرا برادری بود بمرد و در این گورستان مدفون است. وی را زنده کن تا مرا معلوم شود صدق قول تو.

امام گفت: تو اهل این کار نیستی و لکن لا بدّ است. نام برادر تو چه بود؟ گفتم: احمد. امام گفت: یا احمد، قم باذن الله و اذن جعفر بن محمد.

برادرم زنده شد و برخاست. پس جعفر علیه السلام روی به من کرد و مرا سوگند داد به طلاق و عتاق که این حال با کسی نگوی. «۱»

موسی بن جعفر علیه السلام فرماید که:

ملک هند کنیزی با چند هدایا به خدمت امام جعفر علیه السلام که پدر من بود فرستاد و به خط بنوشت که: جاریه‌ای در قبض ملک من آمد که در حسن و جمال و عقل و کفایت و حسن التدبیر بر عالمیان از زنان سبق برده است. من گفتم که مرا با وی خلوت افتد و از وی پسری بیارم که خلف من باشد. یک شبانه روز در این تفکر بودم، به عاقبت فکر کردم که جاریه‌ای چنین لایق حضرت امامت امام العالمین جعفر باشد. هزار مرد امین را از اتباع خویش اختیار کردم و از هزار صد مرد و از صد ده و از ده یکی وزیرم میزاب بن حیّان که در ملک من از او عاقلتر و امینتر و نبیل‌تر نبود

کسی. جاریه به دست وی با چند حلل و حلیه‌ها و درر و جواهر به خدمت فرستادم.

چون به خدمت امام رسیدند، یک سال آنجا بماندند که در جوار امام وطن گرفتند و ایشان را به خود راه نمی‌داد به هیچ حال. تا چون یک سال بگذشت، میزاب بفرستاد که: ما چندین مدت گذشت که قطع مراحل و منازل کردیم و عناء راه و مشقت

کشیدیم. و امروز یک سال است که بر در حرم تو ایستاده‌ایم و ما را به خود راه نمی‌دهی! از ما چه جرم صادر شد؟! و اگر نیز ما مجرمیم. هدیه ملک هند و ملک هند چه جرم کرده‌اند؟!

امام وی را در پیش خویش خواند و گفت: تو امانت را خیانت کردی.

آن جاریه و تحفه ما را نمی‌شاید. وزیر میزاب انکار کلی نکرد و گفت:

خیانت نکردم. امام گفت: اگر فروه‌ای «۱» که پوشیده داری گواهی دهد شاید و تو اسلام آری؟ میزاب گفت: از اسلام در گذر و باقی آنچه خواهی بگویی.

امام فرمود تا پوستین بر کند و بینداخت.

امام علیه السلام آن پوستین را بینداخت و طهارت نکرد و دو رکعت نماز نکرد و به رکوع و سجود تمام و سر برداشت. نوری از وی طاهر شد.

پس گفت: ایها الفرو الطائع لرب العالمین، تکلم بما تعلم منه و صف لنا ما جنى. پوستین گسترده شد تا کبشی عظیم گردید و به آواز آمد چنانکه حاضران مجلس جمله آواز او می‌شنیدند و گفت: یا بن رسول الله الصادق علیه السلام، بدان که ملک هند این جاریه با باقی هدایا بفرستاد. ما برسیدیم به در شهری. یک ماه تمام باران می‌بارید. چون باران باز ایستاد، ما رخت و قماشات بر درختان آویختیم تا خشک شود. خادمی بشر نام که با این کنیزک بودی و

(۱) - فروه: پوستین.

ص: ۶۷۵

خدمت وی کردی، بیرون خواند این وزیر خائن و دراهم بسیار به وی داد که در این شهر رو و طعام بیار تا بخوریم. چون بشر برفت، میزاب خائن کنیزک را گفت که شاید که بیرون آیی و از بهر تو خیمه‌ای بزنند و در آنجا روی و این ملک را تفرج کنی تا تنشیت خاطر تو باشد. کنیزک از خیمه بیرون آمد.

زمین وحل «۱» بود. وی جامه از ساق بر کشید و بادی بر آمد و مقنعه از سر وی در ربود. میزاب وی را بدید و دل بر وی نهاد دعوت کرد وی را با زنا و وی اجابت کرد. مرا بینداختند که پوستینم و بر سر من زنا کردند. حال قصه این بود. به حق آن خدایی که خیر الدنیا و الآخرة به تو داده است که دعا کنی تا خدای تعالی مرا عذاب نکند به دوزخ به فجوری که این دو سگ فاسق بر من کرده‌اند و مرا پلید و نجس کردند.

میزاب لعین گفت امام را که: جدّ تو رءوف رحیم بودی به عالمیان.

اقتدا به وی، رحمت کن از سر گناهان من در گذر تا ملک حال و قصه من نداند. امام گفت: بر تو رحمت نکنم الا که بر من خیانت نکنی و راست بگویی. میزاب گفت: چنین بود که فروه گفت و پوستین در گردن انداخت تا درپوشد. پوستین در گردن و حلق وی بیفشرد تا روی سیاه شد. صادق علیه السلام گفت: اَیُّهَا الْفَرُّو، خل عنه. فروه گفت: به حقّ خدایی که تو را امام عالمیان گردانید که اجازت دهی تا این فاسق را بکشم. امام گفت: خلّ عن هذا النّجس حتّی یرجع الی صاحبه، فیکون اولی به منّا. «۲»

و این جمله اخبار وی بود علیه السلام بر احیای موتی. اما اخبار وی از حدیث النفس، چنانکه حمران بن اعین گوید: روزی پیش ابو عبد الله بودم و

(۱) - وحل: گل رقیق.

(۲) - الثاقب / ۳۹۸ - ۴۰۰، نزّهه الکرام ۷۱۹ / ۲.

ص: ۶۷۶

ابو هارون المكفوف برابر وی نشسته بود. دو مرد به قضا پیش وی آمدند.

ابو عبد الله نظر به ابو هارون کرد و گفت: کذبت یا فاجر یا کافر؛ بل عباد مکرمون. ابو هارون گفت: من چیزی نگفتم الا آنکه در نفس خویش گفتم که: انّ کلامهما بین یدی ربّ العزّة. فمن این علمت کفری؟! قال: من الجاری الذی یجری منک مجری اللحم و الدّم. «۱»

معمر الزیّات گوید که: در طواف بودم با صادق. با خود گفتم: چرا طاعت وی بر من واجب است؟ و وی از من درازتر و نیکو صورت تر نیست و نه نیکوتر از دیگران به منظر. لحظه ای بر نیامد الا که به من بگذشت و دست خویش میان هر دو دوش نهاد و گفت: «أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِی ضَلَالٍ وَسُعْرٍ». «۲» و از من در گذشت. تا اصحاب من از من پرسیدند که:

تو چه گفتی که وی با تو چنین گفت؟ من گفتم: چنین و چنین گفتم در نفس خویش. «۳»

هشام بن احمر گوید که: در خدمت صادق علیه السلام رفتم و وی در ضیعه بود، روزی سخت گرم و عرق از جبهه وی بر سینه وی می آمد.

خواستیم که از مفضّل بن عمر پیرسم. امام ابتدا بکرد که: نعم الرّجل و الله المفضّل بن عمر الجعفیّ. تا سی و هفت کرّت چنین گفت. «۴»

خالد بن نجیح گوید که: در خدمت صادق علیه السلام رفتم و خلقی بسیار حاضر بودند. من به ناحیه‌ای بنشستم و سر به گریبان فرو بردم و گفتم در دل خویش: و یحکم! شما در پیش وی سخن می‌گویید پندارید که به

(۱) - بنگرید به: الثاقب / ۴۰۱.

(۲) - قمر (۵۴) / ۲۴.

(۳) - الثاقب / ۴۰۱.

(۴) - الثاقب / ۴۰۲.

ص: ۶۷۷

حضرت خدا سخن می‌گوید. «۱» امام آواز بر آورد و گفت: یا خالد، انا و الله عبد مخلوق. و لی ربّ اعبده. و ان لم اعبده و الله عذّبی بالنّار. من گفتم: لا و الله من با تو نگویم الا آنچه تو با خویش می‌گویی و آن چیز در تو موجود است از وصایت و امامت و نه الهیّت و ربوبیّت. «۲»

اسماعیل بن عبد العزیز گوید که: من در خدمت صادق علیه السلام بودم.

مرا گفت: برای من آب به متوضاً بر تا وضو بسازم. من آن خدمت به جای آوردم. بیامد و در متوضاً رفت. من گفتم: سبحان الله! من در حقّ وی چنین و چنین می‌گویم و وی در متوضاً می‌رود. پنداری که اسماعیل غالی بود. امام چون بیرون آمد گفت: یا اسماعیل بن عبد العزیز، لا ترفعوا البناء فوق طاقته فینهدم. اجعلونا عبیداً مخلوقین و قولوا فینا ما شئتم. یعنی: ما را از مرتبه الهیّت نازل گردانید و بگویید که اینان بندگان مخلوقند و باقی از مدایح و مناقب هر چه خواهید بگویید. «۳»

شهاب بن عبد ربّه گوید که: به خدمت صادق رفتم علیه السلام تا از وی مسأله‌ای بپرسم. مرا گفت: اگر خواهی پرس. و اگر خواهی تا من بگویم که به چه کار آمدی. شهاب گوید که: من گفتم که: خبر ده مرا یا بن رسول الله.

امام فرمود که: آمدی تا سؤال کنی که مردی جنب است و آب از چاه برمی‌دارد و دست و پای به آب می‌رسد، آن آب پاک بود یا نه و این معنا شاید. من گفتم: بلی. جواب داد که: باکی نیست. «۴»

(۱) - ترجمه رساتر عبارت اخیر - طبق مصدر مطبوع - چنین است: «وای بر شما! چه غافلید شما از اینکه نزد چه کسی سخن می‌گویید! نزد پروردگار عالیمان!»

(۲) - الثاقب / ۴۰۲.

(۳) - الثاقب / ۴۰۲.

(۴) - الثاقب / ۴۰۲ - ۴۰۳.

ص: ۶۷۸

عمر بن یزید گوید که: در خدمت صادق علیه السلام رفتم و وی خفته بود. روی در دیوار کرده مرا گفت: یا عمر، بیا و پای من بمال. من بنشستم و پای وی می‌مالیدم و با نفس خویش گفتم که: از وی بازپرسم از عبد الله و موسی که کدام از ایشان امامند. عمر گفت: در حال روی با من کرد و گفت: اذن و الله لا اجیبک. و برنجید که عبد الله را با موسی شریک گردانیدم. «۱»

زیاد بن خلاد «۲» گوید که: مردم خلاف می‌کردند در جابر بن یزید و احادیث وی و اعاجیب وی. من در خدمت صادق علیه السلام رفتم و خواستم که حال جابر بیرسم. ابتدا کرد بی‌سؤال من و گفت: رحم الله جابر بن یزید الجعفی. فانه کان یصدق. و لعن الله المغيرة بن سعید. فانه کان یکذب علینا. «۳»

(۱) - الثاقب / ۴۰۳، دلائل الامامه / ۱۳۳.

(۲) - الثاقب / ۴۰۳ و دلائل الامامه / ۱۳۳: زیاد بن ابی الحلال.

(۳) - الثاقب / ۴۰۳، دلائل الامامه / ۱۳۳.

ص: ۶۷۹

فصل در معجزات ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام از اخبار غایبات

بکیر اعین گوید که: عبد الله بن عیاش را به کوفه محبوس بکرده بودند.

نامه‌ای به من داد به صادق علیه السلام و از وی التماس دعایی کرد به روز عرفه در موقف. به خدمت امام گفتم: اذکرک امر مولاک عبد الله بن عیاش.

دست برداشت و هر دو لب بجنبانید. پس گفت: وی را کی خلاص دادند از حبس. چون بازآمدم پرسیدم که وی را کی خلاص بود. گفتند: در فلان وقت. وقت تخلیه وی و وقت دعای وی یکی بود. «۱»

داوود بن کثیر گوید که: در خدمت صادق علیه السلام رفتم و گفتم:

یا بن رسول الله، از تو می‌پرسم از چیزی که مرا به دل می‌گردد و من از آن محترزم. امام فرمود که: فاسقه‌ای تو را بفریب و در صندوق کند و از آنجا خلاص ندهد الا که هزار درهم بدهی. من از پیش وی بیرون شدم و از کلام وی محترز می‌بودم. تا در بعضی کوچه‌های کوفه می‌گذشتم، زنی سخت با جمال را دیدم که گفت: پیش ما بیا تا بعضی از آنچه خدای به تو داده است

(۱) - الثاقب / ۴۰۴، نزهة الکرام ۲ / ۷۲۳.

ص: ۶۸۰

تو به ما دهی. من در خانه وی رفتم. ناگاه شوهر وی رسید و مرا بگرفت و گفت: در این صندوق رو. چون در صندوق رفتم، قفل در صندوق انداخت و گفت: اگر هزار بدهی خلاص دهم و الا غمّازی کنم تو را به سلطان. هزار درهم بدادم و از صندوق خلاص یافتم. چون با خدمت صادق علیه السلام رفتم، مرا از دور بدید گفت: الان نجوت. شکر خدای بکن. «۱»

یزید بن ابی حازم «۲» گوید که: روزی در خدمت صادق علیه السلام بودم و وی با جماعت حاضران حدیثها می‌کرد تا ذکر زید در آمد. و وی آن روز در مدینه بود. امام گفت: پنداری که می‌بینم که وی خروج می‌کند به زمین عراق و دو روز آنجا مقام کند و سوم روز وی را بکشند و سر وی در شهرها بگردانند و بیارند و اینجا بر قصبه‌ای بر آویزند. و به دست اشارت کرد به قصبه معین. عن قریب بود که وی خروج کرد و وی را بکشند. و سر وی را بر آن قصبه دیدم که بر درخت کرده بودند چنانکه امام گفته بود بعینه. «۳»

ابو جعفر دوانیقی محمد بن اشعث را گفت: از بهر من مردی با دست آر صاحب عقل و رای که از برای من کاری بکند. وی گفت: فلان مهاجر لایق است. وی را حاضر کرد و گفت: چندین مال بردار و به مدینه رو و عبد الله بن الحسن و جعفر بن محمد بن علی را و فلان بن فلان از آل محمد را بگوی که: مردی غریب خراسانی مؤمن شیعی و مالی دارم و خواهم که بستانی و به لشکر خویش به خرج کنی. و مال به هر که دهی خطی از وی بستانی. بیامد و مالها بداد و خطها بستاند و با پیش ابو جعفر دوانیقی و

(۱) - الثاقب / ۴۰۴ - ۴۰۵. (ترجمه روایت - طبق مصدر مطبوع - در چند مورد صحیح نیست).

(۲) - در مصادر آتی «یزید بن خلف» آمده است.

(۳) - الثاقب / ۴۰۵، نزهة الکرام ۲ / ۷۲۴.

ص: ۶۸۱

محمد بن الاشعث آمد و گفت: از جمله خطوط بستاندم الا که از جعفر؛ که وی در مسجد رسول علیه السلام نماز می‌کرد و التفات به من نمی‌کرد به هیچ حال. تا چون مدتی بر آمد روی با من کرد و گفت: لا تغرّ اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله؛ که «۱» ایشان جمله محتاجند و قریب العهد به بنی مروان و دولت ایشان. من گفتم: اصلحک الله؛ آن چه چیز است؟ مرا گفت: سر به نزدیک من آر. سر به نزدیک وی بردم، هر چه میان من و تو بود جمله بازگفت؛ که پنداری که با ما بوده است. ابو جعفر گفت: هرگز از محدثی خالی نباشند. و امروز محدث جعفر بن محمد است. «۲»

مهمزم گوید که: نماز شام از پیش صادق علیه السلام برفتم و با پیش مادر خویش رفتم در منزل خویش در مدینه. و میان من و مادر مخاصمتی برفت و من با وی درشت بگفتم. چون صبح بر آمد، نماز بامداد بکردیم و به خدمت صادق علیه السلام رفتم. در حال که مرا بدید گفت: ما لک و لوالدک اغلظت لها البارحة؟! آخر تو ندانی که شکم وی منزل و مأوی مستقرّ تو بود و کنار وی مهد تو بود و تو از وی می‌خوردی؟! من گفتم: بلی؛ بعد از این با وی کلام غلیظ نگویم. «۳»

حارث بن حصيرة الازدی گوید: مردی از کوفه به خراسان رفت و خلق را دعوت کرد با ولایت جعفر صادق علیه السلام. جمعی قبول کردند. و جمعی انکار کردند. و جمعی توقّف کردند و ورع اظهار کردند. و از هر فرقتی مردی بیرون آمد تا به خدمت امام علیه السلام آمدند و با ایشان جاریه‌ای بود این متوقّفه با وی خلوت کرد. و سخنگوی ایشان واقف بود؛

(۱) - ل، م، ن، ش: + «ایشان ناچیزان [تأخیر آن - ل] دولت بنی امیه‌اند و».

(۲) - الثاقب / ۴۰۶ - ۴۰۷، دلائل الامامه / ۱۲۳.

(۳) - الثاقب / ۴۱۰، دلائل الامامه / ۱۱۶، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۱.

ص: ۶۸۲

حکایت کرد که: کوفی به ولایت ما بیرون آمد و دعوت کرد و مردم ما به سه فرقت شدند؛ مکرّ و منکر و متوقّف. امام گفت: تو از کدامی؟ گفت:

متوقّفه متورّعه. امام گفت: ورع تو کجا بود در فلان روز چنین و چنین که با فلان جاریه خلوت کردی؟! مرد بدانست که به الهام می‌گوید و غیب، خاموش شد. «۱»

عمار سجستانی گوید که: عبد الله النجاشی زیدی بود، میل به حسن بن الحسن کردی. من و وی هر دو به مکه رفتیم. من به خدمت صادق رفتم و وی پیش حسن. تا بعد از آن عبد الله مرا بدید و گفت: دستوری حاصل کن تا من نیز به ابی عبد الله صادق علیه السلام آیم. اجازت خواستم در خدمت وی رفت. امام علیه السلام گفت: یاد داری که فلان روز به سرای قومی بگذشتی سیلاب میزاب بر سر تو آمد، تو گفتی من قدر شدم، خویشان را در جوی آب انداختی با جامه، کودکان بر تو جمع شدند و می‌خندیدند به تو؟ عمار گوید: التفات به من کرد و گفت: چرا خبر کردی ابو عبد الله را؟ من گفتم: لا والله من وی را

خبر نکردم. به حضور تو است پیرس. چون بیرون آمدم، عبد الله النجاشی گفت: هذا صاحبی دون غیره. و اقرار کرد به امامت وی. «۲»

ابو بصیر گوید که: روزی صادق علیه السلام با من گفت: یا ابا محمد، ابو حمزه چه کرد؟ من گفتم: خلفته صالحا: به سلامت است. گفت: چون با پیش وی روی، از من سلام برسان و بگوی که موت وی در فلان ساعت است در فلان روز. ابو بصیر گوید: من گفتم: ألیس من شیعتکم؟ فقال:

نعم. انَّ الرَّجُلَ من شیعتنا اذا خاف الله فراقه و توقی الذنوب، فاذا فعل ذلک

(۱) - الثاقب / ۴۱۰، دلائل الامامه / ۱۳۰، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۱.

(۲) - الثاقب / ۴۱۱، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۰.

ص: ۶۸۳

کان معنا فی درجتنا. «۱»

شعیب عرقوفی گوید که: مردی گفت: می‌خواهم که صادق را علیه السلام امتحانی بکنم و فضل وی بر دیگر اهل بیت بدانم. هزار درهم به من داد و گفت: پنج درهم از اینجا بردار و در جیب جامه خویش می‌دار و پنج از آن خویش را در آنجا نه. اگر این حال بداند، امام بود و افضل القوم. چون در خدمت وی رسیدم و آن درهم آنجا بریختم، مرا گفت: پنج‌گانه خویش بستان و پنج‌گانه ما به ما ده. «۲»

احمد بن محمد بن ابی بصیر گوید: مردی از اهل جسر بابل حکایت کرد که: در قریه‌ای مردی بود ایدای من کردی و مرا رافضی خواندی و دشنام من دادی. و لقب وی قرد القریه بودی. در فلان سال حج بکردم و صادق علیه السلام را دیدم. در حال گفت به ابتدا: مات. یعنی: بمرد. من گفتم: کی؟

گفت: این ساعت. من آن روز و آن ساعت بنوشتم. چون با کوفه آمدم، برادرم استقبال کرد. از وی پرسیدم که کی بمرد. گفت: فلان ساعت و فلان روز - موافق کلام صادق علیه السلام. «۳»

عمر بن یزید گوید که: صادق علیه السلام رنجور بود و من به نزدیک وی حاضر بودم. و وی پشت بر من کرده بود و روی به دیوار. مرا در خاطر آمد که گویی بدین مرض وی را اجل رسد و مرا حیا می‌باشد از [امام بعد از] وی پرسیدن. در حال امام روی به من کرد و گفت: چنان نیست که تو می‌گویی. مرا بدین رنجوری هیچ باکی نبود به هیچ حال. «۴»

(۱) - الثاقب / ۴۱۱، دلائل الامامه / ۱۱۶.

(۲) - الثاقب / ۴۱۲ - ۴۱۳، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۸.

(۳) - الثاقب / ۴۱۳.

(۴) - الثاقب / ۴۱۴.

ص: ۶۸۴

ابو کهمش گوید که: من نازل بودم در مدینه به سرایی که کنیزکی در آنجا بود. در بزدم. کنیزک بیامد و در بگشود. من دست دراز کردم و پستان وی بگرفتم. چون دوم روز در پیش صادق علیه السلام رفتم گفتم: یا [ابا] کهمش، تب الى الله مما صنعت البارحة. «۱»

(۱) - الثاقب / ۴۱۴.

ص: ۶۸۵

فصل در معجزات متفرقه وی علیه السلام

سعد اسکاف از سعد بن طریف روایت کند که مردی از اهل جبل هدیای چند در خدمت وی آورد. و از آن جمله جرابی «۱» بود و در وی قدید و نان. صادق علیه السلام آن جراب را تهی کرد و گفت: این قدید به سگ ده؛ که وی ذکی و مذبوح نیست. مرد گفت: من از مسلمی خریدم، وی گفت گوشت ذکی است. صادق علیه السلام آن را با جراب نهاد و مرد را گفت: در خانه برو و بر زاویه خانه بنه. مرد چنان کرد. امام کلام خفی بگفت که حاضران فهم نکردند. قدید به آواز آمد که: یا عبد الله، لیس مثلی یأکله اولاد الانبیاء. انی لست بذکی. مرد جراب برداشت و خبر داد که جراب چنین گفت. امام گفت: اما علمت یا هارون انا نعلم ما لا یعلمه الناس؟! مرد بیرون رفت و ما به عقب وی برفتیم. آن قدید را به سگی انداخت تا آخر آن بخورد. «۲»

حسن بن علی فضال گوید که: موسی بن عطیه نیشابوری گفت:

(۱) - جراب: کیسه و انبان چرمی.

(۲) - الثاقب / ۴۱۵، دلائل الامامه / ۱۳۰، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۲، نزهة الکرام ۲ / ۷۲۷.

جمعی از خراسان از علما و غیر آن قصد سرای من کردند و علما جمله شیعه علی بودند. گفتند: ما را می‌باید که در مدینه بدانیم که امروز خلیفه کیست که باقر العلم متوفی شد. ما را امروز تتبع که می‌باید کردن؟ و ندانیم که باقر العلم از اولاد فاطمه و علی که را نصب کرد و ما را امانتها داده‌اند صد هزار درهم و دینار تا به امام دهیم و مطالبات امام کنیم به لوح و ذو الفقار و قضیب و برده رسول و خاتم که این چیزها نباشد الا به نزدیک امام. ما در مسجد رسول رفتیم و دو رکعت نماز بکردیم و از قیم مسجد پرسیدیم که: قائم به امور مسلمانان کیست؟ گفتند: زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد.

ما برخاستیم و پیش زید رفتیم و سلام کردیم بر وی. حالها از ما پرسید. گفتیم: از اهل خراسانیم به طلب امام خویش آمدیم. ما را بر پای کرد و به خانه برد و طعام بداد. پس گفت: چه می‌خواهید؟ ما گفتیم: ذو الفقار و برده و خاتم و لوحی که اسامی ائمه در آنجاست؛ که این چیزها نباشد الا به نزدیک امام. کنیزک را بفرمود تا سفطی برون آورد و از آنجا شمشیر بیرون آورد در ادیم سرخ گرفته و برده‌ای سبز بر وی انداخته و گفت: این ذو الفقار است. و قضیبی و درجی از فضّه و خاتمی و برده‌ای برون آورد؛ اما لوح نداشت. ابو لبابه از پیش من - که موسی بن عطیه ام - بر پای خاست و گفت: فردا با خدمت وی آییم و مرادات تمام استیفا کنیم. و ما نیز آنچه داریم به خدمت وی رسانیم.

برخاستیم و قصد صادق علیه السلام کردیم. چون به نزدیک خانه وی رسیدیم گفتند: به ضیعه رفته است. هم در حال بازآمد و روی به ما نهاد و گفت: یا موسی بن عطیه نیشابوری و یا ابو لبابه و یا طهمان و ای جماعت خراسانیان. و روی به موسی کرد و گفت: ما اسوا ظنک بر یک و امامک! چرا

در میان فضّه‌ای که تو را بود فضّه دیگر بر آمیختی و در میان زر زر دیگر بر آمیختی؟! خواستی که امتحان امام خویش کنی و حال صدق وی بدانی؟

و جمله مال صد هزار درهم است.

موسی بن عطیه گوید که: چون این بشنیدم، در روی افتادم و سجده شکر بکردم و دانستم که ولیّ خدای است و وصیّ مصطفی رسول بحقّ علیهما السلام. امام گفت: سر بردار از زمین؛ که زمین و هر که بر زمین است جمله خدای راست و رسول را و امام را بعد از رسول صلی الله علیه و آله. و پس گفت: شما به عمّ من رفتید تا دلالت امامت، لوح و ذو الفقار و مانند آن طلب کنید. پس از آنجا قصد من کردید.

پس اشارت کرد به فصّ خاتم خویش و نگین از آنجا بر کند و گفت:

سبحان الذی اودع الذخائر ولیّه و النائب عنه فی خلیفته لیربهم قدرته و یكون الحجّة علیهم. حتّی اذا عرضوا النار بعد المخالفة لامره فقال: «أَ لَیْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلٰی وَ رَبَّنَا قَالَ فَذَوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ».* «۱» و برده و قضیب و لوح که اسامی

ائمه در آنجا نوشته بود بیرون آورد. و پس گفت: سبحان الذي سخرّ للامام كل شيء و جعل له مقاليد السمّوات و الارض لينوب عن الله في خلقه و يقيم فيهم حدوده- تا آخر كلام وی. پس گفت: در سرای آی به اخلاص و ایقان و ایمان. ما جمله در سرای وی رفتیم.

موسی گوید که: مرا گفت: یا موسی، تو بره‌ای می‌بینی در آن گوشه خانه؟ آن را به من آر. به خدمت وی بردم و پیش وی بنهادم. مروحه‌ای «۲»

بکشید و بر آن توبره بر آورد و کلام خفی بگفت. در حال زر از آن روی

(۱)- انعام (۶) / ۳۰.

(۲)- مروحه: باد بزن.

ص: ۶۸۸

به بیرون نهاد و می‌آمد تا میان من و امام حایلی طاهر شد. پس گفت: یا موسی بن عطیه، بسم الله الرحمن الرحيم. لقد كفر «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا» «۱» لم نرد مالكم لآنا فقراء ولا اردناه آلا لنفرقه على اوليائنا الفقراء. فانها عقدة فرضها الله عليكم. قال الله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». «۲» و قال: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ» * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. «۳»

پس دانایر به گوشه‌ای انداخت و گفت: احسنوا الى اخوانكم المؤمنين و صلوه‌م و لا تقطعوه‌م. فانكم ان وصلتموه‌م، كنتم منا و معنا و لنا لا علينا. و ان قطعتموه‌م انقطعت العصمة بيننا و بينكم لا موصلين و لا مفصلين. ذهب و فضّه که بر سر نهادی برگیر و به فقرای شیعه ما ده؛ که آن به ما رسید و ما مکافات آن بر وی بکنیم.

پس گفت: یا موسی، تو را می‌بینم که اصلع سری. پیش من آی. موسی به نزدیک وی شد و دست بر سر وی مالید، در حال موی لطیف شگرف بر آمد. و گفت: یا ابا لبابه، به من نزدیک شو. و در چشم وی کوکی بود.

تفله‌ای از دهان خویش در چشم وی انداخت، در حال چشم نیک شد. پس گفت: این، دو حجت است شما را. با مردم بگویید که با ما چنین کرد و این را به حجت سازید اگر سائلی سؤال کند از امامان شما. ایشان با زر و سیم برخاستند و به خراسان رفتند. «۴»

(۱)- آل عمران (۳) / ۱۸۱.

(۲) - توبه (۹) / ۱۱۱.

(۳) - بقره (۲) / ۱۵۶ - ۱۵۷.

(۴) - الناقب / ۴۱۶ - ۴۱۹، نزهة الکرام ۷۲۸ / ۲.

ص: ۶۸۹

داوود الرّقی گوید که: من پیش صادق بودم. موسی پسرش در آمد و از پدر انگور جرسی و انار سبز خواست. داوود گوید: من «سبحان الله» بگفتم؛ که زمستان انگور از کجا باشد. صادق علیه السلام گفت: ای فلان، خدای تعالی قادر است که مراد بنده دهد. مرا گفت: در بستان رو و انگور و انار موصوف بچین و بیار. چون در بستان رفتم، به فرمان حق تعالی دو درخت سبز دیدم. انگور جرسی و انار تازه بچیدم. و گفتم: یا بن رسول الله، آمنت بالله و بسرکم و علانیتکم. مرا گفت: یا داوود، میوه به موسی ده. به خدا که این فاضلتر است از رزق مریم. و خدای تعالی مرا موفق و مخصوص گردانید بدین رزق از افق الاعلی.

«۱»

و همچنین داوود گوید:

با صادق علیه السلام به راه حج می رفتم در راه شوره. وقت نماز در آمد. امام علیه السلام گفت: یا داوود، بدین جانب میل کن تا وضو بسازم.

من گفتم: اینجا شوره است آب نیست. گفت: اطع امامک. پاره ای راه برفتیم، به چشمه ای رسیدیم شیرین و سرد. وضو ساختیم و بخوردیم و خیکها پر کردیم و از آنجا نماز گزارده برفتیم. و گرد برگرد چشمه درختان سبز دیدیم که از آن لطیفتر نباشد.

چون از آنجا برفتیم نه راهی بسیار، امام مرا گفت: یا داوود، آن موضع شناسی؟ من گفتم: بلی. [گفت:] شمشیر آنجا فراموش کرده ام بر سر چشمه بر درختی آویخته. بازگرد و برگیر و زود بیا. آنجا رفتم، درختان دیدم و شمشیر یافتم، اما چشمه هیچ طاهر نبود و درختان سبز هیچ طاهر نه، همان شوره یافتم. «۲»

(۱) - الناقب / ۴۲۰.

(۲) - الناقب / ۴۲۰ - ۴۲۱.

ص: ۶۹۰

پسر یونس بن ظبیان گوید: من با صادق بودم. گفتم: مرا علامتی نمای؛ یکی در آسمان و یکی در زمین. در حال گفت: یا ارض انفرجی. زمین گشاده شد و خلقی بسیار در آنجا طاهر شدند. پس گفت: یا سماء انشقی.

آسمان شکافته شد چنانکه اگر خواستی آسمان را بدین دو دست کشیدی. «۱»

حسن بن عطیه می‌گوید که: صادق را دیدم ایستاده. عبّاد بصری گفت:

یا بن رسول الله، حدیثی روایت کن برای من. امام گفت: حرمة المؤمن اعظم من حرمة هذه البنية. گفت: اگر مؤمن با این کوه گوید برو، برود. عبّاد گوید که: کوه را دیدم روان شد و روی به ما نهاد. امام گفت: من تو را نخواستم. «۲»

علی بن مبشر گوید که: چون صادق علیه السلام پیش ابو جعفر دوانیقی لعین آمد، غلام را گفت: چون صادق در آید، باید که تو شمشیر بر گردن وی زنی. چون امام علیه السلام در آمد به زیر زبان دعایی گفت [که ندانستیم چه بود. سپس آشکارا گفت: یا من یکفی خلقه کله و لا یکفیه احد، اکفنی.

نه ابو جعفر غلام را می‌دید و نه غلام وی را. ابو جعفر گفت: یا جعفر بن محمد، لقد عنیتک فی هذا الحرّ فانصرف. چون بازگردید با غلام گفت: چرا گردن وی نزدی؟! غلام گفت: من وی را ندیدم. حایلی میان من و او طاهر شد. ابو جعفر گفت: به خدا که اگر این حال با کسی گویی تو را بکشم. «۳»

ابو الصامت گوید: با صادق گفتم: معجزه‌ای نمای تا یقینم زیادت شود و شک منتفی گردد. گفت: آنچه در آستین تو است به من ده. کلید بود، به

(۱) - الثاقب / ۴۲۱.

(۲) - الثاقب / ۴۲۱ - ۴۲۲.

(۳) - الثاقب / ۴۲۲.

ص: ۶۹۱

وی دادم. در حال به دست وی شیری شد. من بترسیدم. گفت: روی بگردان.

چنان کردم و در حال روی به جانب وی کردم، همان کلید بود. «۱»

داوود الرقی گوید:

روزی در خدمت صادق علیه السلام رفتم و سؤال کردم که: عدد طهارت چند است؟ گفت: آنچه خدا واجب کرده یکی، و لیکن یکی دیگر رسول به آن اضافه کرد. و من توضاً ثلاثاً فلا صلاة له. من در این بودم که داوود بن رزین «۲» در آمد و همین سؤال کرد. امام علیه السلام گفت: سه کَرْت باشد وضو. هر که دو کَرْت کند، وی را وضوی نماز نباشد.

مرا شکّی در دل آمد و شیطان بر من راه بزد. امام روی به من کرد و گفت: خاموش باش! هذا هو الشّرك و الکفر او ضرب الأعناق. ما از خدمت وی بیرون رفتیم. و سرای ابن رزین نزدیک به بستان ابو الدّوانیقی بودی و از وی چیزها از تشیع نقل می‌کردند پیش وی و می‌گفتند که: أنّه رافضیّ یختلف الی الصّادق علیه السّلام.

ابن رزین گوید که: ابو جعفر گفت: من پنهان شوم و وضوی وی نظر کنم. اگر وی وضوی روافض کند وی را بکشم و الّا خلاص دهم. در دنبال افتاد و چند کرّت بدید که وضوی اهل خلاف می‌کرد. وی را بخواند و گفت: مرا به حل کن. به تو متّهم بودم پنداشتم که تو رافضی باشی و عزم قتل تو داشتم و بفرمود تا صد هزار درهم به وی دادند.

داوود الرّقی گوید که: من و داوود رزین پیش صادق علیه السّلام به هم افتادیم. ابن رزین گفت: یا بن رسول الله، حقنت دماءنا فی الدّنيا و نرجو ان

(۱) - الثّاقب / ۴۲۲ - ۴۲۳.

(۲) - الثّاقب / ۴۲۶: داود بن زریبی.

ص: ۶۹۲

ندخل بیمنیک «۱» الجنّة. فقال علیه السّلام: فعل الله ذلک بک و باخوانک من جمیع المؤمنین.

پس داوود بن رزین را صادق علیه السّلام گفت: حکایت کن قصّه تو با ابو الدّوانیق چه رفته است. داوود سخن بازگفت. پس گفت: یا داوود رزین، توضاً منّی. و لا تزیدنّ علیه. فانّک ان زدت علیه، فلا صلاة لک. «۲»

ابو سلمة السّراج و یونس بن ظبیان و حسن بن یزید گفتند که: ما به نزدیک صادق علیه السّلام بودیم که گفت: عندنا خزائن الأرض و مفاتیحها.

و لو اشاء ان اقول باحدی رجلیّ: اخرجی ما فیک، لا خرجت. پای در زمین مالید، سبائک زر دیدم بعضی بر بعضی افتاده. امام علیه السّلام گفت: بردارید و نیک ببینید تا شما را شک نباشد. هر سبکی به قدر شبری یا بیشتر. ما گفتیم: جعلنا فداک؛ قد اعطیتما ما اعطیتما و شیعتکم عامّتهم فقراء! فقال:

سیجمع الله لهم الدّنيا و الآخرة و یدخلهم جنّات النّعیم و یدخل عدوهم نار الجحیم. «۳»

سدر صیرفی گوید که: امام ابو عبد الله سوار شد بر حماری و عزم مدینه کرد. به قطیعی بگذشت از گوسفندان. گوسفندی از ایشان بازپس ایستاده بود، در دنبال خر افتاد و بانگ می‌کرد. امام علیه السّلام خر بازداشت تا آن گوسفند به نزدیک وی شد. پس گفت: یا بن رسول الله، انصاف از این راعی بستان. گفت: چه انصاف است تو را با وی؟ گفت: راعی با من فجور می‌کند.

راعی برسد و از گوسفند این حکایت بشنید. روی به امام کرد و گفت: به خدای که تو دیوی یا پری یا ملکی یا نبیی یا مرسلی چه کسی؟

(۱) - الثاقب / ۴۲۷: «بحبک».

(۲) - الثاقب / ۴۲۶ - ۴۲۷.

(۳) - الثاقب / ۴۲۶.

ص: ۶۹۳

امام گفت: من از اینها هیچ نیستم، و لیکن پسر رسول خدایم. اگر توبه کنی، من از بهر تو استغفار کنم. و اگر ابا کنی، بر تو دعای بد کنم. در حال راعی گفت: یا بن رسول الله، من توبه کردم به دست تو. امام گفت: آیتها الشاة، ارجعی الی قطیعک. فانه ضمن لی ان لا يعود الی ما کان منه الیک.

گوسفند بگذشت و برفت و می گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک حجة الله. و لعن الله من ظلمکم و جحد ولایتکم. «۱»

داوود رقی گوید:

روزی از بلخ شخصی در خدمت امام علیه السلام حاضر شد. حکایتی می رفت از ظالمان بر اهل بیت. این مرد خراسانی متغیر شد و رنگش بگردید. امام علیه السلام گفت: مگر از ورع است؟ خراسانی گفت: بلی. امام علیه السلام گفت: این ورع چرا شب نهر بلخ نبوده است؟ مرد گفت:

جعلت فداک؛ شب نهر بلخ کی بود؟ گفت: فلان کس جاریه به تو داد تا بفروشی. چون از نهر عبور کردی، بکارت آن جاریه برداشتی در زیر درخت. مرد گفت: چنین بود. و امروز بر این حکایت چهل سال بر آید. اما توبه کردم از آن. امام گفت: تاب الله علیک.

پس امام فرمود تا زین بر خر نهند و از آنجا برفتند تا به چاهی عمیق رسیدند خشک شده از آب. بلخی گفت: ما را از این چاه آب ده. امام علیه السلام بعد از آنکه به نزدیک چاه شد گفت: ایها الجب المطیع السامع لرّبه، اسقنا ممّا جعل الله فیک. قال: فو الله قد رأینا الماء یغلی. آب از آن چاه بر آمد چنانکه دیگ به جوش آید آن آب می جوشید. امام گفت تا حاضران و بلخی از آن آب بخوردند. مفضل بن عمر گفت: این سنت موسی بن عمران

ص: ۶۹۴

است. امام گفت: رحمکم الله.

و همچنین به درخت خرمايي رسيدند که آن را هيچ سعفی «۱» نبود، بلخی گفت: يا ابا عبد الله، ما را از اينجا طعامی ده. امام عليه السلام به نزديک نخله رفت و گفت: اَيَّتْهَا النَّخْلَةُ اللَّيْنَةُ السَّامِعَةُ لِرَبِّهَا الْمُطِيعَةُ، اطعمينا ممّا جعل الله فيک. در حال خرما از آنجا به زیر افتاد. مفضل و داوود رقی گفتند: اين سنت مریم بنت عمران است. امام گفت: رحمکم الله.

و همچنین برفتند تا ظبيه‌ای «۲» بدیشان رسيد و ثغایی چند بکرد و دنبال می‌جنابید. امام عليه السلام گفت: می‌گوید: فلان مدّتی پیامد و دام بنهاد و جفت مرا بگرفت. و دو روز است که بچگان من شیر نخوردند. مرا می‌گوید ضامن من شو که اگر بازنیاید تو به ایشان رسانی، تا برود و بچگان را شیر دهد. من وی را سوگند بدام، وی گفت: برئت من ولائکم اهل البيت ان لم اف. و انا فاعل ذلك ان شاء الله. مفضل و داوود گفتند: هذه سنة كسنة سليمان. امام گفت: رحمکم الله.

می‌رفت تا به در خانه رسيد اين آیه بخواند: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». «۳» پس گفت با اصحاب: اين حال پوشيده داريد بر ما و بازنگوييد الاّ به نزديک کسی که اهلّيت استماع دارد. فأنّ المذيع علينا حديثنا اشدّ علينا مؤثته من عدونا. تا به در خانه گفت: انصرفوا رحمکم الله. «۴»

ص: ۶۹۵

فصل فی المنتزعات من کلام ابی جعفر محمد بن محمد بن علی بن الحسين بن موسی بن بابويه القمي رحمه الله تعالى من اشیاء ذکرها فی کتابه المسمی بالمعجزات

روزی جمعی شیعی پیش صادق عليه السلام حاضر بودند. گفت: قوموا فترقوا عنی مثنی و ثلاث. فأنی اراکم من خلفی کما اراکم من بین یدی. فلیس عنده فی نفسه ما شاء فأنّ الله يعرفه.

ابو بصیر گوید: در طواف خانه بودیم و خلقی بسیار طواف می‌کردند. من گفتم: یا بن رسول الله، یغفر الله لهذا الخلق؟ امام گفت: اینان خوک و بوزینه‌اند. من گفتم: تو می‌بینی؟ گفت: آری. و کلمه‌ای چند بگفت و دست بر روی من مالید. جمله را خوک و بوزینه دیدم. ثانیاً دست خود فرو مالید، جمله بر حالت اول دیدم. پس گفتم: یا محمد، انکم فی الجنة تحبرون. و بین اطباق النار تطلبون فلا توجدون. و الله لا یجتمع منکم فی النار لا ثلاثة و لا واحد. «۱»

حفص ابیض تمار گوید که: چون معلی بن خنیس را بر درخت کردند،

(۱) - بصائر الدرجات / ۲۷۰.

ص: ۶۹۶

صادق علیه السلام مرا گفت: یا حفص، معلی مخالفت من کرد، او به حدید ابتلا کردند. روزی وی را دیدم سخت کتیب و حزین. پرسیدم که: سبب کآبت و حزن چیست؟ گفت: از بهر مفارقت عیال. من گفتم: به نزدیک آی. پیش من آمد. دست بر چشم وی مالیدم و گفتم: خویشتن را کجا می‌بینی؟ گفت: در خانه خویش. اینک قریه من و اینک خانه و اینک فلان و فلان عیالان. دیگر باره دست بر روی وی مالیدم و گفتم: خود را کجا می‌بینی؟ گفت: در مدینه، اینک خانه تو. پس من گفتم: یا معلی، ان لنا حدیثنا من حفظ* علینا حفظ الله علیه دینه و دنیا. یا معلی، اسیر مباشید به حدیث ما در دست مردم اگر خواهند شما را بکشند و اگر خواهند رها کنند. هر که حدیث صعب ما فاش کند، یا به ریسمائش بکشند یا به شمشیر. و هر که حدیث صعب ما بیوشد، در میان خلق به عزت باشد و رفعت. یا معلی، فانت مقتول. فاستعد.

مفضل بن عمر گوید: میان امام و مردی از بنی امیه لعنهم الله عداوتی بود. روزی صادق علیه السلام در دیوان وی رفت. آن لعین روی به دیوانیان «۱» کرد و گفت: او را درآورید بر من. جمله اتفاق کردند که: ما هیچ آدمی ندیدیم که اینجا گذشت!

عبد الله سنان می‌گوید که:

از صادق علیه السلام پرسیدم از حوض و مظان آن. گفت: در میان صنعا بود و بصری. و گفت: خواهی به تو نمایم؟ گفتم: بلی. دست من گرفت و تا بالای مدینه بیرون شدیم. پای بر زمین زد، جویی پیدا شد. آبی سفیدتر از برف از جانبی و از جانبی دیگر همچنین، و در میان آن خمری

(۱) - ش: «دربانان» * ل: «بوابان».

ص: ۶۹۷

سرخ‌تر از یاقوت و شیرینتر از عسل.

گفتیم: یا بن رسول الله، مخرج و منبع این از کجاست؟ گفت: این از جویهایی است که حق تعالی در قرآن یاد کرده و وعده فرموده به بندگان خویش. و بر کنار جوی درختان دیدم حوران در وی آویخته و اناها به دست گرفته‌اند چون اناهای دنیا بلکه احسن از آنها. امام اشارت به جاریه کرد که آب به وی دهد. چون میل کرد، درخت نیز با وی میل کرد، به امام آب داد. ثانیاً اشارت کرد که به من دهد. همچنین میل به من کرد آب به من داد. هرگز از آن خوشتر چیزی نخورده بودم. بوی مشک از آنجا می‌آمد. چون نگاه به آب کردم بر سه لون یافتیم؛ دو کناره آن سفید و میان آن سرخ. پس گفت: این جوی شیعه ماست. چون بمیرد، روح وی اینجا آورند و در اینجا خرامد. و اگر دشمن ما بود، به دوزخ برند به حمیم و زقوم.

ابو جعفر منصور لعین به حسن بن زید والی حرمین فرستاد که: سرای امام جعفر بن محمد صلی الله علیهما را بسوز. آتش در وی نهاد. امام بر آن آتش می‌آمد و می‌رفت و می‌گفت: انا ابن ابراهیم اعراق الثری.

ابن بابویه رحمه الله گفت: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که:

چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و وی بنسخت، نمرود لعین گفت:

و ما عرقه الا عرق الثری. و ما هذا الا اعراق الثری. و از اینجاست که آتش بر وی کار نمی‌کند.

و وی علیه السلام گفتی: انا اهل بیت اوتینا علم المنايا و البلیا و فصل الخطاب و عرفنا شیعتنا کعرفان الرجل اهل بینه.

و عنه علیه السلام: انّ الدنیا تمثّل للامام فی مثل فلقه الجوزة. فما یغرب عنه منها شیء. از هر طرفی که خواهد برگردد چنانکه شما از مائده بگیرید

ص: ۶۹۸

که پیش شما نهاده باشد.

زید شحام گفت که: صادق علیه السلام گفت: حساب شیعه ما با ماست. و صراط و میزان با ماست. پس گفت: و الله انا ارحم بکم منکم بانفسکم. کانی انظر الیک و الی رفیقک حارث بن مغیره البصری و فی درجتک فی الجنة. «۱»

امام علیه السلام روزی گفت: از ما مردی است که نماز عتمة «۲» به مدینه بکرد و به مصر رفت به قوم موسی برای قطع و فصل و حکومت ایشان و نماز بامداد مدینه بکرد.

روزی پنج تن عربی و حبشی و نبطی و سقلابی و فارسی به خدمت آن حضرت حاضر شدند. امام علیه السلام حکایتی بگفت، هر یکی به زبان خویش فهم آن بکردند. و معنی آن این بود که حق تعالی آن صوت وی را در سمع هر یکی القا می‌کرد، آن صوت و صدا به زبان خویش می‌شنید. و اگر نه چنین بود، از یک محلّ اصوات و عبارات مختلف چگونه صادر شود؟! آنچه مراد وی نمود از این حدیث و جهش این بود و ابن بابویه در این شروعی «۳» نکرده.

روایت کرد ابن بابویه محمد بن علی که: روزی جمعی پیش صادق علیه السلام حکایت معجزه ابراهیم علیه السلام می‌کردند در باب احیای موتی. امام گفت: می‌خواهید من نیز به شما نمایم؟ در حال گفت: یا طاووس، یا باز، یا غراب، یا دیک. به فرمان حق تعالی همه جمع شدند. ایشان را ذبح کردند و بر هم کوفتند و دعا کرد تا هر جزوی با پیش جزوی دیگر شد؛ لحم به لحم

(۱) - بنگرید به: بصائر الدرجات / ۲۶۵.

(۲) - عتمه: ثلث اول شب پس از غروب شفق. نماز عتمه: نماز عشا.

(۳) - ش: «شروحي».

ص: ۶۹۹

و عظم به عظم و ریش با ریش و عصب با عصب.

عن سالم قال: كنّا مع جعفر الصادق عليه السلام في حائط. فصاحت عصفور. قال الامام: أ تدرّون ما يقول؟ جمله گفتیم: ندانیم. امام علیه السلام گفت: می‌گوید: اللهم انا خلق من خلقك لا بد لنا من رزقك فاشبعنا.

ابن سدير گفت: شبی رسول صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم طبقی در پیش گرفته و مندیلی بر سر انداخته. رسول صلی الله علیه و آله چون سر آن برداشت، در وی رطب بود، ابتدا کرد به خوردن. گفتم: یا رسول الله، اطعمنی منها. یک دانه بداد. دیگر می‌خواستم؛ تا هشت دانه بداد. دیگر خواستم گفت: حسبک. روز دوم به خدمت امام رفتم، بر همان طبق و مندیل دیدم پیش وی نهاده. بر طریق استدعا که از رسول صلی الله علیه و آله یک یک می‌گرفتم تا به هشت، دیگر خواستم، گفت: لو زادک رسول الله صلی الله علیه و آله لزدناک، و لکن حسبک.

ابو بصیر گفت: روزی با صادق علیه السلام گفتم: اعدای ما در دنیا احسن حالند از ما و ارفه بال و جمله در عیش و تنعم و آسایشند و ما چنین بد حال! هیچ نگفت. و ما در راه حج بودیم. تا چون به بطحای مکه رسیدیم گفت: یا ابا بصیر، ما اکثر الضجيج والعجيج و اقل الحجيج! و الذي بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالنبوة و عجل روحه الى الجنة، انما يتقبل منك و من اشباهک خاصّة. و دست بر سر و روی من فرو مالید و گفت: ابصر.

چون بنگریستم، جمله کلاب و خنازیر و قرده دیدم الا که یک یک مرد در آن میان می‌دیدم. «۱»

یونس بن ظبیان گوید: که پیش صادق علیه السلام نشسته بودم. ناگاه

(۱) - بصائر الدرجات / ۲۷۱.

داوود الرّقی در آمد. امام گفت: یا داوود، چون است که متغیّر اللّون می بینم تو را؟ گفت: یا بن رسول الله، قروض بسیار دارم. و قصد سفر دریا کردم پیش برادر خویش. امام گفت: اجازت است. چون خواهی برو. داوود گفت:

از زلازل و تموج و احوال دریا می ترسم. امام گفت: الذی یحفظک فی البرّ هو حافظک فی البحر. یا داوود، اگر نه از بهر اسم من بودی و روح من، نه جویها روان شدی و نه میوه از درخت بر آمدی و نه درخت سبز شدند.

داوود گوید: برفتم و به سلامت از دریا بیرون افتادم به ساحل بیست و هشت روزه راه. روز جمعه بیرون رفتم قبل الزوال و آسمان متغیّر «۱» بود.

نور ساطع از نزدیک آفتاب تا به مدید زمین دیدم. در میان آنچه می رفتم آوازی شنیدم و دلم از آن با خبر بود. ندایی از آن نور به دل من رسید که:

ای داوود، این زمان است که ما ادای قرض تو کنیم. فارفع رأسک داخرا لله قد سلمت و سلمت. چون سر برداشتم ندا آمد که به سر اکمه «۲» حمرا رو.

من چنان کردم و بدانجا رفتم. صفايح «۳» زر دیدم آنجا ممسوح به جانبی و به جانبی دیگر نوشته: هذا عطاء ربك الاعلی فامنن او امسک بغیر حساب.

داوود گفت: من آن صفايح به قدر حاجت برداشتم و با مدینه رفتم و به خدمت امام آمدم. مرا گفت: یا داوود، آن زر نه از اکمه بود و آنما آن نور ما بود که آن عطا به تو داد. هنیئا مریئا؛ عطاء من ربّ کریم!

داوود گوید که: از معتّب پرسیدم که امام در آن روز کجا بود، گفت:

جمعی در خدمت وی بود با ایشان حدیثی می کرد و وعظ می گفت. و چون وقت نماز در آمد با ایشان نماز به جماعت بکرد. از هر یکی از حاضران آن

(۱) - متغیّر: ابری.

(۲) - اکمه: تل.

(۳) - صفايح: جمع صفیحه: هر چیز پهن از سنگ و لوح و مانند آن.

مجلس احوال امام پرسید، جمله گفتند متفق اللفظ و المعنى خبر دادند که در آن جمعه امام در میان ما بود مشغول به وعظ و حدیث و نماز. والسلام.

ص: ۷۰۳

باب فی ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر کاظم صلی الله علیهما

ولادت آن حضرت به ابواء بود- و آن منزلی است میان مکه و مدینه- بسبع خلون من سنة ثمان و عشرين و مائة. و وفات وی به بغداد بود در حبس سندی بن شاهک- علیه اللعنة و العذاب- لخمس یقین من رجب. و قیل: لخمس خلون منه سنة ثلاث و ثمانین و مائة. عمر شریفش پنجاه و پنج سال بود.

مادر وی امّ ولد حمیده البربریه. او را حمیده مصفاة گویند. و کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی، معروف به عبد صالح و به کاظم. مدت امامت وی سی و پنج سال، و قیام به کار امامت در سال بیستم بود. و در ایام امامت آن حضرت بقیه ملک منصور بود. و بعد از او مهدی پسرش بیست سال و ماهی، پس پسر مهدی هادی موسی بن محمد سالی و ماهی، بعد از وی هارون بن محمد ملقب به رشید. و یازده سال از ملک رشید گذشته بود که امام به درجه شهادت رسید مسموم زهر خورده در حبس سندی. و در بغداد مدفون است در مقابر قریش.

ص: ۷۰۴

فصل فی دلالة امامته

جمعی گویند: ما مات الصادق (ع) و هو حیّ و هو القائم. و این طایفه را ناووسیه گویند، نسبة الی رجل یقال له عبد الله بن ناووس. و دلیل موت وی چون موت آبا متواتر است. و نیز این فرقه منقرض شدند. و انقراض ایشان دلیل بطلان مقاله ایشان است. برای آنکه حق از امت خارج نیفتد.

و طایفه ای به امامت عبد الله بن جعفر اعتقاد کردند. ایشان را افطحیه گویند. و عبد الله، اکبر اولاد صادق (ع) است. و نصّ نگویند. و نیز ایشان رجوع کردند از آن اعتقاد الا شذاذی چند، و آن شذاذ نیز منقرض شدند. و ذکر مذهب ایشان تعجب راست نه دفع خصم را.

و فرقتی قائلند به امامت اسماعیل بن جعفر. جمعی از ایشان گویند:

اسماعیل نمرود در حال حیات پدر و گویند جعفر بر وی نصّ کرد. و این طایفه هم شذاذند.

و جمعی از اینان گویند در حیات پدر متوفی شد آلا آنکه وی نص کرد بر پسرش محمد، پس محمد از پس وی امام باشد. و این جمع را قرامطه گویند، نسبت با مردی قرامطویه نام. و مبارکه نیز گویند، نسبت با مبارک مولی اسماعیل بن جعفر. و این طایفه اسماعیلیه گویند که دین مستور است از

ص: ۷۰۵

جمهور خلق و مدعیان آن کار جمعی معینند در حیز آحادند دون تواتر و [داعیان] مذهب ایشان افشای این سر و مذهب نکنند آلا بعد از سوگند و عهود. «۱» و قیاس کنند که آسمان هفت است و زمین هفت؛ و امثال آن از خرافات. و نیز که اسماعیل قبل وقت امامته متوفی شد و نشاید که حق تعالی چون داند که وی قبل قیامه بها متوفی خواهد شد امر کند بندگان را به اتباع وی. زیرا که این امر نقض غرض و عبث باشد.

و جمهور شیعه بر آنند که امامت و نص و عصمت بعد از صادق (ع) موسی راست و اخبار این طایفه به تواتر رسیده. فیض بن مختار گوید: از صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم: دست من گیر و از جحیم خلاص ده و بگو بعد از تو امام کیست. در این میان بودیم که ابو ابراهیم در آمد و کودک بود. صادق (ع) گفت: هذا صاحبکم. فتمسک به. «۲»

محمد بن یحیی گوید- به روایات صحیحه- که: از صادق پرسیدم که:

اگر- و العیاذ باللّه و من آن نبینم ان شاء الله- حکمی برسد- یعنی مرگ- پس از تو که جعفری قائم کیست؟ گفت: این. و اشارت به موسی کرد.

سائل گفت: بعد از وی؟ گفت: ولد وی. گفت: بعد از وی؟ گفت: ولد وی.

راوی گوید: گفتم: اگر امام را شناسم و موضع وی ندانم؟ گفت: بگو: اللهم انی اتولی من بقی من حججک من ولد الامام الماضی. فانّ ذلک یجزئک ان شاء الله. «۳»

و نیز فیض بن مختار گوید: روزی احوال تعیین امام پرسیدم بعد از

(۱)- این فقرات ظاهراً مأخوذ از اعلام الوری / ۲۸۷ است. برای روشنتر شدن مراد به همانجا مراجعه شود.

(۲)- الارشاد ۲ / ۲۱۷، اعلام الوری / ۲۸۸.

(۳)- اعلام الوری / ۲۸۸.

ص: ۷۰۶

صادق (ع). گفت: موسی. برخاستم و به اجازت بوسه بر دست و پای وی نهادم و گفتم: شاید که خبر دهم دیگران را؟ گفت: اهل و ولد و عیالان خود را بلی. و اهل و عیالم آنجا حاضر بودند. ایشان را خبر کردم. و از رفقای من یونس بن ظبیان آنجا بود. با وی گفتم، عظیم خرم شد. و وی مردی عجول بودی. گفت: به خدا که تا از امام نشنوم قرارم نباشد. برخاستیم و یونس بر من سبقت کرد. تا چون بر در رسید، امام علیه السّلام آواز داد که: یا یونس، الامر کما قال لک. یونس گفت: سمعت و اطعت.

«۱»

(۱) - اعلام الوری / ۲۸۹.

ص: ۷۰۷

فصل فی بعض معجزاته

مشهور است که بریهه نصرانی روزی در خدمت کاظم (ع) رفت با هشام. از او امام پرسید که: یا بریهه، انجیل چگونه دانی؟ گفت: نیکو دانم.

امام از او چند چیز پرسید. هر چیزی را بر وجهی عذر می خواست؛ تا به آخر موسی علیه السّلام ابتدا کرد به انجیل خواندن از حفظ. بریهه سوگند خورد که بعد از عیسی کسی نیامد الا که تو. من پنج سال است که تو را طلب می کنم. تو حجت خدایی بحق. و به دست امام اسلام آورد.

اتّفاق شیعه است که: یحیی بن خالد رطب و ریحان مسموم به امام (ع) آورد. امام دانست و بخورد. «۱»

مسأله: چون دانست که در وی زهر است چرا می خورد؟

الجواب: یکی آنکه: در آن حال حق تعالی آن معنی از یاد وی ببرد تا قضا نافذ شود. و دوم آنکه: بر جان خود می ترسید. اگر آن رطب نخوردی، به تازیانه و شمشیر وی را شهید کردند. چنانکه با امیر المؤمنین علی (ع) و امام حسین (ع) کردند. و نیز چند نوبت خورده بود، شفا یافته ربما که در

(۱) - دلائل الامامه / ۱۴۸، الارشاد ۲ / ۲۴۱ و ۲۴۲، کشف الغمّه ۲ / ۳۵ - ۳۷.

ص: ۷۰۸

این نوبت نیز طنّ شفا بوده باشد.

سندی لعین بعد از آنکه وی را زهر داد، هشتاد معاریف را در پیش وی برد و گفت: امیر المؤمنین به وی خیر خواست نه شرّ. و ما احترام وی کردیم و جای فراخ باز کردیم. بنگرید که وی به مرگ خویش می‌میرد؛ تا نگویند که وی را بکشتند. امام (ع) گفت: اگر چه جای فراخ بود، اما این نوبت نهم است که زهر به من دادند. سندی لعین چون این بشنید، همچو بید بلرزید.

ابو بصیر گوید: با صادق (ع) به حج رفتیم تا به ابواء رسیدیم. طعام لطیف بسیار به ما آورد. در اثنای طعام خوردن، رسول حمیده آمد که حمیده می‌گوید: من آنچه طلب کردم یافتم. مرا ولدی آمد هر دو دست بر زمین نهاده و سر سوی آسمان کرده. در حال امام برخاست و پیش حمیده رفت، بعد از آنکه با اصحاب گفت: این، ولادت رسول خداست و وصیّ وی امیر المؤمنین (ع).

ابو بصیر پرسید که: ولادت رسول و وصی چگونه بود؟ امام گفت: در شب مبدأ فطرت وی، ملکی آمد بر صورت شخصی و کاسه‌ای آورد شربتی در وی کرده، تنک‌تر از آب و نرم‌تر از زبد و شیرین‌تر از عسل و سردتر از برف و سفیدتر از شیر و به پدر جدّ ما داد. چون بیاشامید فرمود: **مواقعہ کن با حلال خویش.** پدر جدّم برخاست شادان و با حلال خود مواقعہ کرد. و همچنین حال ولادت و مبدأ فطرت وصی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر که منم. آن شخص به من نیز آورد. من بخوردم و با اجازت حق تعالی با حمیده صحبت کردم، از من موسی در وجود آمد. تا آخر ائمہ چنین باشد. و موسی صاحب شماسست و خلیفہ خدای تعالی بعد از من. و چون نطفہ امام به رحم پیوندد، چهل شب آنجا بماند. بعد از آن حق تعالی عمودی از نور برای وی نصب کند تا وی در رحم چندان که مدّ بصر است

ص: ۷۰۹

می‌بیند. چون وی را چهار ماه تمام شود، ملکی به وی آید حیات نام و بر عضد راست وی بنویسد: **«وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».** «۱» چون از رحم خروج کند، هر دو دست به زمین باشد و سر به آسمان و دست به جانب زمین. معنی آن بود که قبض جمله علوم کرده است که از آسمان به زمین آمد. اما رفع سر به جانب آسمان آن است که چون امام به زمین آید، ندای حق تعالی به وی آید از بطنان عرش به نام وی و نام پدر وی که: تو خلیفہ من و صفوت من و موضع سرّ من و عیبہ علم من. و احبّای تو در بهشت باشد و اعدای تو در دوزخ. و حق تعالی جمله علوم کشف کند بر وی در آن حال. «۲»

علی بن یقظین رحمه الله گوید که:

هارون الرشید خواست که امام را خجل گرداند. معزّم مشعبد «۳» را حاضر کرد و گفت: صنعتی بکن که ابو الحسن خجل شود. آن لعین تیموسی کرد بر نان. هر وقت که امام خواستی رغیفی بردارد، گرده از پیش وی می‌پرید، و هارون لعین می‌خندید با ندما.

امام در خشم رفت. و بر بعضی ستور صورت سبعی بود. امام (ع) گفت:

یا اسد الله! خذ عدو الله! به فرمان حق تعالی آن صورت بجست و آن لعین را فرو برد. هارون با ندما غش کردند. چون به هوش آمدند، استغفار کردند و شفاعت خواستند که: با صورت شیر بگو تا این شخص را بازآورد. امام علیه السلام گفت: اگر آنچه عصای موسی تلقف کرد «۴» بازآمده باشد، این

(۱) - انعام (۶) / ۱۱۵.

(۲) - مدینه المعجز / ۴۲۵.

(۳) - هر دو کلمه به معنی افسونگر و شعبده‌باز است.

(۴) - تلقف کرد: بلعید.

ص: ۷۱۰

لعین نیز بازآید. آن صورت در حال به اذن امام به جای خویش شد بر آن پرده که آنجا بود. این معجزه موسی است با فرعون و آل فرعون. «۱»

احمد بن عبد الله از پدر خود روایت کند که:

روزی پیش فضل ربیع رفتم. وی بر سطحی نشسته بود. مرا گفت:

نزدیک من آی. برابر وی بایستادم. گفت: در آن سرای نگر. و در آن سرای در فلان خانه نگر تا چه بینی. در نگریستم، جامه‌ای دیدم آنجا افتاده. گفت:

انظر حسنا. نیک تأمل کردم، مردی را در سجده دیدم. گفت: وی را شناسی؟

گفتم: نه. گفت: مولای تو است. گفتم: مولای من کیست؟ گفت: خود را جاهل می‌سازی یا مرا جاهل می‌دانی؟! گفتم: هیچ کدام نیست، و لیکن من مولای خویشتم نمی‌دانم. گفت: موسی بن جعفر (ع) است.

فضل گفت: من وی را به شب و روز تفقد می‌کنم، علی الدوام بدین حال می‌یابم. نماز بامداد می‌گزارد و تعقیب می‌کند تا به وقت طلوع آفتاب.

پس به سجده می‌رود تا به وقت نماز پیشین. و غلامی را مترصد می‌نشانند تا به وقت زوال او را خبر کند. بر پای می‌خیزد بی‌آنکه خفته باشد یا غفوه‌ای «۲» کرده، نماز پیشین و دیگر می‌گزارد. و بعد از تعقیب هر دو نماز سجده شکر می‌کند؛ تا به وقت نماز شام سر از سجده برمی‌دارد و نماز شام و خفتن می‌گزارد و افطار می‌کند به طعامی اندک بی‌آنکه به تجدید وضو

محتاج باشد. پس تجدید وضو می‌کند و همه شب نماز می‌گزارد تا به صبح و غلام اوقات نماز وی را اعلام می‌کند. و هرگز مرا معلوم نیست که غلام کی اعلام می‌کند. بدین دأب و عادت می‌رود تا در خانه من است.

(۱) - الثاقب / ۴۳۲، نزهة الکرام ۲ / ۷۵۴.

(۲) - غفوه: خواب سبک.

ص: ۷۱۱

احمد گوید: من گفتم: از خدای بترس. در کاری شروع مکن که ایذای وی باشد؛ که هیچ بشری با ایشان کید نکرد که زوال نعمت و دولت خود ندید. فضل گفت: به کرات به من فرستادند به کشتن وی، ابا کردم. و نیز نکنم؛ اگر چه مرا بکشند.

بعد از آن به خانه فضل بن یحیی برمکی لعین بردند. فضل لعین هر شبی مائده به وی فرستادی. و اجازت نمی‌دادند که کسی در خدمت وی رود جز خدم فضل بن یحیی لعین. تا شب چهارم زهر در طعام کردند و به وی فرستادند. طوعا و کرها بخورد و رنجور شد.

فضل بن ربیع گفت: روز دوم از زهر خوردن، طبیبی به وی فرستادم که معالجه کند. چون طبیب به خدمت وی رفت و از رنجوری پرسید، وی تغافل کرد از کلام طبیب. چون بسیار بگفت، دست بدو نمود و گفت: هذه علّتی. خضره‌ای در میان راحت «۱» وی بود. و آن، دلالت زهر کند. طبیب از آنجا بیرون آمد و گفت: به خدا که وی عالمتر است از من که شما با وی چه کردید. و حضرت (ع) از زهر شهید شد.

در مدینه از اولاد عمر بن الخطاب یکی بود که لعنت امیر المؤمنین (ع) کردی و ایذای موسی بن جعفر (ع). بعضی از خدم آن حضرت اجازت خواستند که او را بکشند، منع تمام بکرد و احوال آن مرد پرسید. گفتند: در بعضی از نواحی مدینه زرع می‌کند. امام (ع) بر حمار نشسته بدانجا رفت و همچنین سوار در میان غله راند. آن مرد آواز بر آورد که: لا توطئ زرعنا.

امام التفات به وی نکرد و پیش وی رفت و فرود آمد و با وی مطایبه کرد

(۱) - خضره: رنگ سبز. راحت: کف دست.

ص: ۷۱۲

چنانکه وی را بخندانید. و گفت: چند غرامت بود تو را بر این زرع؟ گفت:

صد دینار. «۱» گفت: چند امید داری [که از آن حاصل کنی]؟ گفت: دویست دینار. امام (ع) صرّه‌ای بیرون آورد و سیصد دینار به وی داد. گفت: این به خرج می‌کن تا خدای تعالی دیگر بدهد. آن شخص در دست و پای امام افتاد و بوسه‌ها می‌داد.

امام به مدینه رجوع کرد و به مسجد رفت. عمری بازآمد و وی را در مسجد دید و گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ». «۲» و صلوات بر وی و بر امیر المؤمنین فرستاد. امام (ع) با آن صحابی که قتل وی در خواست می‌کرد گفت: اینچنین بهتر یا آنچنان که تو خواستی کردن؟! «۳»

امام ابی الحسن موسی کاظم صلی الله علیه به منا بر زنی بگذشت که کودکان چند در پیش گرفته می‌گریست. امام گفت: یا امة الله، تو را چه رسید؟ گفت: طفلان یتیم دارم و مرا و آنان را غیر ماده گاوی چیزی دیگر نبود و معاش ایشان از آن بودی. و آن گاو بمرد و من و ایتمام مضطر بماندیم. امام (ع) گفت: خواهی یا امة الله گاو تو را زنده کنم؟ گفت: بلی.

امام (ع) بایستاد و دو رکعت نماز گزارد، دست برداشت و هر دو لب مبارک بجنبانید و پیش گاو مرده رفت و وی را نخسی «۴» بکرد و به پای زد. در حال زنده شد برخاست. زن فریاد بر آورد که: عیسی بن مریم و ربّ الکعبة! امام بترسید، در میان خلق مخالط شد و برفت. «۵» و ائمه صلی الله

(۱) - در همه نسخه‌ها «دویست دینار» آمده است.

(۲) - انعام (۶) / ۱۲۴.

(۳) - الارشاد ۲ / ۲۳۳، اعلام الوری / ۲۹۶، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۱۹، تاریخ بغداد ۱۳ / ۲۸.

(۴) - نخس: با چوب یا مانند آن به پهلوی چهار پا زدن و آن را به حرکت آوردن.

(۵) - الکافی ۱ / ۴۸۴، الناقب / ۴۳۱.

ص: ۷۱۳

علیهم از اعادی خائف بودند از اطهار معجزات.

یعقوب سراج گوید که: در خدمت صادق علیه السلام رفتیم. او با موسی (ع) در مهد سری می‌گفت. من صبر کردم تا فارغ شد به مدتی دراز.

پس مرا گفت: سلام کن بر مولای قریش. چون سلام کردم، جواب فصیح باز داد و به زبان فصیح مرا گفت: برو و نام دختر بگردان؛ که حق تعالی آن نام را کاره است. من نام دختر خود بگردانیدم. «۱»

خالد بن نجیح گوید که: امام کاظم (ع) مرا گفت: خود را فارغ گردان از آنچه میان تو است و میان مردم. و من خط به تو فرستم آنچه خواهم بفرست. و از هیچ کس چیزی قبول مکن. و تنبیه کرد وی را به اهل وی. و امام به مدینه رفت و خالد به مکه ماند. بعد از آن یازده روز زنده بود. «۲»

هم خالد گوید: به امام کاظم علیه السلام گفتم: جمعی از کوفه آمده‌اند و می‌گویند که مفضل سخت ضعیف شده، دعای کن تا نیک شود. فرمود: وی به راحت افتاد. چون تفحص کردند، بعد از مرگ وی بود به سه روز. «۳»

هم خالد گوید که: با امام به مکه بودم. روزی در خدمت وی شدم.

گفت: اصحاب شما اینجا چند کسند؟ من گفتم: هشت کس. گفت: چهار کس باید که بیرون آیند. و از چهار کس خاموش شد. فردا دم روز رسیده بود که آن چهار بمرده بودند و چهار بیرون رفتند. «۴»

عبد الرحمن بن الحجاج گفت: امام کاظم (ع) از شهاب بن عبد ربّه مالی به قرض بستند. شهاب نامه بنوشت و در دست من که عبد الرحمن ام نهاد و

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۱۹، اعلام الوری / ۲۹۰.

(۲) - الثاقب / ۴۳۴.

(۳) - الثاقب / ۴۳۵.

(۴) - الثاقب / ۴۳۵.

ص: ۷۱۴

گفت: اگر مرا حالتی و حدیثی رسد، این نامه بدر.

عبد الرحمن گوید: به منا به خدمت امام رسیدم. گفت: یا عبد الرحمن، خرق کتابک. من نامه بدریدم و به کوفه آمدم. در آن وقت که من کتاب دریدم، او مرده بود. «۱»

هشام گوید: من به منا خواستم جاریه‌ای بخرم. چیزی به امام (ع) نوشتم به وجه مشورت. هیچ جوابی نداد. دوم روز پیش مولای جاریه رفتم. جاریه نشسته بود با کنیزکان دیگر حدیث می‌کرد. امام (ع) آنجا بگذشت، کنیزک را بدید فرمود: لا بأس ان لم یکن فی عمرها قلّة. من از خریدن آن کنیزک امساک کردم. هنوز در مکه بودم که او بمرد. «۲»

خالد بن نجیح گوید: در پیش کاظم رفتیم در رمله و سلام کردم. و میان هر دو چشم وی بوسه دادم و با خود گفتم: مظلوم است و معصوم. روی به من کرد و گفت: چنین در دل میار. من گفتم: و الله که بدین فکرت چیز بد نخواستم. امام (ع) گفت: ما بدین عالمتریم از غیر ما. اگر میخواستیم کار ما از دنیا، وی جمله به مراد ما بود. لیکن این قوم را غایتی است لا بد که بدانجا برسند. من گفتم: لا اعود ابدا. امام گفت: لا تعد ابدا. «۳»

احمد بن عمر الحلال گفت: اخرس را شنیدم که ترهات می گفت در حق امام موسی علیه السلام. و برفتم کاردی بخریدم و گفتم چون از مسجد بیرون آید، وی را بکشم. ناگاه رقعہ امام رسید که: بسم الله الرحمن الرحيم.

بحقّی علیک لما کففت عن الاخرس. فان الله ثقتی و هو حسبی. «۴»

(۱) - الثاقب / ۴۳۵.

(۲) - الثاقب / ۴۳۵ - ۴۳۶.

(۳) - الثاقب / ۴۳۷.

(۴) - الثاقب / ۴۳۸ - ۴۳۹.

ص: ۷۱۵

عثمان بن سعید از ابی علیؑ بن راشد حکایت کند که:

عصابه اسلامیان به نیشابور جمع آمدند در ایام ابی عبد الله الصادق (ع) و با هم گفتند: تا به کی انتظار فرج کشیم؟! و گفتند: ما هر سالی چیزی به مولانا می فرستیم آنچه در مال ما واجب است. امروز دروغ زنان و مدعیان امامت بسیار شدند. کار ما آن است که مرد امین معتمد اختیار کنیم و به امام فرستیم تا بگوید که امام بعد از وی کیست. مردی را اختیار کردند ابو جعفر محمد بن ابراهیم النیشابوری نام. و روز سوم آنچه بر ایشان واجب بود از جامه و غیره جمع کردند. زر سی هزار دینار بود و سیم پنجاه هزار درهم و جامه ها دو هزار شقه بود و جامه های چند دیگر قیمتی.

و عجزه ای از عجایز شیعه فاضله ای شیطیه نام درهمی صحیح بداد در وی درهمی بود و دو دانگ و پاره ای از ریسمان خام که چهار درهم می ارزید و گفت: خدای تعالی را در مال من جز این مستحق نیست و حق خدای این قدر است. و این را به خداوندگار من برسان. ابو جعفر گفت: شرم نداری از ابی عبد الله الصادق (ع) که درهمی و شقه ای جامه آستری به وی فرستی؟ زن گفت: ان الله لا یستحیی من الحق. امام جز این قدر را مستحق نیست در مال من. فردای قیامت خدای را بینم و وی را در مال من حق نباشد دوستر دارم از آنکه خدای را بینم و در گردن من از آن جعفر بن محمد الصادق (ع) حق نباشد.

[ابو جعفر گوید:] آن درهم را، علامت را، کز بکردم و در کیسه‌ای انداختم که در وی چهار صد درهم بود از آن مردی که او را خلف بن موسی اللؤلؤی می‌گفتند و آن شقه جامه خام وی در رزمه‌ای «۱» انداختم که

(۱) - رزمه: چند قطعه لباس یا مانند آن که دسته و بسته شده باشد.

ص: ۷۱۶

در وی سی جامه بود از آن دو برادر بلخی که ایشان را پسران نوح بن اسماعیل خواندندی. و شیعه آن جزوی که در وی مسائل بود حاضر کردند هفتاد ورق بود در هر ورقی مسأله‌ای، در زیر آن بیاض بازگذاشته برای جواب. و جمله آن را به سه حزمه کرده «۱» و بر هر حزمه مهری نهاده و گفتند: این جزوها را به امام بر. یک شب پیش وی باش و بامداد پیش وی رو و جواب مسأله‌ها بستان. اگر مهرها به حال خویش یابی بی‌آنکه مهرها شکسته باشد، جواب نوشته یابی، بدان که امام است، مال به وی ده. و اگر نه چنین باشد، مال ما به کس مده و به پیش ما آر.

ابو جعفر گوید: به کوفه رفتم و زیارت امیر المؤمنین علی علیه السلام کردم. در مسجد پیری یافتم مسن ابروهای وی افتاده بر رو و جمعی گرد وی در آمده مسائل حلال و حرام می‌پرسیدند و جوابها می‌گفت بر مذهب اهل البیت صلی الله علیهم اجمعین. پرسیدم: وی کیست؟ گفتند: ابو حمزه ثمالی. بر وی سلام کردم و به نزدیک وی بنشستم. از حالهای من پرسید.

جمله احوالی بگفتم. سخت خرم شد و مرا به نزدیک خویش کشید و میان هر دو چشمم بوسه داد و گفت: لن تخرّب الدنیا ما وصل الی هؤلاء حقوقهم.

و آنک تتصل بخدمتهم الی جوارهم.

ابو جعفر گوید: من به سخن وی خرم شدم. و آن اول فایده بود که در عراق به من رسید. من با ایشان بنشستم و حدیث می‌کردم. چشمها بگشود و نظر به بریه «۲» انداخت و گفت: آنچه می‌بینم من شما می‌بینید؟ ما گفتیم: چه چیز دیده‌ای؟ گفت: شخصی بر ناقه سوار می‌آید. ما نیز بدیدیم. مردی برسید

(۱) - ترجمه عبارت الثاقب / ۴۴۰ چنین است: و هر دو ورق را با سه حزام بستند.

(۲) - بریه: بیابان.

ص: ۷۱۷

و اشتر بخوابانید و سلام کرد و به نزد ما بنشست. شیخ از وی حالها پرسید که: از کجا می‌آیی؟ گفت: از یثرب. یعنی مدینه الرسول. گفت: چه خبر داری؟ گفت: مات جعفر بن محمد الصادق صلی الله علیهما.

ابو جعفر گوید: پشت من به دونیم شد. با خود گفتم: این زمان کجا روم؟! ابو حمزه گفت: وصیت به که کرد؟ گفت: به سه کس: اولین ابو جعفر منصور، و به پسر خویش عبد الله، و به پسر دیگر موسی (ع). ابو حمزه بخندید و روی به من کرد و گفت: غم مخور؛ که امام را بشناختم؟ گفتم: چگونه؟

گفت: وصیت وی به منصور ستر است بر امام. و اما وصیت به پسر مهین و کھین، به درستی که روشن کرد از عوار «۱» بزرگترین و نص کرد به کوچکترین. من گفتم: و ما فقه ذلک؟ قال: قال النبی صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلام: الامامة فی اکبر ولدک یا علی، ما لم یکن ذا عاهة. پس بیان کرد امام عوار اکبر اولاد خویش و نص بر کوچکترین کرد. ای مرد، به موسی بن جعفر رو؛ که صاحب الامر - یعنی امام - وی است.

ابو جعفر گوید: وداع امیر المؤمنین بکردم و وداع ابو حمزه ثمالی. و به مدینه رفتم و باروبنه خویش در بعضی خانات بنهادم. و به مسجد رسول (ص) رفتم و زیارت کردم و نماز، پس بیرون آمدم و از اهل مدینه پرسیدم که: جعفر وصیت به که کرد؟ گفتند: به پسر خویش عبد الله الافطح.

گفتم: وی فتوا می‌دهد؟ گفتند: بلی. به در خانه وی رفتم، غلامان دیدم که به در خانه هیچ امیری نباشند و مرا آن معنا مرضی نیامد. پس گفتم که: با امام چون و چرا نباشد و ما را بر او اعتراض نرسد. اجازت حاصل کردم. غلامی بیرون آمد و مرا در خدمت وی برد. من گفتم: ما ذا بصاحبی. این امام نباشد.

(۱) - عوار: عیب.

ص: ۷۱۸

ثانیا گفتم: شاید تقیه باشد که مرا نشناخت. و بر در بودم که خبر من پرسید تا من به غلام گفتم که بگو: فلان خراسانی است. به پیش وی رفتم، وی را دیدم بر دستی «۱» عظیم نشسته بر طریقت ملوک و غلامان بر پای ایستاده با سلاحها و درعها و عمام بزرگ. با نفس خود گفتم: این مرد لایق امامت نباشد. سلام کردم، جواب باز داد. با من مصافحه کرد و مرا به خود نزدیک گردانید و بنشانند. و مرا بیرسید به شرح تمام به استقصای وافی. گفت: به چه کار آمدی؟ گفتم: مسائل چند دارم می‌خواهم بیرسم. و به حج می‌روم.

گفت: آنچه خواهی بیرس. گفتم: در دویست درهم چند زکات باشد؟ گفت:

پنج درهم. گفتم: در صد؟ گفت: دو درم و نیم. من گفتم: نیکو. اعیزک بالله یا مولای. گفتم: چه می‌گویی در حق مردی که با زن خود گفت: انت طالق عدد نجوم السماء؟ گفت: یکفیه من رأس الجوزاء، ثلاثة. با خویشان گفتم:

این مرد هیچ نمی‌داند. برخاستم. گفت: اگر تو را حاجتی باشد ما تقصیر نکنیم.

از آنجا برخاستم و به روضه رفتم و بر سر قبر رسول (صلعم) افتادم و شکایت کردم از بیهودگی سفر خویش و گفتم: یا رسول الله، بابی انت و امی؛ الی من امضی فی هذه المسائل الّتی معی؟ به جهودان روم یا ترسایان یا به گیران یا به نواصب؟! با پیش رسول خدا می‌گریستم و استعانت می‌خواستم. ناگاه یکی مرا می‌جنبانید. سر از بالای قبر برداشتم، بنده‌ای سیاه دیدم جامه‌ای چرکین پوشیده کهنه و عمامه‌ای کهنه بر سر نهاده. مرا گفت:

یا ابا جعفر النیشابوری، مولای من موسی بن جعفر می‌گوید که: به من. به من.

نه به یهود و نصارا و مجوس، و نه به نواصب؛ به من آی که حجتّم. و من

(۱) - دست: مسند.

ص: ۷۱۹

جواب مسائل تو بگفتم دیروز به هر چه احتیاج بود. آن مسائل به من آر. و بدرهم شطیطة الّذی فیه درهم و دانقان الّذی فی کیس اربعمائه درهم اللّؤلؤی البرّی و شقّتها الّتی فی رزمة الاخوین البلخیّین. جمله خبرهای غیب بازداد.

عقلم مبهوت شد. در حال پیش بار و بنه رفتم و جزو و کیس و رزمه برگرفتم و پیش امام رفتم. وی را یافتم در سرای خراب، باب مهجور.

هیچ‌کس بر در سرای وی نبود. و آن غلام سیاه بر در بود. چون مرا بدید در پیش ایستاد. با وی در سرای رفتم. امام را دیدم بر حصیر نشسته و زیر وی شادکونه یمانی «۱» انداخته. عجب بماندم که آن برادر با آن اسباب ملوکانه و این برادر با لباسی درویشانه! چون مرا بدید بخندید. گفت: چرا ناامید بودی و چرا می‌ترسیدی؟! الی! الی! نه به یهود و نه به نصارا و مجوس. انا حجة الله.

نه آخر ابو حمزه شمالی بر در مسجد جدّم با تو گفت که پیش موسی بن جعفر رو؟!!

بدین کلمه بصیرت من زیاده شد و مرا کار وی محقّق شد. پس گفت:

کیس بیار. کیسه به وی دادم. دست در میان برد و درهم شطیطة بیرون آورد و مرا گفت: هذا درهمها؟ گفتم: آری. و رزمه بستد و بگشود و آن شقه از آنجا بیرون آورد و گفت: یا معتّب، سفت کفنه‌ای من بیار. چون حاضر کرد، شقه‌ای از آنجا بیرون آورد قصارت کرده «۲» طول آن بیست و پنج گز. گفت: سلام به شطیطة برسان و بگو که شقه تو را در میان کفن خویش نهادم و

شقه‌ای از کفن خویش به تو فرستادم از پنبه دیه ماصریا قریه فاطمه علیها السلام از تخمی که به دست خویش کشته بود برای کفن فرزندان

(۱) - شاد کونه: تشک، بالاپوش، تکیه‌گاه.

(۲) - قصارت کرده: شسته شده. (قصر الثوب: جامه را کوبید و شست).

ص: ۷۲۰

خویش و غزل آن خواهر من حکیمه بنت جعفر رشته. یا معتب کیسه نفقت ما بیار. درهم شطیطه در آنجا انداخت و از آن کیسه چهل درم بیرون آورد و گفت: این را به شطیطه ده و بگوی که: بعد از وصول ابی جعفر به شهر خویش، تو را نوزده شب عمر باشد. شانزده از این به نفقه خویش کن. و بیست و چهار به صدقه بده و به قرض بازده؛ که نماز بر تو من کنم. یا ابا جعفر، چون مرا آنجا ببینی، پوشیده دار؛ که این معنی به تقوا برای تو بهتر باشد. و بنگر که جواب مسأله‌ها کرده‌ایم و مهرها بگشای چنانکه اهل بلد تو به تو وصیت کرده‌اند که تو رسولی. من به مهرها احتیاط کردم، جمله مهر من بود.

ابو جعفر گوید که: مسائل بگشودم. یکی را دیدم نوشته: سؤال: ما يقول الامام العالم فی رجل قال: نذرت لله عز و جل لا اعتن کل مملوک کان فی ملکي قديما. و کان له جماعة من الممالیک؟ جواب به زیر آن نوشته بود که:

من موسی بن جعفر: يعتق من کان فی ملکة من قبل سنة اشهر. و الدلیل علی صحّة ذلک قوله تعالی: «حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ». «۱» «عرجون» در نخله شش ماهه بود. و به فتوای دیگر نوشته بود که: کسی نذر کرده باشد اتصدق بمال کثیر؟ جواب نوشته بود که: هشتاد و چهار بدهد، اگر از اهل دینار بود. و هشتاد و چهار گوسفند، اگر گوسفند داشته باشد. اگر شتر باشد، شتر به همین طریق بدهد از اهل آنچه باشد. و دلیل بر این قوله تعالی: «و لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ». «۲» قبل نزول الآیة مضبوط کردند موطن رسول هشتاد و چهار موضع بود. و همچنین نوشته بودند که: اگر کسی نباشی کند و کفن بدزد

(۱) - یس (۳۶) / ۳۹.

(۲) - توبه (۹) / ۲۵.

ص: ۷۲۱

و سر مرده ببرد؟ جواب نوشته بود که: قطع ید لازم بود برای سرقت کفن.

برای آنکه گور حرز است. و دیت سر مرده که بریده صد درهم است، دیت جنین قبل ولوج الروح فیه. و آن صد دینار برای مرده صدقه بدهند. زیرا که المی است بعد از موت به وی رسیده. وارث را در اینجا نصیبی نباشد. حج برای وی یا صدقه یا غزا بدهند.

ابو جعفر گوید: در حال پیش بار و بنه رفته و مالها و ودایع مسلمانان به خدمت وی آوردم. و مدتی پیش وی اقامت کردم. و آن سال در خدمتش حج کردم. روزی در عماری وی بودمی و روزی در عماری پسرش رضا (ع) و چندان فایده‌ها یافتم که شکر آن هرگز نتوانم گفت. بعد از آن به خراسان رفتم. مردم شهر استقبال من کردند و بر من سلام گفتند. شطیبه در میان ایشان بود. روی به وی کردم در میان خلق و حکایت به وی گفتم و اکرام امام (ع) وی را. آن زن خواست که از شادی بیهوش شود و هیچ‌کس از شیعه در شهر نشدند الا که بر وی حاسد بودند یا متأسف بر وی بر منزلت وی. اجزا به ایشان دادم، جوابها مطالعه کردند.

روز نوزدهم شطیبه متوفی شد. جمله شیعه بر جنازه وی حاضر شدند.

چون جنازه وی بنهادند، التفات کردم در میان خلق ابو الحسن (ع) را دیدم بر تختی نشسته فرود آمد از آن و مهار بگرفت و بایستاد و بر آن جنازه نماز کرد با قوم و به نزول وی به گور حاضر شد و مدد کرد. و از تربت امام حسین علیه السلام چیزی در گور وی ریخت. چون از این فارغ شد، شهادتین وی بگفت. چون فارغ شد بر نجیب سوار شد و سر نجیب به جانب بریه بگردانید و گفت: عرف اصحابک و اقرئهم منی السلام و قل لهم:

انی و من جری مجرای من الائمه لا بد لنا فی حضور جنائزکم فی ای بلد کنتم. فاتقوا الله فی انفسکم و احسنوا الاعمال لتعینونا علی خلاصکم فنفک

ص: ۷۲۲

رقابکم من النار. چون پشت بر کرد، جماعت را خبر دادم. مردم وی را می‌دیدند اما از ایشان دور شده بود و اشتر می‌دوانید. جمله خواستند که از غصه بمیرند که ما وی را به احتیاط ندیدیم. «۱»

و در این حکایت چند معجزه است از معجزات وی علیه السلام در خبر غیب.

اصبغ بن موسی گوید که: یکی از اصحاب ما صد دینار بضاعت بفرستاد به موسی بن جعفر علیه السلام. و با من بضاعت خویش بود. چون در مدینه شدم، بضاعت خویش و بضاعت آن مرد بشستم و پاره‌ای مشک بر آنجا ریختم. بضاعت آن مرد شمردم نود و نه دینار بود. یک دینار از دنانیر خویش بر گرفتم و بشستم و چیزی از مشک بر آنجا ریختم و بر صره آن مرد نهادم تا به مدینه رسیدم. هم شبی در خدمت آن حضرت شدم و گفتم:

فلان مرد و من نیز چیزی حاضر کردیم و به خدمت تو آوردم تا به وجوه بر و خیرات صرف کنی. و صره آن مرد پیش وی بریختم بعد از آنکه مهر آن برداشتم. در حال فرمود: انما بعث الینا وزنا لا عددا. «۲»

گویند که:

رشید لعین پلید را بازی سفید بود وی را سخت دوست داشتی. روزی به صید رفت باز ناپدید شد. بفرمود تا آنجا خیمه ترکی بزدند و سوگند خورد که از آنجا نرود الا که باز به دست آرد. وجوه و اعیان و قوا و لشکر را به طلب بازفرستاد به اطراف. روز دوم به آخر روز به دست آمد، صورتی در چنگ گرفته درفشان چون شمشیر در آفتاب. آن را از چنگ

(۱) - الثاقب / ۴۳۹ - ۴۴۶.

(۲) - الثاقب / ۴۴۷.

ص: ۷۲۳

بازستاند به رفق و به سرای خویش رفت. و علما و اطبا و حکما و فقها را جمع کرد تا بگویند که آن شخص حیوان متحرک چیست. جمله اتفاق کردن که ما ندانیم.

ابن اکثم قاضی و ابو یوسف یعقوب القاضی لعنهما الله اتفاق کردند که:

این معنی ندادند الا امام رافضیان موسی بن جعفر صلی الله علیهما. وی را حاضر کن با جمعی روافض که ایشان می گویند که موسی (ع) عالم ملکوت می بیند و علم غیب می داند. اگر جواب بگوید، فایده باشد. و اگر نداند، لومتی بود وی را پیش روافض.

در حال هارون به طلب امام فرستاد و گفت: بگو کاری تعجیل است و فلان و فلان از روافض می باید که با تو باشند. اصحاب شیعه با امام (ع) بیامدند. هارون گفت: تو را حاضر کردم برای اشتیاق به تو. فقال: دعنی من شوقک یا خلیفه. بدان که حق تعالی میان آسمان و زمین بحری آفریده مکفوف به آب زلال خوش منع کرد موج وی را بر نواحی و حواشی آن بعضی بر بعضی تا آن آب نریزد به یک بار و به یک ساعت و بی مکیال به زیر نیاید که هر چه در زیر آن است هلاک شود. طول آن بحر چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است از فراسخ ملانکه هر فرسنگی یک ساله راه مردی که مجدّد باشد در راه رفتن تحفّ به الصّافّون المسبّحون از ملانکه. و منه قوله تعالی: «وَإِنَّا لَنَحْنُ الصّافّونُ* وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبّحُونَ». «۱» و در آن دریا سگان صغار و کبار ایجاد کرد بر صورت سمک و بیشتر صورت وی شبیری. «۲» و چیزی بود سر وی چون سر آدمی و وی را دو گوش و بینی و

(۱) - صافات (۳۷) / ۱۶۵ - ۱۶۶.

(۲) - یعنی بزرگترین آنها به قدر وجبی است.

دو چشم باشد. و ذکور ایشان را سیاهی بر روی باشد چون ریش. و زنان را مویها باشد بر سر چون زنان. و جسد وی چون جسد ماهی و فلوس وی چون فلوس ماهی و شکم ایشان چون شکم ماهی و جای پر ایشان کفهای پای باشد چون دست و پای آدمی و عظیم درفشان باشد و آراسته باشد به انوار عظیم. ناظر وی را غشیه رسد تا چشم وی کند شود. غذای وی تسبیح و تهلیل و تقدیس بود. چون یکی از ایشان در عبادت حق تعالی تقصیر کند، حق تعالی باز سفید بر ایشان مسلط گرداند و به روزی وی کند. آنچه باز تو گرفته رزق وی است، نشاید که از وی بستانی؛ خدای تعالی به وی فرستاد.

هارون فرمود تا طشت آوردند. از آنچه امام موسی علیه السلام گفته بود یک ذره نه کم بود و نه بیش. رشید لعین آن را نزد باز انداخت، باز بخورد چنانکه نگذاشت خون وی بیفتد. بعد از آنکه امام (ع) باز گردید، گفت: یا بنی هاشم، اگر موسی این حکایت کردی به غیبت این حیوان، شما قبول می کردید؟ گفتند: نه. وی نیز گفت: نه و تربة المهدی! «۱»

مرازم گوید که:

من و عبد الحمید الطائی و محمد بن حکیم به در سرای خلیفه هارون رفتیم. عبد الحمید را در خانه بردند و در حال سر و تن جداگانه بیرون آوردند. پس ما را در پیش وی بردند. هارون در خشم و سیاف شمشیر کشیده در پیش وی بر پای ایستاده.

چون در رفتم علوی را دیدم پیش وی بر پای ایستاده. من دانستم که وی قصد من کرد. من گفتم: یا امیر، تو را نشاید که ما را کشی. اتق الله الا

(۱) - الثاقب / ۴۴۷ - ۴۴۹.

بحجة و سخن این فاسق در حق ما نشنوی. علوی گفت: ای مرد! تو مرا به فاسق می خوانی؟! و به مدینه لقمه های پالودج در دهان من می نهادی به دست خویش از سر محبت! رشید گفت - آهسته چنانکه علوی نشنید - اذن عرف حق! به طریق استهزا.

پس گفتم: «۱» سوگند می دهم یا امیر که [به او بگویی] نه من بودم در مدینه سرای می فروختم، وی را خاطر به آن سرای بود، به وی نفروختم، موسی بن جعفر را به شفاعت آورد، شفاعت وی قبول نکردم و سرا به غیر فروختم؟! [هارون از وی پرسید: آیا چنین بوده؟ گفت: آری.] هارون مرا گفت: قم. و روی به علوی کرد و گفت: قبحک الله! «۲» تو می گویی وی به ربوبیت موسی اعتقاد دارد و هم تو می گویی شفاعت وی قبول نکرد برای بیع سرا؟! و مرا گفت: اذهب راشدا.

برخاسته دست صاحب گرفته بیرون شدم. یار من مرا گفت: شفاعت امام چرا قبول نکردی؟ گفتم: وی گفته بود مرا: شفاعت وی در این صورت قبول مکن؛ که تو را به حجت و خلاص جان به موضعی به کار آید. «۳»

علی بن حمزه بطائی گوید: روزی با امام به ضیعه‌ای بیرون رفتیم. در میان راه شیری در راه آمد. من بترسیدم از برای وی و بازپس ایستادم. «۴»-

پس اسد همه‌ی بسیار بکرد و امام (ع) آمین می‌گفت و شیر غایب شد. من

(۱)- در نسخه‌ها «گفت» است که صحیح نیست.

(۲)- در مصدر هر دو عبارت خطاب به علوی مذکور است: فقال: قم! قبحک الله!

(۳)- الثاقب / ۴۵۳-۴۵۴.

(۴)- ترجمه فقرات بعد حدیث در همه نسخه‌ها- با وجود اختلاف- نارسا و ناقص است. خلاصه آن چنانکه در الثاقب / ۴۵۷ آمده چنین است: اما امام (ع) بدون واهمه پیش رفت. شیر برای آن حضرت تذلل و همه‌ی می‌کرد و امام (ع) به صدای وی گوش می‌کرد. شیر دست خود را بر کفل استر آن حضرت نهاد. سپس شیر از راه کناره گرفت و امام (ع) رو فرا قبله کرد و لبهای مبارک به عباراتی گشود که من فهم آن نمی‌کردم. آنگاه با دست به شیر اشاره کرد که برو.

ص: ۷۲۶

رفتیم تا به خدمت امام (ع) رسیدیم و احوال پرسیدیم که من چگونه از برای تو بترسیدم و این شیر چه گفت. امام (ع) گفت: وی را جفتی است ولادت بر او دشوار شده. پیش من آمد که دعایی کن تا حق تعالی ولادت بر وی آسان گرداند. من دعا کردم، حق تعالی عسر ولادت بر وی آسان گردانید و او را فرزندی نرینه داد. چون می‌رفت مرا گفت: امض فی حفظ الله. فلا سلط الله علیک و لا علی احد من ذریعتک و لا احد من شیعتک شیئا من السباع.

قلت: آمین. «۱»

اسماعیل بن سلام و ابن حمید «۲» گویند که: علی بن یقطین به ما فرستاد که دو راحله بگردانید و نامه‌های چند و مال وافر بداد که به امام ابو الحسن رسانید چنانکه کسی نداند.

گویند که: به کوفه آمدیم و دو راحله بخریدیم و زاد بخریدیم و راه پی راه آمدیم تا به بطن الرمه رسیدیم و شتران را سخت در بستیم و علف در پیش ایشان ریختیم. و طعام می‌خوردیم. ناگاه سواری روی به ما نهاد و شاکری «۳» با وی بود. چون نزدیک رسید امام ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) بود. ما برخاستیم و سلام کردیم و مالها بر وی عرضه کردیم. از آستین خویش جواب نامه‌ها بیرون آورد و به ما داد و گفت: جواب خطهای شماست.

ما گفتیم: ما را زاد نرسید. اگر اجازت دهی به مدینه آییم و زیارت رسول صلی الله علیه و آله بکنیم و زاد بخریم. امام (ع) گفت: هاتیا ما معکما من الزّاد. ما زاد به وی دادیم. به دست خویش بگردانید و گفت: شما را تمام

(۱) - الثاقب / ۴۵۶ - ۴۵۷، الارشاد ۲ / ۲۲۹ - ۲۳۰، کشف الغمّه ۳ / ۲۵.

(۲) - الثاقب / ۴۵۷: ابی حمید.

(۳) - شاکری: اجیر، چاکر. در م، ن و ش «شاگردی» آمده و در ل «دو شاگرد».

ص: ۷۲۷

باشد تا به کوفه. اما رسول (ص) را خود دیده‌اید. و من نماز بامداد با ایشان بگزاردم و می‌خواهم که نماز پیشین نیز با ایشان کنم. انصرفا فی حفظ الله. «۱»

در اینجا چند آیات است: اول: تلقی. «۲» دوم: جواب نامه نوشتن بی‌آنکه نامه علی بن یقطین را خوانده بود و مال دیده، موافق آن. سوم: برکات در زاد به دست مبارک وی. چهارم: قطع بعد مسافت به زمان اندک.

گویند که:

ابراهیم الجمال مردی مؤمن و عارف بودی. روزی خواست که در خدمت علی بن یقطین رحمه الله رود، منع کرد به حاجبان. تا که علی بن یقطین به حج رفت و به مدینه آمد و زیارت رسول الله به جا آورد و خواست که در خدمت امام (ع) رود، نگذاشت و اجازت نداد. دوم روز امام را دید گفت: یا مولای، و ما ذنبی؟ گفت: حجبک. لآنک حجت اخاک ابراهیم الجمال. ابن یقطین گفت که: یا مولای که ضامن باشد و مرا به وی تواند رسانیدن؟ امام (ع) فرمود که: چون شب در آید، به گورستان بقیع رو تنها بی‌اعلام هیچ بشری. و نجیبی یابی آنجا مسرج «۳» بر وی نشین، او تو را به خانه ابراهیم جمال می‌برد.

وی چنین کرد. چون در بزد، ابراهیم گفت: من انت؟ گفت: انا علی بن یقطین الوزير. ابراهیم گفت: چه موضع و جایگاه وی است؟! این چه حکایت است؟! علی بن یقطین گفت: کار من عظیم است. مولایم ابو الحسن (ع) مرا از خود محجوب کرد بر حجب من تو را. برخاست و در بگشاد و در دست و

(۱) - الثاقب / ۴۵۷ - ۴۵۸.

(۲) - مقصود به استقبال آمدن امام است بدون آگاهی از آمدن آنها.

(۳) - مسرج: زین شده.

پای وی افتاد. و علی بن یقطین هم بوسه‌ها بر دست و پای وی می‌داد و گفت: اللَّهُمَّ اشهد. و وی را راضی کرد و بیرون آمد و بر نجیب سوار شد.

در حال بر مقرر خویش رسید به مدینه. در خدمت امام علیه السلام رفت، وی را قبول کرد و اجازت داد. «۱»

اسحاق بن عبد الله گوید که:

با موسی (ع) بودم آن وقت که از بصره بازمی‌آمد. و ما در بطایح می‌رفتیم در میان بادهای عظیم. قومی به ما بگذشتند در سفینه با جلبه‌ای «۲» عظیم. امام (ع) پرسید که: این جلیه چیست؟ گفتند: عروسی است که به شوهر می‌برند. در میانه صراخی و صیحه‌ای شنیدم. احوال پرسیدم. گفتند:

عروس بر کنار آب رفت، دست آورنجن «۳» وی در آب افتاد. امام گفت:

بگو تا سفینه ما و ایشان بازدارند. ملّاحان هر دو سفینه بداشتند. امام به صدر سفینه آمد و دست خویش به سفینه نهاد و لبها بجنبانید به کلام خفی و با ملّاح گفت: فرو رو و سوار «۴» بر آر. ملّاح به یک غوطه فرو شد. چون تا نیم ساق به آب فرو شد، سوار را یافت. حق تعالی به معجزه امام آب را ناچیز گردانید تا به قدر ساق و سوار را به برکت دعای امام به صاحب رسانید. اسحاق برادر وی گفت: جعلت فداک؛ آن دعا که خواندی به من بیاموز. گفت: چنان کنم. اما باید که به اعدای ما نیاموزی. و الدعاء هذا:

یا سابق کلّ فوت، یا سامع کلّ صوت، و یا باری النّفس بعد الموت، و یا کاسی العظام لحما بعد الموت، یا من لا یغشاک الظّلمات الحنّدة و لا

(۱) - الثاقب / ۴۵۸ - ۴۵۹.

(۲) - الجلیة: الأصوات. و قیل: هو اختلاط الصوت. (لسان العرب).

(۳) - دست آورنجن: دستبند.

(۴) - سوار: دستبند.

یتشابه علیک الاصوات المختلفة، یا من لا يشغلک شأن عن شأن، یا من له عند کلّ شیء من خلقه سمع سامع حاضر و بصر نافذ، لا تغلّطه كثرة المسائل و لا تبرمه الحاح الملحّین، یا حیّ حین لا حیّ فی دیمومة ملکه و بقائه، یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره، یا من اشرقت بنوره دجی الظلم، اسالک باسمک الواحد الفرد الوتر الصمد ان تصلّی علی محمد و آل محمد الطّیبین الاخیار. «۱»

بشار بنده سندی بن شاهک علیه اللعنه گوید که:

سندی روزی مرا بخواند و گفت: تو را امین می گردانم بدانچه هارون مرا امین گردانید. من گفتم: سمعا و طاعة. پس گفت: موسی بن جعفر را در خانه ای کن در میان خانه های من. وی را به اجازت خواجه خویش در خانه ها می کردم و چند قفل بر در می انداختم.

و من عظیم ترین از اعدای آل ابی طالب بودم. حق تعالی محبت موسی (ع) در دل من انداخت؛ تا اگر به جانبی خواستی رفتن، زن خود را بر در خانه بنشاندی و چون بازآمدمی، من بر در خانه بودمی. تا روزی امام (ع) مرا گفت: به سجن قنطره رو و هند بن الحجاج را به من خوان. اگر فریاد بر آرد، بگوی: رسالت برسانیدم. اگر خواهی بیا. و اگر خواهی ترک کن. من برفتم و رسالت برسانیدم. فریاد بر آورد که من نمی آیم. من بازآمدم و گفتم که: وی چنین گفت: من نمی آیم. امام فرمود که: وی آمد و من وی را دیدم. من از خانه بیرون آمدم و با زن گفتم: تا تو اینجایی کسی رفت پیش موسی؟ گفت: نه.

گویند که: چون خواست که هند بن الحجاج بازگردد، عبد الصالح (ع)

(۱) - الثاقب / ۴۵۹ - ۴۶۰.

ص: ۷۳۰

وی را گفت: اگر خواهی بهشت تو را بود بی حساب، با زندان رو. و اگر خواهی چون دیگران باشی، با خانه رو. هند گفت: بهشت اختیار کردم و سجن. «۱»

اسحاق بن عمار گفت: در خدمت موسی (ع) رفتم. مردی خراسانی بعد از اجازت در آمد و با امام (ع) سخنی می گفت که هرگز چنان نشنیده بودم کانه کلام الطیر. و امام (ع) جواب وی به مثل کلام وی می گفت. تا چون خراسانی حاجت خویش بگزارد و از آنجا بیرون شد، من گفتم: یا بن رسول الله، بگو که این از کدام شهر است؟ امام (ع) گفت: از اهل چین است. و جمله کلام اهل چین چنین نباشد، بلکه متعذّرترین زبانهای اهل چین است.

و وی از سخن من به لغت وی عجب بماند. پس گفت: انّ الامام يعلم منطق الطّیر و منطق کلّ ذی روح خلقه الله. و ما یخفی علی الامام شیء. «۲»

علی بن ابی حمزه گوید: من به نزدیک موسی بن جعفر علیه السلام بودم.

جندب رازی در خدمت وی آمد. امام (ع) وی را پرسید نیکو به استقصا. و بنشانند و گفت: ما فعل اخوک؟ جندب گفت: بخیر. تو را سلام می‌رساند.

امام (ع) گفت: یا جندب، اعظم الله اجرک فی اخیک. جندب گفت: شب سیزدهم است که نامه وی به من رسید به سلامتی وی! امام گفت: بعد از آنکه نامه به تو رسید، بعد از دو روز بمرد. مالی بسیار به زن سپرد و گفت:

این مال نزد تو باشد. چون برادرم بازآید، تو به وی دهی. و زن آن مال را در آن خانه که وی در آنجا بودی، دفن کرده. چون تو به وی رسی، با وی به لطف بگویی و وی را به طمع افکن به عقد زنا شوهری تا مال به تو دهد و

(۱) - الثاقب / ۴۶۰ - ۴۶۱.

(۲) - الثاقب / ۴۶۲، دلائل الامامه / ۱۷۱.

ص: ۷۳۱

مال چندین است. جندب مردی منظرانی «۱» بود.

علی بن ابی حمزه گوید که: جندب را دیدم بعد از آن. گفت که: مال چندان بود که امام (ع) گفته بود و در آن خانه بود یک ذره نه کم و نه بیش. «۲»

گویند: مؤمنی از موالیان امام (ع) بود. روزی می‌رفت، زنی می‌شد و زنی دیگر به عقب وی. با این زن گفت: خواهی متعه کنی؟ زن گفت: اگر تو را زن نباشد بکنم، و الا نکنم. این مؤمن گفت: مرا زن نیست. این زن سخت جمیله بود. این مرد وی را به خانه برد و یک موزه از پای وی به در کرده بود که شخصی در بکوفت. مؤمن مصلح بیرون رفت. غلام موفق بر در بود. گفت: امام می‌گوید که این زن را از خانه بیرون کن و به وی رغبت منماید؛ که وی از زنان بنی امیه است و می‌خواهد که به بهانه این، مال تو را به مصادره بستانند. و این، حیلتی است.

این مؤمن گوید: هنوز در پس در ایستاده بودم که مردی بدین زن رسید و گفت: چرا به سرعت بیرون آمدی؟! زن گفت: تو گفته بودی دیر بیرون آی؛ لیکن رسول موسی ساحر رسید و وی را گفت که مرا از خانه بیرون کرد. مرد لعین گفت: حیف که جان برد از دست ما! راوی گوید: مرا یقین شد که آن حیلتی بود و ایشان طمع به مال من داشتند. چون نماز شام در آمد، به خدمت امام رفتم. گفت: با سر آن زن مرو؛ که وی از بنی امیه است. او را به احتیال به تو فرستاده بود تا آنچه در منزل تو است به غارت برند. فالحمد لله الذی صرفها. پس امام گفت: دختر فلان را به زن کن؛ که

(۱) - منظرانی: نیکو منظر، جمیل.

(۲) - الثاقب / ۴۶۲ - ۴۶۳، دلائل الامامه / ۱۶۲.

ص: ۷۳۲

وی را دین و دنیا جمع است. مؤمن گفت: آن دختر را به زن کردم. چنان بود که امام گفته بود از حصول دین و دنیا. «۱»

(۱) - الثاقب / ۴۶۳ - ۴۶۴.

ص: ۷۳۳

فصل فی عدد اولاده

بدان که: امام موسی بن جعفر را سی و هفت فرزند بوده ذکور و اناث:

علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم، جمله از امهات اولاد؛ و احمد و محمد و حمزه از ام ولد؛ و جعفر و اسماعیل و هارون و حسن از ام ولد؛ و عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان از امهات اولاد؛ و فاطمه کبرا و فاطمه صغرا و رقیه و حکیمه و رقیه صغرا و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم.

و احمد بن موسی مردی کریم بودی و سخی و ورع و فاضل بودی. و موسی (ع) وی را دوست داشتی و ضیعه‌ای که وی را بودی یسیره نام به احمد داده بود. و گویند که احمد هزار غلام آزاد بکرد. و اما محمد بن موسی مردی صالح و ورع بودی. و ابراهیم بن موسی مردی شجاع و کریم بودی و مقلد امارت بود در یمن در ایام مأمون از قبل محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام الذی بایعه ابو السرایا بالکوفه. و بدانجا رفت و فتح آن موضع به دست او بر آمد و مدتی آنجا اقامت کرد تا دور ابو السرایا بود و از بهر وی از مأمون امان بستاند.

ص: ۷۳۴

و اولاد موسی علیه السلام هر یکی را فضلی و منقبتی هست. و اما امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام امام بود و از اکبر اولاد وی بود و مشهور و نبیه القدر میان خاص و عام صلوات الله علیه.

هشام بن احمر گوید که صادق (ع) روزی مرا گفت: به فلان افریقی رو و جاریه‌ای بدین صفت بخر. من بدانجا رفتم. جواری جمله نزدیک من آوردند، بدان وصف هیچ نبود. به خدمت امام (ع) رفتم و خبر دادم. گفت:

برو و طلب کن. تا به آخر دو کنیزک می‌آمدند. و کنیزی رنجور بود به هزار رنج می‌آوردند محلوقه الرأس پایها بر زمین می‌کشید. افریقی گفت: تا من بخیرم چندان که خواستم با وی نزدیکی کنم، تمکین نکرد. و آن بایع که به من فروخت همچنین گفت وی هنوز بکر است. همچنین این رنجور نیز گفت من بکرم و به کرات گفتم که من شبی به خواب دیدم که ماه در دامن من افتاد، و امثال این خوابها. غرض که به دویست دینار بخیرم امام جعفر صادق (ع) وی را و از آن رنج شفا یافت. صادق (ع) گفت: یا بن احمر، آنها تلد مولودا لیس بینه و بین الله حجاب. «۱» موسی (ع) از وی در وجود آمد.

و شیخ المفید رحمه الله گوید که امام ابو الحسن (ع) فرمود [به] خریدن وی [و وی مادر رضا (ع) بود]. «۲»

و موسی (ع) را به کاظم گویند برای صبر وی بر ظلم ظالمان و کظم غیظ ایشان. «۳»

(۱) - اعلام الوری / ۲۹۹.

(۲) - اعلام الوری / ۲۹۹. بنگرید به: الارشاد ۲ / ۲۵۴ و ۲۵۵.

(۳) - اعلام الوری / ۲۹۹.

ص: ۷۳۵

فصل

يعقوب بن جعفر گوید که:

پیش ابو الحسن اول بودم به مقام عریض که نصرانی به وی آمد و گفت: من از راه دور به خدمت تو آمدم. و سه سال است که از حق تعالی خواسته‌ام که مرا هدایت به خیر ادیان کند و خیر العباد و اعلم الناس. به خواب دیدم که مردی بدین وصف به علیای دمشق است. بدانجا رفتم پیش وی و گفتم: من اعلم دین خویشم و غیر من از من عالمتر است. گفتم: مرا دلالت کن به وی؛ که مرا سفر کردن دشوار نمی‌آید. و من انجیل و مزامیر داوود و چهار سفر تورات خوانده‌ام و طاهر قرآن یاد دارم. آن عالم گفت:

اگر به علم نصرانی خواهی، در عرب و عجم از من عالمتر نباشد. و اگر علم یهودی بایدت، به سر جبل سامری رو که وی از یهود اعلم است. و اگر خواهی به اعلم الخلائق روی، در تورات و انجیل و زبور و قرآن اسلامیان و سایر کتب انبیای سلف و کتاب هود و علم اولیئان و آخرینان، به یثرب رو و پیش موسی بن جعفر صلی الله علیهما. من گفتم: یثرب کجاست؟ گفت:

مدینه رسول (صلعم). اگر توانی به چهار پای برو. و اگر نتوانی به پای برو. و اگر به پای نیز نتوانی، به زانو برو. و اگر نتوانی، چون مقعدان به زمین خیزان می‌رو. و چون بدانجا رسی موسی بن جعفر را طلب کن سفرا و حضرا

و سلام من بدو رسان و بگو: بطران علیاء دمشق مرا دلالت کرد به تو و تو را سلام می‌رساند.

و این قصه به شرح می‌گفت و بر پای ایستاده بود تکیه بر عصا کرده. اجازت خواست و بنشست و گفت: مرا خبر ده از کتاب محمد (صلعم) و وصف وی.

امام (ع) گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * حم * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ * فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ». «۱» اَمَّا «حم» در تفسیر بطن، منقوص «محمد» است و هو فی کتاب هود. «وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» امیر المؤمنین علی است (ع). و «لَيْلَةُ مُبَارَكَةٍ» فاطمه است. اَمَّا قوله تعالى: «يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» اولاد ایشانند از ائمه معصومین علیهم السلام. یا نصرانی، تو را خبر کنم به حدیثی که اندک دانند از اهل علم؟ نصرانی گفت: بلی.

امام (ع) گفت: نام مادر مریم چه بود؟ و کدام روز بود روز نفخ؟ و کدام روز بود که مریم عیسی را بزاد و چند ساعت از روز گذشته بود؟

نصرانی گفت: من ندانم. امام فرمود: نام مادر مریم مرثا بود به عربیت یعنی وهیبه. و روزی که مریم حامله شد جمعه بود وقت زوال. و این روز «۲» عظیم‌ترین روزهای اهل اسلام بود. و ولادت مریم روز سه شنبه بود، از روز چهار ساعت رفته. و آن جوی که ولادت عیسی (ع) آنجا بود آن فرات است. و امثال این معجزات می‌گفت.

نصرانی گفت: اسم مادر من به عربی و سریانی چه بود؟ امام (ع) گفت:

اسم مادر تو به سریانی عنقالیه بود؛ و نام جدّه مادر «۳» تو عنقوره، و نام

(۱) - دخان (۴۴) / ۱ - ۴. طبق عبارات الکافی ۱ / ۴۷۹ این آیه را خود نصرانی قرائت می‌کند و از تفسیر آن در باطن می‌پرسد.

(۲) - ش، ن: «عید». م: «روز عید».

(۳) - الکافی ۱ / ۴۸۰: و عنقوره کان اسم جدّک لأبیک.

مادر «۱» تو به عربی منه «۲» و [نام پدر تو] به عبری عبد المسیح یعنی عبد الله به عربی، و اسم جدّ پدرت جبرئیل و به زبان عربی عبد الرحمن. وی مسلم بود و شهید به جوار حق شد؛ که جمعی به اغتیال در سر وی افتادند و بکشتندش. و نام تو عبد الصلیب است. و من تو را عبد الله نام کردم.

نصرانی اسلام آورد و زنار بگسست. امام (ع) گفت: اینجا مردی هست نصرانی که اسلام آورد. با هم بسازید. نصرانی گفت: من در منزل خویش توانگرم. سیصد اسب و هزار شتر دارم و اسباب ما یحتاج. و این نصرانی زاهدی تمام شد، چنانکه مشار الیه شده بود در مدینه و حوالی آن و آنجا زنی بخواست از بنی فهر. و ابو ابراهیم مهر زن وی بداد و خانه بدادش و غلامی و اینجا اقامت کرد تا ابو ابراهیم را علیه السلام هارون از مدینه بیرون آورد. و متوفی شد آنجا روز بیست و هشتم از خروج امام علیه السلام از مدینه. «۳»

هشام بن سالم گوید:

بعد از وفات صادق (ع) پیش عبد الله پسرش رفتیم من با محمد بن النعمان صاحب الطاق. و عبد الله دعوی امامت می کرد. از او مسائل چند پرسیدیم، عاجز شد. ما بیرون آمديم. با خود گفتیم: ما به که رویم؟ به معتزله؟ یا به قدریه؟ یا به مرجئه؟ یا به زیدیه؟ ناگاه پیری طاهر شد و ما را بخواند. من گفتم: یا محمد، از من دور شو. که در مدینه جاسوسان هارون بودندی که اگر کسی در خدمت اولاد صادق علیه السلام رود وی را بکشند.

محمد بن النعمان از من دور شد.

(۱) - در همه نسخ «پدر» آمده.

(۲) - الکافی ۱ / ۴۸۰: مئة.

(۳) - الکافی ۱ / ۴۷۸ - ۴۸۱.

ص: ۷۳۸

آن پیر مرا به در خانه امام موسی (ع) برد فقال: الی! الی! - ابتداء منه - لا الی المعتزلة، و لا الی المرجئة، و لا الی القدرية، و لا الی الخوارج و لا الی الزيدية. پرسیدم که: پدر نماند؟ گفت: آری. از حال برادر عبد الله پرسیدم.

گفت: عبد الله یرید ان لا یعبد الله. از تعیین امام پرسیدم رمزها می گفت و می ترسید و می گفت یهدیک الله و امثال آن. تا پرسیدم: بر تو امامی هست؟

گفت: نه. من متحیر شدم. گفتم: مسائلی که از پدرت پرسیدی بپرسم؟

گفت: آری. پرسیدم، بحری دیدم در علوم که ساحلش پدید نبود. اجازت خواستم که: شیعه را به تو دلالت کنم؟ گفت: اگر در آن کس رشیدی یابی، آری؛ که اگر حال من شایع و ذایع گردد سرم ببرند. و از آنجا بیرون آمدم و محمد بن النعمان را خبر کردم و زراره و ابو بصیر و امثال ایشان را نیز. تا مردم روی به وی نهادند و ترک عبد الله کردند الا اندکی. «۱»

حسین بن عبد الله بن عمر رافعی زاهد بود به اقصی غایت در عبادت. و در خدمت سلطان وعظ درست گفتی از امر به معروف و نهی از منکر. و از برای صلاحیت وی، مردم تحمّل کلام غلیظ وی می‌کردند از سلاطین و غیر ایشان.

روزی با امام موسی (ع) در مسجد بود. امام وی را گفت: یا حسین، فقه بیاموز و معرفت حاصل کن؛ که عبادت بی معرفت نافع نبود. پرسید: از که بیاموزم؟ گفت: از فقهای مدینه. اخبار و احادیث می‌نوشت و می‌آمد و بر موسی (ع) عرض می‌کرد. موسی (ع) آن را دفع می‌نمود که از اکاذیب بود.

تا روزی موسی را بر سر راه بدید که به ضیعتی می‌رفت. سوگند داد به علی

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۲۱ - ۲۲۳، اعلام الوری / ۲۹۱، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۹۰، کشف الغمّه ۳ / ۱۷.

ص: ۷۳۹

و حسن و حسین تا به صادق علیهم السلام که مرا دلالت کن به امامی در دین. امام فرمود: اگر تو را دلالت کنم قبول کنی؟ گفت: آری. گفت: آن امام منم.

حسین گفت: حجت طلب دارم. گفت: بدان درخت رو - و اشارت کرد به بعضی درختان امّ غیلان - و بگو که: تو را موسی بن جعفر می‌خواند.

وی چنان کرد. درخت زمین شکافان به خدمت امام (ع) آمد و پیش وی بایستاد. امام اشارت کرد که به جای خویش رفت. حسین اقرار کرد به امامت وی و خاموش می‌بود و عبادت حق تعالی می‌کرد. و گویند: بعد از آن مردم وی را کم دیدندی. و پیش از این خوابهای نیکو دیدی، بعد از آن، خوابها از وی منقطع شد. و شکایت این بکرد. امام (ع) گفت: غرض خوابها هدایت بود.

چون حاصل شد، خواب چه احتیاج باشد؟! «۱»

ابو بصیر روایت کند که: از امام موسی (ع) پرسیدم که امام را به چه دانند؟ فرمود: به اخبار غیب و نصّ آباء عن ابناء عن الرسول (صلعم) و بدان که جمله زبانها داند و هر چه بود و فردای قیامت خواهد بود، بدان خبر دهد.

ناگاه خراسانی در آمد و از وی چیزی می‌پرسید به عربی. وی به فارسی جواب می‌گفت. خراسانی گفت: من گمان بردم تو زبان عجم ندانی! فرمود:

چون چنین بود مرا بر تو چه فضیلت باشد؟! امام باید که منطق الطیر و جمله زبانها داند هر چه روح دارد، و الا امام نباشد.

«۲»

اسحاق بن عمار گوید: در خدمت امام موسی (ع) بودم. مردی پیش وی آمد وی را گفت: تو یک ماه دیگر بمیری. من با خویش گفتم که: امام

(۱) - الثاقب / ۴۵۵ - ۴۵۶، الارشاد / ۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴، الکافی / ۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳، اعلام الوری / ۲۹۲، مناقب ابن شهر آشوب / ۴ - ۲۸۸.

(۲) - الارشاد / ۲ - ۲۲۴ - ۲۲۵، اعلام الوری / ۲۹۴، مناقب ابن شهر آشوب / ۴ - ۲۹۹.

ص: ۷۴۰

آجال شیعه می‌داند! امام فرمود که: رشید الهجری مستضعف بود و علم منایا دانستی. امام که نایب و خلیفه خداست بدین علم اولتر است. پس گفت: یا اسحاق، دو سال دیگر تو بمیری و مال تو متفرق شود و عیالان تو مفلس عظیم گردند. و چنان بود. «۱»

ابو خالد زبالی گوید: روزی امام موسی (ع) به ما رسید سواره که مهدی عباسی وی را گرفته بود. من وداع او بکردم و بگریستم. مرا گفت: این کُرت باکی نیست. در فلان روز و فلان ساعت به اوّل فلان جای، مرا بینی. من حساب آن روز نگاه داشتم و بدانجا رفتم. کسی پدید نبود. تا آفتاب زرد شد من عزم رجوع کردم. سواری پدید آمد. شخصی از پس من آواز به من کرد. بازنگریستم امام بود. مرا گفت: ایها یا ابا خالد! گفتم: لَبَّیک یا بن رسول الله.

الحمد لله الذی خلّصک من ایدیهم. پس گفت: بار دیگر که مرا بگیرند خلاص نشوم. «۲»

گویند: هارون الرشید به حج رفته بود. چون به زیارت رسول آمد در پیش آمد و جمله اشراف و رؤسای عرب حاضر بودند و دست موسی بن جعفر (ع) بگرفت و گفت: السّلام علیک یا رسول الله. السّلام علیک یا بن عمّ.

بر سر روضه، افتخار را. موسی (ع) دست خویش از دست وی بیرون کرد و در پیش آمد و گفت: السّلام علیک یا رسول الله. السّلام علیک یا أبة. رنگ روی هارون سرخ شد و گفت: یا ابا الحسن، انّ هذا لهو الفخر. «۳»

و همچنین روزی بر حماری سوار شده بود بر هارون آمد. حاجبان رشید عظیم اکرام کردند او را و به عجله اجازت دادند به دخول. نفیع با

(۱) - بصائر الدرجات / ۲۶۵، اعلام الوری / ۲۹۵، مناقب ابن شهر آشوب / ۴ - ۲۸۷.

(۲) - اعلام الوری / ۲۹۵، مناقب ابن شهر آشوب / ۴ - ۲۸۷.

ص: ۷۴۱

عبد العزیز گفت: عجب که این قوم اذلاء می‌خواهند که شما را از سر ملک به زیر اندازند و شما ایشان را اجلال و اکرام می‌کنید با عجز و ذلت ایشان! چون بیرون آید، من وی را برنجانم. عبد العزیز گفت: مکن. هیچ‌کس در معرض ایشان نیاید الا که داغی بر جبهه وی نهند که تا روزگار بود آن بماند.

تا امام (ع) آمد و سوار شد به حمار، نفع لعین عنان حمار وی گرفت و گفت: تو کیستی؟ امام (ع) گفت: اگر از نسب پرسی، أنا ابن محمد حبیب الله بن اسماعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله. و اگر از شهر پرسی، من از شهری‌ام که حق تعالی بر جمله مسلمانان حج کردن آنجا فریضه کرده؛ و بر تو نیز اگر مسلمان باشی. و اگر از مفاخر می‌پرسی، به خدای که مشرکان شهر من راضی نبودند به مسلمانان قوم تو که کفو ایشان باشند تا گفتند: یا محمد، اخرج الینا اکفاءنا من قریش. و اگر صیت و اسم پرسی، ما آن جماعتیم که حق تعالی صلوات بر ما دادن فریضه گردانید در صلوات الخمس که: اللهم صل علی محمد و آل محمد. نفع لعین عنان رها کرد و دست خبیث وی می‌لرزید. عبد العزیز گفت: من با تو گفتم، از من قبول نکردی. «۱»

ابو حنیفه نعمان بن ثابت گوید:

من در مدینه پیش صادق رفتم. چون از خدمت وی بیرون رفتم، در دهلیز خانه موسی بن جعفر را دیدم. از وی پرسیدم که: در شهر شما بول و غایط کجا کنند. گفت: اجتناب کنند از کنار جویها و سر راهها و زیر درختان میوه‌دار - تا به آخر چنانکه در شرع مشهور است.

ص: ۷۴۲

دوم کُرت پرسیدم که: مَنّ المعصیة؟ مرا گفت: بنشین. گفت: یا از خدا بود، یا از بنده، یا از هر دو. و اگر از خدا بود، وی از آن عادلتر است که به گناهی که بنده نکرده باشد وی را بگیرد. و اگر از ایشان هر دو باشد، خدای تعالی شریک قوی است، اولاتر باشد که انصاف بنده ضعیف بدهد. و اگر از بنده بود جمله، تکلیف به وی وارد بود و ثواب و عقاب با وی عاید گردد. ابو حنیفه گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ». «۱» و گویند که گفت:

«ذُرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» «۲». «۳»

(۲) - آل عمران (۳) / ۳۴.

(۳) - اعلام الوری / ۲۹۸، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۱۴.

ص: ۷۴۳

فصل

سندی بن شاهک لعین هشتاد مرد را در پیش امام موسی بن جعفر علیهما السلام برد و گفت: مردم هر یکی چیزی دیگر می‌گویند در حق خلیفه هارون و در حق من. حالهای وی بنگرید که جای فراخ و هیچ قید و بندی ندارد صحیح است. از وی باز پرسیدند. [فرمود:] اما توسعه جا راست است. اما در نه خرما مرا زهر دادند و فردا یا بعد فردا بمیرم. سندی لعین می‌لرزید چون بید بهاری. «۱»

اما سبب قتل امام موسی (ع) آن بود که:

هارون لعین آیات و معجزات وی دیدی و از افواه خلق از اکرام حق تعالی با وی شنیدی، و شنیدی که طایفه شیعه وی را امام می‌دانند و به خدمت وی تردد می‌کنند. به شب و روز در کار خون آن حضرت سعی می‌کرد، خوف ملک را.

روزی رطب بخواست و چیزی از آن بخورد و سوزن بخواست و به سوزن سوراخ بن خرما بکرد، چندان که ممکن بود زهر در آنجا بکرد. تا بیست دانه رطب را مسموم کرد و به خادمی داد که به موسی بر و بگو که:

(۱) - بنگرید به: عیون ۱ / ۹۷.

ص: ۷۴۴

این را هارون فرستاد. و سوگند می‌دهد که این را بخور و به کسی مده که نیکو رطبی است. امام خلال بخواست از غلام و در آن خرما غرز کرد «۱» و می‌خورد از آن جمله. سگی پدید آمد با قلاده زرین و جواهر و دو سلسله بر زمین کشان از آن خلیفه. امام دانه‌ای از آن به وی انداخت. بخورد و در حال بمرد.

غلام بازرفت و حکایت بگفت. هارون شمشیر و نطع بخواست که غلام را بکشد و گفت: راست بگو که حال چون بود که تو می‌گویی که وی بخورد و هیچ ضرر به وی نرسید. گفت: وی در حال خلالی بخواست و چنین و چنین کرد و بخورد. هارون گفت: وا ضیاع السم! با موسی سودی نکردم الا که رطبی به وی فرستادم و زهر تلف کردم و سگی هلاک شد.

پس موسی (ع) مسیب را که موکل بود بر وی بخواند و گفت: عزم مدینه دارم تا وصیت به پسر کنم و وی را ولی عهد گردانم. مسیب گفت: از بهر تو در بگشایم و حرسه با منند و وکلا. امام گفت: یا مسیب، ضعف یقینک فی الله و فینا؟ مسیب گفت: نه یا بن رسول الله. امام گفت: پس خاموش باش. مسیب گفت: از خدای تعالی بخواه تا مرا ثابت قدم کند.

امام (ع) گفت: اللهم ثبته. و دعایی که آصف کرد تا تخت سلیمان نزد او حاضر شد بگفت و در حال غایب شد.

مسیب گوید: من هنوز ایستاده بودم که باز آمد و آهنها بر پای خویش نهاد. و مسیب به سجده رفت شکرانه خدای را. امام گفت: سر بردار. و بدان که روز سوم از امروز رحلت می‌کنم از دنیا. پس فرمود: چون عمر من به آخر رسد، در نزع افتم شربتی آب خواهم بدهی و شکم بیاماهد و رنگ من

(۱) - غرز: سوراخ کردن چیزی با سوزن و مانند آن.

ص: ۷۴۵

در آن وقت بگردد. خبر مرگ من با کسی ندهی. اما چون متوفی شده باشم، خبر دهی این طاعی را. و زود بود که سندی لعین گوید: من موسی را می‌شویم. هیئات هیئات ان یكون ذلک ابدًا؛ که مرا به مقابر قریش برند و گور من چهار انگشت کنند انگشتان گشوده. و باید که از خاک من برای برکت و شفا بگیرند؛ که این معنی خاص است به خاک حسین (ع). پس شخصی را دیدم بر بالین وی نشسته عظیم مانده بود به وی. و من رضا را علیه السلام در طفولیت دیده بودم. خواستم که آواز به وی کنم، موسی (ع) گفت: نه من با تو گفتم چیزی مگوی؟! و آن شخص غایب شد. تا چون دست در غسل زدند وی را، من دیدم که دست ایشان به وی نرسید و آن شخص وی را می‌شست و کفن و حنوط می‌کرد و دست هیچ بشری به وی نرسید. و من می‌دیدم و ایشان نمی‌دیدند و به چشم ایشان چنان بود که وی معاونت ایشان می‌کند. چون فارغ شد آن شخص مرا گفت: نباید که در من شک کنی؛ که من امام توام و حجت خدای بر تو و بر عالمیان بعد از پدر.

یا مسیب، مثلی مثل یوسف و اخوته فعرفهم و هم له منکرون. و چنانچه وصیت کرد از لحد و غیر آن، وی را دفن کردند. و بعد از آن به مدتی، گور وی بلند کردند و بنا بر آنجا نهادند. «۱» چون موسی علیه السلام نمازد در پای وی اثر حنا و خضاب باقی بود.

واقفیه گویند: امام، امام را می‌شوید. و علی موسی را غسل نکرد. پس وی امام نباشد و نه کسی بعد از وی. واقفیه ختم امامت به موسی کنند.

(۱) - بنگرید به: عیون ۱ / ۱۰۱ - ۱۰۵.

ص: ۷۴۶

هارون ملعون را چهارده پسر بود. از ایشان سه را اختیار کرد به ولیّ عهدی: اوّل محمد بن زبیده؛ بعد از وی عبد الله المأمون؛ و بعد از وی قاسم المؤمن. در سنه تسع و سبعین و مائة من الهجرة به حج رفت و خواست که این کار ولیّ عهدی در عالم مشهور گرداند. قضات و علمای زمان را از همه جا حاضر کرد در مکه در موسم و بفرمود تا همگی در آنجا حاضر آیند. و وی به راه مدینه برفت و پسر خود محمد بن زبیده را به جنب جعفر بن محمد الاشعث بنشانند.

یحیی بن خالد برمکی لعنه الله را بر آن حسد بود و گفت: چون هارون بمیرد، دولت از من و اولاد او بیفتد و به جعفر بن محمد اشعث افتد. یحیی پیش جعفر آمد و اظهار تشیع کرد. و جعفر شاعی «۱» بودی. و جعفر به اظهار تشیع وی خرم شد و جمله حالهای موسی با وی بگفت.

و هارون حالهای جعفر شناختی و خیر خواستی به اولاد وی خاصّه به محمد. تا روزی مزیت جعفر می رفت پیش هارون و حرمت پدر وی. هارون آن روز بیست هزار دینار به جعفر داد. و یحیی لعین در آن باب چیزی

(۱) - شاعی: پیرو، شیعه.

ص: ۷۴۷

نتوانست گفتن. امّا به غیبت همیشه سعایت کردی و هارون قبول نکردی. تا این روز گفت با هارون: امروز صدق من و حال وی ظاهر شد. آنچه تو به وی دادی خمس آن به موسی فرستاد.

و جعفر سعایت آن لعین می دانست. تا نیم شبی هارون به طلب جعفر فرستاد. گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون. مگر که کلام یحیی قبول کرد. مرا بدین وقت می خواند تا بکشد. کافور و حنوط بر خویشتن کرد و برد یمنی بر خویشتن به کفن کرد. چون پیش هارون آمد، بوی کافور از وی آمد. هارون از آن پرسید. گفت: من خائف بودم از قبول خلیفه سعایت سعات. گفت: من شنیدم که تو خمس خلعت و تشریف من به موسی فرستادی. جعفر گفت: انّ فی هذا لفیصلا. و در حال انگشتی خویشتن به غلامی داد و گفت: فلان کنیزک را بگو تا به نشان این خاتم صرّه ها بدهد. غلام برفت و آن صرّه ها بیاورد به مهر هارون لعین که نگشوده بودند. وی را بناوخت و با صرّه ها بازگردانید. «۱»

یحیی لعین روزی با یحیی بن ابی مریم گفت: مرا دلالت کن به شخصی از آل ابو طالب که طلب مال دنیا کند. گفت: علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق. آن لعین وی را بخواند و زر و مال بسیار بداد و گفت: حال عمّت موسی و شیعه وی با من بگوی. آن شقی گفت: شیعه پیش وی چون می آیند و مال چون می آرند تا به حدّی که ضیاعی خرید به سی هزار دینار، بایع گفت: جمله بهای آن نقد بستانم. آن نقد حاضر کرد و بداد.

چون رشید به عراق می‌آمد، اسماعیل عزم کرد که به عراق آید. امام به وی فرستاد که: با سلطان به عراق تو را چه کار است؟ بازفرستاد که مرا

(۱) - عیون ۱ / ۶۹ - ۷۱.

ص: ۷۴۸

قرض است. امام بازفرستاد که من قرض تو بدهم. ابای آن کرد و گفت:

لا بد است از رفتن. به دست برادر اسماعیل بن جعفر سیصد دینار و چهار هزار درهم بفرستاد که این را به خرج عیال خویش و ادای قرض کن و اولاد مرا یتیم مکن. «۱» زر بستد و پیش هارون آمد و گفت: یا خلیفه رسول الله، السلام علیک. من بدانستم که در زمین دو خلیفه باشند؛ یکی تو و یکی برادر من موسی بن جعفر. وی را مردم سلام به خلافت می‌گویند.

و یعقوب بن داوود زیدی بود سعایت کرد به موسی. «۲» هارون به روضه رسول (صلعم) آمد و به مواجهه گفت: یا رسول الله، فرزند تو می‌خواهد ملک از من بستاند و خونها ریخته شود و حرب طاهر. من از تو عذر می‌خواهم تا او را بگیرم و بکشم. روز دوم فضل بن ربیع را بفرستاد و امام (ع) در مسجد رسول (ص) به مقام رسول الله روی به نماز آورده. آن حضرت را بگرفتند و نماز وی قطع کردند. «۳»

فضل ربیع گوید: شبی با جاریه خفته بودم، ناگاه یکی در بکوفت. من گمان بردم که باد است. ناگاه مسرور کبیر در آمد و گفت: اجابت کن. و من جنب بودم. و یقین بود که سلام ناکردن وی علامت قتل من است. بدین وقت لباس در پوشیدم. چون جاریه این حیرت من بدید، گفت: ثقی بالله.

چون پیش هارون رفتم، وی در مرقد خفته بود. سلام کردم و بیفتادم.

هارون گفت: مگر بترسیدی؟ گفتم: آری. مهلت داد تا ساکن شدم. پس گفت: سی هزار درهم بگیر و پنج خلعت و به زندان رو و به موسی ده و وی را خلاص کن. من سه کُرت گفتم: موسی را؟! موسی را؟! مرا گفت:

(۱) - عیون ۱ / ۷۱ - ۷۲.

(۲) - عیون ۱ / ۷۳.

(۳) - عیون ۱ / ۷۳.

ص: ۷۴۹

خواهی نقص عهد کنم؟ گفتم: چه بود یا هارون؟ گفت: در مرقد خفته بودم.

سیاهی منکر پرهول بیامد و به من جست تا حلق من بگیرد و بکشد و گفت: موسی را می‌کشی و به ظلم محبوس کردی؟! من با وی عهد بستم که خلاص کنم و خلعت دهم.

فضل گوید: به در زندان رفتم، وی را دیدم و حال بگفتم. گفت: آنچه فرمودند بکن. گفتم: لا و جدک رسول الله جز خلاصی نفرمود. ابای آن کرد که خلعت نستاند و گفت: آن مال امت محمد است. من گفتم: خلیفه برنجد و ضرر رسد. قبول کرد. دست وی گرفتم و از زندان بیرون آوردم و پرسیدم: این کرامت به چه یافتی؟ گفت: شب چهارشنبه رسول (صلعم) را خواب دیدم. گفت سه کُرت: یا موسی، انت محبوس مظلوم؟ قلت: نعم یا رسول الله. مرا گفت:

چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه روزه دار و در شب جمعه بعد از افطار دوازده رکعت نماز بگزار؛ در هر رکعتی الحمد یک بار و قل هو الله احد دوازده بار.

چون چهار رکعت کرده باشی، سجده کن و بگو: یا سامع کل صوت، و یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت، اسالک باسمک العظیم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی اهل بیتہ الطیبین و ان تعجل الفرج ممّا انا فیه. «۱»

فضل گوید:

روزی هارون لعین مرا بخواند و گفت: ابن عم مرا بخوان. و شمشیری به دست داشت و می‌گردانید. بفرمود جلّاد را بخواندم و به موسی بن جعفر (ع) رفتم و دستوری خواستم. غلام گفت: در رو که وی را حاجتی نیست. چون در شدم جوانی دیدم سیاه که به مقص «۲» پوست پیشانی و بینی وی

(۱) - عیون: ۱/ ۷۳ - ۷۶.

(۲) - مقص: قیچی.

ص: ۷۵۰

می‌گرفت. از کثرت سجود پوستها برخاسته بود. گفتم: اجابت کن هارون را بیامد تا دستوری دادند در آمد.

هارون ترحیب کرد و معانقه و مدح و ثنای بسیار گفت وی را و گفت: ما الذی قطعک عن زیارتنا؟ فقال (ع): سعة مملکتک و حبک للدنیا.

بفرمود تا دو بدره زر بیاوردند و تشریفها به وی داد. امام گفت: می‌ستانم تا بنات ابو طالب را به شوهر دهم که نسل علی و فاطمه منقطع نگردد.

چون امام بیرون رفت، گفتم: آن چه بود و این تشریف چه بود؟! گفت: چون از پیش من برفتی، قومی دیدم حربه‌ها به دست گرفته بودند و در حوالی خانه من فرو برده و گفتند: اگر پسر رسول خدای برنجد، ما این خانه را خسف کنیم. و اگر نیکو حال برود ترک کنیم.

من به عقب امام برفتم و گفتم: تو چه گفتی که از شرّ وی خلاصی یافتی؟ گفت: دعای جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام که این دعا در جمله حروب خواندی و طفر یافتی. و دعا این است:

اللّهُمَّ بَكَ اسْأُورُ. وَ بَكَ اِحَاوُلُ. وَ بَكَ اُحَاوِرُ. وَ بَكَ اَصُولُ. وَ بَكَ اَنْتَصِرُ. وَ بَكَ اَمُوتُ. وَ بَكَ اَحْيِی. اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلَيْكَ. وَ فَوَضْتُ اَمْرِی اِلَيْكَ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. اللّهُمَّ اَنْتَ خَلَقْتَنی وَ رَزَقْتَنی وَ سَتَرْتَنی عَنِ الْعِبَادِ بِلُطْفٍ مَا خَوَّلْتَنی وَ اغْنَيْتَنی. اِذَا هَوَيْتَ رِدْدَتَنی. وَ اِذَا عَثَرْتَ قَوْمَتَنی. وَ اِذَا مَرَضْتَ شَفِیْتَنی. وَ اِذَا دَعَوْتَ اَجَبْتَنی. یَا سَيِّدِی، اَرْضْ عَنِّی فَقَدْ اَرْضِیْتَنی.

«۱»

هارون لعین از امام (ع) پرسید که: شما را «یا بن رسول الله» ندا می‌کنند و مادر شما و عا بود از علی، و پدر علی و پدر ما عبّاس برادر بودند؟ امام (ع) فرمود: دلیل بر آنکه ما ولدیم آن است که رسول دختر ما

(۱) - عیون ۱ / ۷۶ - ۷۸.

ص: ۷۵۱

تواند خواستن و دختر شما تواند خواستن. و به اتفاق آیه: «نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمُ» «۱» امام حسن و امام حسین‌اند و حق تعالی ایشان را به «ابن رسول الله» خواند. و نیز آیت: «تِلْكَ حُجَّتُنَا» تا قوله: «وَ عِیْسَى» «۲» تصدیق این قول است. و عبّاس و عبد الله از یک مادر و پدر نبودند. عبد الله و ابو طالب از یک پدر و مادرند. برای آن بود که علی وارث وی بود به خلاف عبّاس. و علی گفت: آنه لیس مع ولد الصّلب ذکرا کان او انثی لاحد سهم الا للابوین و الزّوج او الزّوجة. با وجود ولد الصّلب ابنا هم میراث بگیرند. مع ما که به اتفاق رسول (صلعم) گفت: علیّ اقضاکم. و عمر گفتی: اقضانا. پس وی عالم بوده باشد بدین قضیه از بنی امیه. و بنو امیه لعنهم الله به قیاس گویند، نه از روایت: العمّ والد. و رسول (صلعم) را رخصت نبود به میراث دادن عبّاس و نه محبت وی؛ به دلیل: «وَ الَّذِینَ اٰمَنُوْا وَ لَمْ یُهَاجِرُوْا مَا لَکُم مِّنْ وَّلَایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّٰی یُهَاجِرُوْا». «۳» و عبّاس مهاجر نبود. «۴»

گویند: چون هارون امام موسی را (ع) بگرفت، امام بگریست و جمله اهل مدینه هم بگریستند. و به حسان سروی سپرد و به بصره فرستاد. یک سال در خانه بود در به قفل کرده تا به حاجت در بگشادندی یا برای ادخال طعام پیش وی. «۵»

مأمون لعین گوید: رشید به حج رفته بود. به مدینه آمد و اجازت داد تا ابنای مهاجر و انصار می‌آمدند. تا آخر موسی بن جعفر در آمد. برای وی

(۱) - آل عمران (۳) / ۶۱.

(۲) - انعام (۶) / ۸۳.

(۳) - انفال (۸) / ۷۲.

(۴) - عیون ۱ / ۸۲ - ۸۴.

(۵) - عیون ۱ / ۸۶.

ص: ۷۵۲

برخاست و تعظیم و اجلال بسیار کرد و از حال وی و عیالان پدر وی پرسید و وی می‌گفت: خیر. خیر. تا چون بیرون خواست رفتن، موسی (ع) سوگند داد وی را تا بنشانند. و من دلیرترین اولاد وی بودم. از پدر پرسیدم که: این چه کس است که تو این احترام که با وی کردی با هیچ‌یک از مهاجر و انصار نکردی؟ رشید گفت: هذا وارث علم النبیین موسی بن جعفر.

مأمون لعین گوید: آن روز مرا محبت ایشان در دل افتاد. «۱»

گویند: هارون وی را محبوس کرده بود. امام وضو کرد و دو رکعت نماز بگزارد و دست برداشت و گفت: سیدی، نجنی من حبس هارون و خلصنی من یده. یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و ماء، و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم، و یا مخلص الولد من بین مشیمه و رحم، و یا مخلص الروح من بین الاحشاء و الامعاء، خلصنی من یدی هارون.

هارون لعین به خواب دید که سیاهی منکر شمشیری کشیده در دست داشت بر سر هارون ایستاده و گفت: موسی را خلاص ده و آلا گردنت بزنم! هارون بترسید و حاجب را بخواند و گفت: موسی را از حبس خلاص ده.

موسی (ع) بترسید که مگر برای قتل می‌طلبید. موسی (ع) را پیش هارون بردند، ترحیب بسیار بکرد و پرسید که: امشب دعا کردی؟ گفت: آری.

گفت: چه دعا خواندی؟ گفت: این دعا. و املا کرد. حاجب را امر کرد به اعزاز و اکرام موسی را به خانه خویش برد. دوم کُرت بگرفت و شهید کرد. «۲»

گویند که: امام موسی (ع) چون آفتاب بر آمدی تا به وقت زوال به یک

(۱) - عیون ۱ / ۹۳.

سجده به سر بردی، بالای هفده سالگی. تا روزی هارون بر کوشک رفت، نگاه بر محبسه موسی کرد با فضل ربیع گفت: یا فضل، این جامه سفید چیست آنجا افتاده؟ فضل گفت: موسی بن جعفر که از طلوع تا زوال به یک سجده به سر برد. هارون گفت: اما انّ هذا من رهبان بنی هاشم. فضل گفت:

پس چرا وی را محبوس کردی؟ فقال: هیئات! لا بدّ من ذلك. «۱»

مأمون گفت: روزی هارون به حج رفت و من با وی بودم. چون به مدینه آمد بفرمود که مگزارند که کسی در پیش وی آید الاّ ابنای مهاجر و انصار و بنی هاشم. و هر یکی را عطایی دادی پنج هزار دینار تا به دویست دینار به قدر شرف و مرتبت. تا روزی موسی (ع) در آمد حاجب اجازت طلبید. قوّاد و اولاد را گفت به ادب باشند. مردی را دیدم پیر به عبادت کهنه شده، نور عبادت خدا از وی ظاهر، بر خر سوار. چون عزم کرد که پیاده شود، رشید آواز به وی کرد و سوگند داد که: بیا همچنان. بیامد به بساط پیاده شد. و حجاب به اجلال و اکرام او را در آوردند تا به کنار بساط استقبال وی کرد و بوسه بر دست و جبهه وی می داد. و وی را در صدر بنشانند بر خویش و حالها پرسید و از عیالاتش خبر گرفت. گفت: پانصد تن عیال منند. گفت: خرج ایشان داری؟ گفت: به اقتصاد و قناعت. و از ضیاع پرسید. گفت: سالی دخل می باشد و سالی نه. گفت: اولاد تو چندند؟ گفت:

سی پسر. گفت: قرض داری؟ گفت: ده هزار دینار. گفت: دختران را به شوهر دادی؟ گفت: نه؛ برای قصور دست و اسباب. هارون گفت: قروض تو ادا کنم و بنات تو را جهاز کنم و به شوهر سپارم. امام (ع) ثنای وی بگفت.

و هارون با وی برخاست و پسران را فرمود که جامه وی بر خر راست

کنید و در رکاب وی بروید. مأمون و مؤتمن و محمّد و باقی فرزندان و حجاب را فرمود که با وی تا به خانه بروند. و موسی (ع) هر پنجشنبه به هارون رفتی و فرمودی: طاعة السّلطان للتّقیّة واجبة. و این حدیث رسول است. «۱» به آخر دویست دینار به وی فرستاد و وعده داد که دیگر از بغداد به تو فرستم.

مأمون لعین گوید که: در راه که با وی می رفتم، به سرّ در گوش من خواند که: از میان برادران، تو را دولت و خلافت باشد. باید که تفقّد فرزند من علی کنی.

مأمون گوید: من با پدر گفتم: این عطا با مهاجر و انصار بدین بزرگی و آن اجلال و اکرام که با موسی کردی، با کس نکردی و عطا بدین خسیسی؟! جواب داد که: اگر من آن عطا بدیشان دهم، توانگر شوند صد هزاران شمشیر در روی من و تو کشند. و الملک عقیم. و من ایشان را می‌کشم نه از بهر آن است که من ندانم قدر و مرتبه ایشان و امامت و ریاست ایشان از رسول؛ و انما بر ملک خویشان می‌ترسم. «۲»

مأمون گوید: مرا گفت: تو علم از این آموز- یعنی امام موسی (ع)- که ایشان خزینه علمند. «۳»

(۱)- دو جمله اخیر (و موسی - رسول است) در ضمن این روایت در عیون اخبار الرضا (ع) نیامده است. در عیون / ۷۷ نیمه دوم عبارت- در مورد تقیه- آمده است.

(۲)- عیون ۱ / ۸۸- ۹۲.

(۳)- بنگرید به: عیون ۱ / ۹۳.

ص: ۷۵۵

فصل

هارون لعین چون قصد حج کرد، به مدینه آمد. و امام موسی (ع) در مسجد رسول (صلعم) بود. بفرستاد آن حضرت را به قیدی عظیم مقید کرد. و دو قبه بساخت؛ یکی به راه کوفه روان کرد و یکی به راه بصره، تا مسلمانان ندانند که کدام راه بروند و به طلب وی نروند. و وی در راه بصره بود. به عیسی بن جعفر بن منصور لعین فرستاد و سالی آنجا مقید بود. رشید فرستاد که وی را بکش. عیسی از آن استعفا خواست و اکرامی عظیم کردی امام را (ع).

رشید لعین بفرمود تا عیسی وی را (ع) به بغداد فرستاد و به فضل بن ربیع سپرد. مدتی پیش وی بود. فضل نیز از قتل وی ابا کرد. بفرمود تا به فضل بن یحیی سپردند. در سرای وی بودی. هر روز روزه و همه شب به عبادت و تلاوت قرآن مشغول بودی و روی از محراب نگردانیدی قطعا الا به حاجت. و فضل اکرام و تعظیم وی نمودی به اقصی غایت.

این خبر به رشید رسید و وی به رقه «۱» بود. بفرمود تا فضل وی را بکشد، امتناع نمود. هارون از وی در خشم شد. وی را در خانه عباس بن

(۱)- نام شهری است در کنار فرات.

ص: ۷۵۶

محمد بردند و برهنه کردند و صد تازیانه زدند و امام را به سندی بن شاهک سپردند. یحیی بن خالد به هارون رفت و حال با وی بگفت که: من وی را بکشم. و اجازت خواست و بازآمد و زهر به سندی بن شاهک لعین داد و در رطب مالیده به آن حضرت دادند. سه روز رنجور شد و به جوار رحمت حق تعالی رفت.

سندی لعین بزرگان را در آنجا برد که ببینند که امام به مرگ خود مرده و بر وی جراحی و خنقی نیست و همچنین به جسر آوردند و به وجوه اهل البلد باز نمودند رفع تهمت را. «۱» اللهم العن اعداء آل محمد.

مسأله:

ای مؤمن، بدان که به لعنت ما عقوبت ایشان زیاده نگرده. زیرا که ایشان چندان عقوبت دارند که هیچ بر آن مزید نمی‌توان کرد. و عذابی که ممکن بود حق تعالی بر ایشان نهاد در درک الاسفل من النار. «۲» اما لعنت طاعتی است که ما را بدان فرمودند و ما را بدان ثوابی نامحصور حاصل می‌شود. چنانکه توحید و عدل تکلیف است، لعنت اعادی اهل بیت هم تکلیف باشد.

سندی لعین عند احضار خواست که وصیت غسل و تکفین به وی کند.

امام ابا نمود گفت: فلان مدنی که موالی ماست کفن و جهاز من وی کند.

و گویند: سلیمان بن ابی جعفر منصور از دست این ملعونان وی را بخواست و تولی غسل و کفن وی خویشتن بکرد. و خبره‌ای «۳» در وی پوشانید که دو

(۱) - اعلام الوری / ۲۹۹ - ۳۰۰.

(۲) - این سخن فعل الهی را محدود می‌کند در حالی که خداوند سبحان قادر است به گونه‌ای نامحدود آنان را مورد عذاب قرار دهد. و البته نفرین مؤمنان و لعنت آنان نیز بی‌تأثیر نیست.

(۳) - خبره: نوعی برد یمنی.

ص: ۷۵۷

هزار و پانصد دینار «۱» به خرج آن رفته بود و جمله قرآن بدان خبره نوشته بودند. و در دنباله جنازه وی برفت سر و پا برهنه، گریبان دریده، تا به مقابر قریش و آن حضرت را آنجا دفن کرد. و در قدیم بزرگان قریش را آنجا دفن کردند.

(۱) - در اعلام الوری / ۳۰۰ «پانصد دینار» آمده است.

باب در معجزات و حالات امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلی الله علیهما

مشهور است که مادر وی تکتب بود. و شاعری در مدح ایشان گوید:

الا ان خیر الناس نفسا و والدا
و رهطا و اجدادا علی المعظم
اتننا به للعلم و الحلم ثامنا
اماما یؤدی حجة الله تکتب «۱»

معجزه اول: چون از نیشابور عزم طوس کرد و به نزدیک دیه سرخ رسید، مردم گفتند: یا بن رسول الله، زوال شد. فرمود که: آب بیارید. گفتند:

آب نداریم. فرود آمد و به دست مبارک خویش خاک از زمین باز کرد، آب بر آمد از آنجا. حضرت و اصحاب وی از آن وضو ساختند. و امروز این باقی است.

و چون در سناباد آمد، پشت به آن کوه گذاشت و گفت: اللهم انفع به و بارک فیما ینحت منه. پس فرمود که از اینجا دیگر بتراشند. حق تعالی آن سنگ را مسخر بکرد برای نحت و از آنجا دیگرها بتراشیدند. و امروز باقی است. «۲»

(۱) - اعلام الوری / ۳۰۲.

(۲) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۳.

و به سرای حمید بن قحطبه طائی فرود آمد و در قبه ای رفت که هارون لعین آنجا مدفون بود. به دست خویش خطی کشید و گفت: هذه تربتی و فیها ادفن. و سیجعل الله هذا المكان مختلف شیعتی و اهل محبتی. و الله ما یزورنی منهم زائر و لا یسلم علی مسلم الا و جب له غفران الله تعالی و رحمته بشفاعتنا اهل البیت. «۱»

دیگر: هارون در مسجد مدینه خطبه می کرد. امام (ع) گفت: ا ترونی و آیه یدفن فی بیت واحد. «۲»

راوی گوید که: امام (ع) به منا بود یا به عرفات که گفت: انا و هارون هکذا. و ضم بین اصبعیه. مردم را معلوم نبود که چه می گوید تا آن هنگام که وی را دفن کردند به جنب هارون. «۳»

و همچنین فرمودی: ساقتل مظلوماً بالسَّـمِّ و اقبر الی جنب هارون الرَّشید- الی قوله:- فمن زارنی فی غربتی، وجبت له زیارتی یوم القیامة.

و قال: ما من مؤمن یزورنی فیصیب وجهه قطرة من الماء الا حرم الله جسده علی النار.

حسن بن علیّ الوشاء گوید که: مرا چند مسأله‌ها بود. خواستم که از امام بی‌رسم. به در خانه رفتم، ازدحام خلق بود. از هر نوعی حکایت می‌کردند. من توقف می‌کردم تا اجازت حاصل کنم برای دخول سرا، ناگاه غلامی بیرون آمد و پرسید که: حسن بن علی و شأ کدام است؟ من برخاستم. مکتوبی به من داد و برفت. چون از آنجا بیرون رفتم مطالعه کردم، جواب مسائل بود یک

(۱)- مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۴.

(۲)- الفصول المهمّة / ۲۴۶. نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۱، نور الابصار / ۳۲۳.

(۳)- الارشاد ۲ / ۲۵۸، الثاقب / ۴۸۲، الفصول المهمّة / ۲۴۶.

ص: ۷۶۱

به یک بی‌زاید و ناقص. من از واقفیه بودم، توبه کردم و متیقن شدم به امامت وی. «۱»

و هم وی گوید: روزی امام (ع) غلامی به من فرستاد که جامه‌ای چنین و چنین به من بفروش؟ گفتم: مرا جامه‌ای چنین و چنین نیست. باز فرستاد که هست در سفطی چنین و چنین. تا چند کُرت رسول بیامد؛ تا من طلب کردم، در زیر جامه‌ها بود و آن جامه یکی به من داده بود که بفروشم.

برداشتم و به امام فرستادم.

حسین بن خالد صیرفی پیش امام (ع) آمد و اجازت خواست که به فلان شهر می‌روم. گفت: عافیت داری اینجا ملازمت کن و مرو. نشنید و برفت. به راه دزدان بر او افتادند و هر چه داشت بردند. «۲»

دیگر: علیّ بن احمد الوشاء گوید: چون از کوفه بیرون آمدم به عزم خراسان، دخترم مرا حله‌ای داد که بفروش و از ثمن آن بهر من فیروزج بخر. چون به خراسان رسیدم، بعضی غلامان رضا (ع) می‌آمدند که حله‌ای چنین به ما بفروش کفن را؛ که بعضی غلامان ما متوقّفی شده‌اند. علی گفت:

من حله‌ای چنین ندارم. مرد بازگردید. امام (ع) رسول را بازگردانید و گفت: بگو که ابو الحسن سلام می‌رساند و می‌گوید که: دختر تو حله‌ای چنین به تو داد به ثمن فیروزه. بهای آن اینک بستان. علی حله به رسول داد و ثمن بستاند.

علی بن احمد گفت: به در خانه وی روم و از وی مسأله‌ای چند پرسیم.

اگر جواب بگوید، فهو الامام الصدق. چون به در خانه امام رسیدیم، کثرت

(۱) - الثاقب / ۴۷۹، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۱.

(۲) - عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲ / ۲۳۰.

ص: ۷۶۲

خلق بود. صبر کردم. ناگاه غلامی بیرون آمد و مکتوبی که جواب مسأله‌ها در آنجا مذکور بود داد. «۱»

دیگر: ابو حبيب نباجی گوید: رسول خدا (صلعم) را به خواب دیدم که به نباج رسید و بدان مسجد فرود آمد که حجاج فرود آیند. پیش وی رفتم.

طبقی از خوص «۲» خرما پیش وی نهاده بود. قبضه‌ای از آن به من داد.

بشمردم هیجده دانه بود. چون بیدار شدم، به این تأویل کردم که عمرم چندین سال بماند. و بعد از خواب بیست روز برفت. در زمین یعر «۳» در مزرعه بودم، ناگاه یکی خبر داد مرا به قدوم رضا علیه السلام از مدینه و نزول وی در آن مسجد. مردم به خدمت وی می‌رفتند. من نیز رفتم. وی را دیدم در آن مسجد در موضعی که رسول الله نشسته بود بر سر حصیری و طبقی از خوص خرما نزد وی نهاده. مرا پیش خواند و مشتی به من داد. بشمردم هیجده عدد بود. گفتم: یا بن رسول الله، زدن. فقال: لو زادک رسول الله، لزدناک. «۴»

دیگر: سعد بن سعد روایت کند که: رضا علیه السلام روزی نگاه به مردی کرد و گفت: وصیت بکن و کار خود بساز. و در آن مرد هیچ اثر رنجوری طاهر نبود. بعد از سه روز بمرد. «۵»

دیگر: یحیی بن محمد بن جعفر گوید: پدرم رنجور بود و رضا علیه السلام

(۱) - الثاقب / ۴۷۹ - ۴۸۰، اعلام الوری / ۳۰۹، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۱.

(۲) - خوص: برگ درخت خرما.

(۳) - مقصود از این کلمه بر ما روشن نشد. در مصادر نیز اختلاف وجود دارد. در نسخه مطبوع الثاقب «لعمی» - یعنی زمینی متعلق به عموم - آمده است.

(۴) - الثاقب / ۴۸۳ - ۴۸۴، فرائد السمطين ۲ / ۲۱۰، اعلام الوری / ۳۱۰.

(۵) - الثاقب / ۴۸۱، اعلام الوری / ۳۱۰، نزهة الکرام ۲ / ۷۷۸.

ص: ۷۶۳

به عیادت وی آمد. عمّ اسحاق گریه می‌کرد. امام نظر به من کرد که: یا یحیی، عمّت اسحاق چرا می‌گرید؟ گفتم: برای رنجوری برادرش. امام مرا گفت: فانّ اسحاق سیموت قبله. گفت: پدرم نیک شد و عمّ اسحاق متوفی شد. «۱»

دیگر: معمر بن خلّاد گوید: ریّان بن صلت گفت: خواهیم که اجازت خواهی تا در پیش امام (ع) روم و از جامه‌های خاصّ خویش تشریف من دهد و از دراهم که به نام وی زدند.

معمر گوید: چون در خدمت امام (ع) رفتم گفت: ریّان چنین و چنین گفت. در آورد وی را و داد آنچه او خواست از جامه و دراهم. «۲»

دیگر: حسین بن موسی بن جعفر گوید که: روزی ما در خدمت رضا (ع) بودیم با جوانان بنی هاشم. جعفر بن عمر علوی به ما بگذشت با هیئت و لباس متنکره. ما بخندیدیم. امام (ع) گفت: نزدیک بود که وی بسیار مال گردد و بسیار تبع. یک ماه بر آمد از آن که شهر مدینه به وی دادند و حال وی نیک شد به ما بگذشتی به خدم و حشم تمام. «۳»

دیگر: اسماعیل بن مهران گوید که: من و احمد بن محمد ابو نصر به خدمت رضا (ع) می‌رفتیم. گفت: یا احمد، من چند کُرت خواستم که از سنّ خویش بپرسم. باید که مرا یاد آری. چون در خدمت امام (ع) رفتیم، اوّل کلام وی این بود که: یا احمد، انت علی ثلاث و اربعین سنة. من گفتم: یا بن رسول الله، اهل من حمل دارد. دعا کن تا خدای تعالی مرا

(۱) - الثاقب / ۴۸۱، اعلام الوری / ۳۱۰، دلائل الامامه / ۱۹۱، نزهة الکرام ۲ / ۷۷۹.

(۲) - الثاقب / ۴۷۶، اعلام الوری / ۳۱۰، دلائل الامامه / ۱۹۱.

(۳) - اعلام الوری / ۳۱۱، الثاقب / ۴۸۶.

ص: ۷۶۴

پسری دهد. امام (ع) روی به قبله کرد و دعای بگفت. چون فارغ شد، روی به من کرد و گفت: یا احمد، سمّه علیّا. مرا پسری آمد، علی نام کردم.

دیگر: اسماعیل گوید که: زنم سخت رنجور بود مشرف بر مرگ. در خدمت امام (ع) رفتم و از وی التماس دعا کردم. دعای بگفت برای درازی عمر وی. پس نظر به من انداخت و در روی من تبسمی بکرد. من برخاستم و به خانه رفتم. زن را به صحت و سلامت هر چه تمامتر دیدم. از وی پرسیدم شفای وی کی بود. گفت: فلان روز و فلان ساعت. چون حساب کردم آن ساعت بود که امام (ع) دعا کرده بود.

عبد العزیز تمیمی گوید: از اهل مدینه شنیده بودم که رضا (ع) صاحب لهُو است. من غمناک بودم. در خدمت رضا (ع) رفتم. در حال گفت: جمعی از اهل مدینه می‌گویند من بازی کنم. و نه چنان است. من گفتم: این آیتی است. و مرا زنی بود موزیه سلیطه. خواستم که از امام بیرسم که با وی چه کنم. به کلام دوم گفت: مردی به خدمت پدرم موسی (ع) آمد و شکایت کرد از زنی موزیه. پدرم گفت وی را طلاق بدهد.

موسی بن عمر به رضا (ع) نوشت که مرا جاریه‌ای است - و وی محبوبه من است - و زنی دیگر. و هر دو حمل دارند. دعا کن تا خدای تعالی مرا از این جاریه پسری دهد. امام باز نوشت که: جاریه پسر زاید و دیگری دختر. و چنان بود. «۱»

علی بن جعفر گوید: من و برادرم حسین عزم خدمت امام رضا علیه السلام کردیم و اسبابی نیک بساختیم. تا اتفاق چنان افتاد که برادر

(۱) - بنگرید به: دلائل الامامه / ۱۹۴.

ص: ۷۶۵

بازایستاد و جدّم با من بیامد. و مادرم هدایای بسیار به امام فرستاده بود. چون به مدینه رسیدیم، چیزی بنوشتیم از خویشان و خطّ برادر و هدایای مادرم به خدمت وی فرستادم. جواب باز نوشت از من و جدّ و ذکر برادر نکرد. و بنوشت که: رحم الله امّک و غفر لها. و حفظ الله الحسین و عافاه. چون به خانه رفتم، مادر متوفی شده بود پیش از کتابت امام (ع) و نعی خبر مرگ وی به پنج روز. و برادرم حسین رنجور شده و عافیت یافته.

حسین بن علی بن یحیی گوید: مرا جاریه‌ای بود و جامه‌ای ملجم به من داده بود که احرام به حج بدین دو جامه گیری. چون به میقات رسیدم، در دل افتاد که اجازت باشد احرام گرفتم به ملجم یا نه. جامه دیگر پوشیدم و احرام گرفتم و به مکه رسیدم. و هدیه‌ای چند به امام رضا علیه السلام فرستادم. و خواستم از احوال ملجم بیرسم، فراموش شد. امام جواب باز نوشت و به آخر نامه نوشت که: لا بأس بالملجم ان یلبسه المحرم. «۱»

علی بن الحسین بن یحیی گوید: مرا برادری بود از مرجئه. به امام رضا علیه السلام نوشتیم که دعای بکند تا خدای تعالی وی را دلالت و هدایت دهد. امام (ع) باز نوشت که وی با دینی گردد که خدای تعالی بدان راضی باشد و تو دوست داری. و عن قریب بود وی را پسری آید. همچنان بود.

برادرم مؤمن شد و وی را از جاریه پسری آمد. «۲»

هشام عباسی گفت: من به حج رفتم. و مرا صداعی بود. به خدمت امام (ع) رفتم تا مرا تعویذی کند و دو جامه احرام بدهد. در خدمت وی رفتم و مسائل چند که مرا مشکل بود پرسیدم و حوایج فراموش نمودم. چون

(۱) - بحار الانوار ۴۹ / ۵۰ به نقل از خرائج.

(۲) - بحار الانوار ۴۹ / ۵۱ به نقل از خرائج.

ص: ۷۶۶

برخاستم گفت: بنشین. چون بنشستم دست بر سر من نهاد و دعا کرد. آن صداع زایل شد. و دو جامه احرام بخواست و به من داد. «۱»

و هم هشام گوید: به مکه بودم. حج بگزاردم و دو جامه سعیدی «۲» طلب کردم برای پسر، به دست نیامد. به مدینه رفتم در خدمت امام رضا (ع).

چون بیرون خواستم آمد، دو جامه سعیدی بخواست و به من داد و گفت: به پسر بر.

زکریا بن آدم گوید که: عزم حج کردم. چون فارغ شدم، هدایای بسیار داشتم برای امام رضا علیه السلام. چون به کوفه رسیدم، نامه رضا (ع) به من رسید که: هر چه داری از متاعها بفروش الا دو وساده که با تو است. چون نظر کردم، در بار من و ساده‌ای نبود. جستجوی تمام کردم، دو وساده یافتم در میان رخت. جمله متاع بفروختم الا آن دو وساده.

استسقای رضا علیه السلام: چون مأمون لعین آن حضرت را ولی عهد ساخت، مدتی باران نیامد. هر کس با مأمون چیزی گفت. مأمون با رضا (ع) گفت: دعای استسقا بکن تا باشد که حق تعالی مردم را باران دهد. امام قبول کرد. مأمون گفت: روز جمعه. امام گفت: روز دوشنبه؛ که دوش رسول (ص) به خواب من آمد با علی و حسن و حسین علیهم السلام و گفت: ای پسر، دوشنبه نماز کن تا مردم فضل و قربت تو بدانند به درگاه خدای عز و جل.

جمله خلائق روز دوشنبه حاضر شدند. امام بر منبر رفت و گفت: یا

(۱) - کشف الغمّه ۳ / ۱۳۸، عیون اخبار الرضا (ع) ۲ / ۲۲۰، الثاقب / ۴۷۸.

(۲) - نوعی برد یمنی است.

رَبَّ أَنْتَ عَظَّمْتَ حَقًّا اَهْلَ الْبَيْتِ، فَتَوَسَّلُوا بِنَا بِمَا أَمَرْتَ وَ اَمَلُوا فَضْلَكَ وَ رَحْمَتَكَ وَ تَوَقَّعُوا احْسَانَكَ وَ نِعْمَتَكَ. فاسْقَهُمْ سَقِيَا نَافِعًا غَيْرَ ضَارٍّ. وَ لِيَكُنْ ابْتِدَاءَ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هَذَا اِلَى مُسْتَقَرِّهِمْ وَ مَنَازِلِهِمْ. دَر حَال رَعْدِي وَ بَرْقِي وَ اِبْرِي طَاهِر شَد. مَرْدَم پَنْدَاشْتَنْد کِه دَر حَال بَخَوَاهَد بَارِيدَن.

امام گفت: نه. این از فلان شهر است. تا چند ابر آمد به چند کُرت؛ تا یکی بر آمد و بر بالای سر آن خلق بایستاد. امام (ع) گفت: زود به خانه روید که باران به انتظار شماست. و از منبر فرود آمد. ابر صبر کرد تا به منزل رسیدند، بارانی عظیم ابتدا کرد و مردم می‌گفتند: هَنیئاً لولد رسول الله کرامات الله. «۱»

چون باران بیامد و خصبی «۲» در جهان ظاهر شد، مردم آن را معجزه شمردند. ناصبی لعینی پیش مأمون رفت و گفت: کار بر خود تباه کردی و این ساحر بن السّحره بر خویش و ملک خویش مسلط کردی. او خامل و مخفی بود، مشهور گردانیدی و کار خلافت اولاد عباس می‌خواهی با خاندان علی رد کنی. زنهار در کار وی منعی کن. مأمون لعین گفت: وی پنهان دعوت می‌کرد. من می‌ترسم که کاری حادث شود که تلافی آن نتوانم کرد. اگر امروز دعوت کند هم با من دعوت کند و عوام شیعه بدانند که وی در آن دعوی دروغزن بود. و به ضرورت ما در تدبیر کار وی می‌باشیم و تهاون دریغ نداریم، اما به وجهی که مستحقّ ملامت نباشیم پیش خلق. آن لعین گفت: اگر امیر المؤمنین اجازت دهد من وی را پیش خلق خلق «۳» کنم. مأمون گفت: مرا از این خوشتر چیزی نباشد.

(۱) - الثاقب / ۴۶۷ - ۴۶۸، دلائل الامامه / ۱۹۵.

(۲) - خصب: فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال.

(۳) - خلق: کهنه، پوسیده. در اینجا کنایه از بی‌بهای و خفت است.

مأمون گفت تا مجلس علم از ملوک و قضات بیاراستند و دست «۱» مأمون لعین و رضا علیه السلام نهادند و هر یک آنجا بنشستند. آن لعین بیامد و گفت: یا بن موسی، تو در جهان فاش کردی که باران به معجزه من بارید. نه چنین بود؛ به عادت خویش باران بارید و آن را هیچ تقدیم و تأخیری نبود. و اگر نیز به دعا بود، چرا به دعای دیگران نبود؟! تو پنداری که ابراهیم خلیلی که وی احیای طیور کرد که ف «اجْعَلْ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا»؟! «۲» و امیر المؤمنین تو را به مجلسی فرود آورد که بیش از محلّ تو است و خلق چنان پندارند که چنان است. امام (ع) گفت: حال من با مأمون، چون حال یوسف بن یعقوب است با ملک مصر. و اگر از من کسی حکایتی بازگوید، آن نعمت خدای تعالی بوده باشد که یاد کنند.

آن لعین گفت: اگر راست می‌گویی که با دعای تو بود، این دو صورت سباع را بگو تا سبعی گردند و مرا بخوردند. امام رضا (ع) در خشم رفت و گفت: دونکما الفاجر فافترساه فلا تبقیأ له عینا و لا اثرا!

آن دو صورت از آنجا بجستند و آن لعین را بخوردند و خون وی بر زمین بلیسیدند. و قوم متحیر شده نظاره می‌کردند. چون فارغ شدند، روی به امام (ع) کردند و گفتند: یا ولیّ الله فی ارضه، ما ذا تأمرنا؟ اگر خواهی تا مأمون را به صاحب در رسانیم، امر فرمای. مأمون از خوف بیفتاد و غش کرد. امام (ع) گفت: صبّوا علیه ماء الورد و طیبوه. وی با هوش آمد.

شیران همان سؤال می‌کردند که ما را چه می‌فرمایی تا امضای آن

(۱) - دست: مسند.

(۲) - بقره (۲) / ۲۶۰.

ص: ۷۶۹

کنیم. امام (ع) گفت: با حالت خویش گردید. فانّ لله فيه تدبیرا هو ممضیه. یعنی فی امر المأمون. مأمون گفت: الحمد لله الذی کفانی شرّ حمید بن مهران. یعنی آن لعین که شیران وی را بخوردند.

مأمون گفت: این کار از آن جدّ شما بود. اگر خواهی من ترک کنم با تو گذارم. «۱» امام قبول نکرد. چه که دانست که بر قول وی اعتمادی نیست و آن لحظه می‌گفت.

علی بن اسباط گوید که: روز عرفه در خدمت امام رضا (ع) رفتم. مرا گفت: خر را زین بر نه. بر نهادم. بر نشست و به بقیع رفت و زیارت فاطمه علیها السلام بکرد. من گفتم: چند سلام بفرستم؟ گفت: به عدد رسول و فاطمه و علی علیهم الصّلاة و السلام - و همچنین می‌آمد تا به خویشتن. من سلام و صلوات می‌فرستادم بدیشان. چون به راه می‌آمدم، گفتم: یا سیدی، من فقیرم و خرج عید ندارم. گفت: آن سنگ به من ده.

سنگی که گفت به وی دادم. در چنگ مبارک گرفت نیک و بینداخت و گفت: برگیر. بر گرفتم سبیکه‌ای بود صد دینار. گفت: این را به نفقه خویش کن. «۲»

عبد الله بن مغیره گوید: من واقفی بودم. به حج رفتم. چیزی در دلم افتاد. چنگ در ملتزم زدم و گفتم: اللهمّ قد علمت طلبتی و ارادتی فارشدنی الی خیر الادیان. مرا رضا (ع) در دل آمد. به مدینه رفتم به در خانه آن حضرت. با غلام گفتم: بگو مردی عراقی بر در است. از میانه آواز داد که: یا عبد الله بن مغیره، درآی. چون در رفتم و چشمش بر من

(۱) - الثاقب / ۴۶۹ - ۴۷۲، دلائل الامامه / ۱۹۷، عیون اخبار الرضا (ع) ۲ / ۱۷۰.

(۲) - الثاقب / ۴۷۳.

ص: ۷۷۰

افتاد گفت: قد اجاب الله دعوتک فهداک لدینک. من گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک حجة الله و امینه علی خلقه. «۱»

ریان بن صلت گوید که: چون عزم حج کردم، به وداع رضا علیه السلام رفتم. با خود گفتم: جامه وی بخواهم برای کفن خویش و درهمی برای خواتیم دختران. چون به خدمت وی رفتم، گریه از یاد من برد. چون خواستم که بیرون آیم گفت: یا ریّان، بازگرد. به خدمتش شدم. گفت:

خواهی جامه خود به تو دهم تا بعد از مرگ کفن تو باشد و درهم چند برای دختران؟ گفتم: مرا در دل بود، اما گریه فراق از یادم برد. جامه به من داد و دست در زیر مصلاً کرد و قبضه‌ای درهم به من داد به عدد سی بود. «۲»

مشهور است که: احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی شک بود در امامت رضا علیه السلام. به در سرای وی برفت و چیزی بنوشت و به امام فرستاد و در دل گرفت که از سه آیت بپرسد. جواب هر سه آیت نوشته، بیرون فرستاد که: مقام تنگ شده است از کثرت خلق، اما جواب فرستادم. بزنطی از آن حال متعجب شد و آن شک وی به یقین بدل شد. «۳»

مردی گفت: من در کار رضا علیه السلام به شک بودم. تا به حج وی را یافتم. با خود گفتم: «أَبَشْرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ» «۴»؟ امام (ع) را دیدم چون برق خاطف بر سر من آمد و گفت: انا البشر الذی یجب علیک ان تتبعنی. مرد

(۱) - الثاقب / ۴۷۵، الکافی / ۱ / ۳۵۵، الاختصاص / ۸۴.

(۲) - الثاقب / ۴۷۶ - ۴۷۷، قرب الاسناد / ۱۹۸.

(۳) - الثاقب / ۴۷۷، عیون ۲ / ۲۱۲.

(۴) - قمر (۵۴) ۹۲۴.

ص: ۷۷۱

گفت: یا بن رسول الله، معذرة الى الله و اليک! امام (ع) فرمود: غفر الله لک. «۱»

و همچنین مشهور است که: حسن بن علی و شّا متشکک بود در کار امامت رضا (ع). مسائلی چند که مروی بود از آبای رضا (ع) بنوشت و در آستین نهاد و به در حجره رفت تا خلوت یابد و از وی بپرسد، طفر نیافت.

به کناره بنشست و صبر می‌کرد. در حال غلامی بیرون آمد و گفت:

حسن بن علی الوشاء کدام است؟ و وی در فکر کیفیت اذن و وصول به خدمت وی، که جواب مسائل به وی داد. حسن توبه کرد و از شک به یقین آمد. «۲»

و همچنین روزی نظر به مردی کرد و گفت: ما لا بدّ منه بساز و وصیت بکن. مرد بعد از سه روز بمرد. «۳»

عبد الله بن محمد الهاشمی العباسی گوید: روزی پیش مأمون رفتم.

حکایتی بسیار بکرد. چون مجلس خالی شد و دست بشست و طعام حاضر کردند، ما بخوردیم. با مغنیه خویش از جواری گفت چیزی از رضویات بر خواند. آن مغنیه این بیت بخواند:

سقیّا لطوس و من اضحی به قطنا
من عترۃ المصطفی ابقی لنا حزنا

مأمون بسیار بگریست چنانکه ریش وی تر شد. پس گفت:

یا عبد الله، من ابو الحسن را ولیّ عهد خویش کرده بودم. مردم ملامت

(۱) - الثاقب / ۴۷۷، عیون ۲ / ۲۱۷.

(۲) - الثاقب / ۴۷۹، عیون ۲ / ۲۲۸.

(۳) - عیون ۲ / ۲۲۳، نور الابصار / ۳۲۲. شبیه این روایت قبلا از «سعد بن سعد» نقل شد.

ص: ۷۷۲

من می‌کردند. اما من با تو حدیثی بگویم باید که پنهان داری. روزی پیش رضا (ع) رفتم و گفتم: یا بن رسول الله، آبای تو جمله علم دنیا و آخرت دانستند از لدنی. کنیزک من زاهریه چند کُرتّ حامله شد و حمل سلامت به زمین نمی‌آمد. طریقی بیاموز که این کُرتّ حمل به سلامت باشد. امام ساعتی سر در پیش انداخت. آنگاه سر بر آورد و گفت: مترس که وی به سلامت پسری بزاید و روی وی چون کوكب درّی بود عظیم به مادر مانده و در خلقت وی دو مزیت باشد. در دست راست خنصر «۱» زایده بود و در پای چپ هم خنصر زایده که هیچ دو مدّلاّ نباشند. تا چون وی را طلق آمد، قیمّ وی آمد که اجازت باشد

که قابله در پیش زاهریه رود؟ گفتم: بلی، شاید. چون فارغ شد به قابله گفتم: فرزند به من آر. یک ذره از آنچه ابو الحسن (ع) وصف نمود، زیاده و نقصان نداشت.

من تهی پای بیرون رفتم. ابو الحسن در خانه بود و نماز می‌کرد. من حرکتی بکردم که آمدن مرا بدانست نماز سبک بکرد و سلام باز داد. من برفتم تا به موضع سجده‌گاه وی و بوسه بر وی دادم و گفتم: یا سیدی، انت الراعی المطاع. و انا من رعیتک. و انگشتی بیرون کردم و در دست وی کردم و گفتم: هر چه فرمایی بفرما؛ به خدا که بکردمی. و لکن حمزة و محمد ابنی جعفر قتلاه. به خدا که ایشان کشتند و من نفرودم. و پنهان چیزی نکردم و بفرودم تا هر دو کشندگان وی را آشکارا بکشتند. و حمزه و محمد از عباسیان بودند. «۲»

گویند که: چون موسی بن جعفر علیه السلام متوفی شد، رضا علیه السلام

(۱) - خنصر: انگشت کوچک.

(۲) - الثاقب / ۴۸۶ - ۴۸۸، عیون ۲ / ۲۲۳.

ص: ۷۷۳

در بازار شد و کبشی و سگی و دیکی بخريد. صاحب خبر، این حال با هارون باز نمود. هارون گفت: ما از جانب وی ایمن شدیم. و زبیری لعین به هارون نوشت که رضا در خانه بگشود و دعوت می‌کند با خویشتن.

هارون گفت: عجباً که بعد از شرای کلب و دیک و کبش، این خط می‌نویسد! «۱»

غرض امام آن بود که عقلاً بدانند که دفع مضرت واجب است به هر نوع که مقدور شود. و امام (ع) وسیلت نتوانست ساختن به استخلاص خویشتن الا بدین سبب.

ابراهیم بن ابی البلاد گوید که: مرا همسایه‌ای بود شارب الخمر و سخت فاسق و با رضا محبت داشتی. روزی با رضا حال وی عرضه داشتم. گفت: یا ابا اسحاق، اما علمت ان ولیّ علیّ لم تزل [له] قدم الا ثبتت له اخری؟!

ابو اسحاق گوید که: من با خانه رفتم. امام خطی نوشت که شصت دینار حوایجی بخر. مرا چیزی نبود و وی را عادت نبود که اگر پیش کسی چیزی نبود وی را خط و برات فرستادی. در این فکر بودم که نیم‌شب آن جار فاسق در بزد و گفت: بیرون آی. من گفتم: بدین وقت بیرون نیایم. و از وی می‌ترسیدم؛ که از مستی سخن نمی‌توانست گفتن. گفتم: ممکن که از سر مستی چیزی به من زند و هلاک کند. مرا گفت: باری یک دست بیرون کن. بیرون کردم. گفت: بستان این شصت دینار و به مولانا رضا علیه السلام فرست که مرا غبنی عظیم می‌آید که این زر حلال را به خسارت صرف کنم. بستدم و شمردم، شصت دینار بود. به حوایج بدادم و

ص: ۷۷۴

بدانستم که این معنی تصدیق قول امام بود که گفته بود: دوست علی را اگر قدمی بلغزد، قدمی دیگر بر جاده باشد. «۱»

حسین بن عمر بن یزید گوید:

بعد از وفات موسی بن جعفر (ع) به رضا رفتم و وی لباس هارونی داشت و ازار کوچک. من از وی پرسیدم که: پدرت چه کرد؟ گفت:

بگذشت. گفتم: چگونه؟ گفت: بمرد. مرا گفت: چه وعده کرد تو را؟ وی را گفتم: تو بهتر دانی. گفت: بغله «۲» بیار تا به تو دهم که وعده وی نزدیک من است. و مرا بدین قطع حاصل نیامد. پس گفت: تو را بر پدر من چندین قرض است؟ من گفتم: تو بهتر دانی. گفت: هزار دینار. و این بر من است تا بگزارم. و هم مرا قطع حاصل نمی‌شد. پس گفت: یا حسین. بعد از آنکه ساعتی خاموش شد فرمود: مردی با تو است وی را مقاتل بن مقاتل گویند.

و این جمله امتحانات من از آن سبب بود که چون خبر مرگ پدر بداد من گفتم: امام بعد از وی کیست؟ گفت: من. و مخالفت من کفر بود.

پس من گفتم: مقاتل از جمله موالیان تو است. گفت: با وی بگو که:

اصبت فالزمه. پس مرا تحقیق حاصل شد به امامت وی. گفتم: اشهد انّ اباک مضی و انّک الامام بعده. «۳»

(۲) - ن: «بغلت». مقصود از این کلمه روشن شد. در مصدر مطبوع این فقره از گفتگو موجود نیست.

(۳) - الثاقب / ۴۹۳ - ۴۹۴. در آنجا مقدمه حدیث - قبل از شرفیابی راوی به خدمت امام علیه السلام - چنین است: پس از در گذشت ابو الحسن موسی (ع) حرکت کردم. هنگامی که به نزدیکی مدینه رسیدم به مقاتل بن مقاتل گفتم: آیا فردا نزد این مرد می‌آیی؟ گفت: کدام مرد؟ گفتم: علی بن موسی. گفت: به خدا قسم که هرگز رستگار نخواهی شد! چرا نمی‌گویی که او حجّت خداست؟! گفتم:

از کجا می‌دانی؟ گفت: من گواهی می‌دهم که پدر او مرده است و او حجّت خداست بر خلقش. به خدا

محمد بن علاء جرجانی گوید که: سالی حج بکردم و در مطاف رضا را علیه السلام دیدم. گفتم: یا بن رسول الله، حدیث: «من مات و لم يعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة» که از رسول (صلعم) روایت آمد راست است؟

گفت: بلی صدق است. پرسیدم که: «میتة جاهلیة» کدام بود؟ گفت: مشرک.

محمد گوید: گفتم: امام زمانه ما کیست که من نمی‌شناسم؟ تا حکایت چند برفت. با غلامان گفت: مانع وی مشوید که در پیش من آید. روز دوم در خدمت وی رفتم. با من مناظره می‌کرد و طبق صینی پیش وی نهاده بود و رطب بر آنجا کرده و می‌خورد. آن طبق صینی به آواز آمد که: الحق حق مولای و هو الامام. «۱»

گویند که: امام رضا علیه السلام به نیشابور فرود آمد بمحلّة قرفی بناحیة تعرف بلاد سناباد، به سرایی که آن را پسندیده گویند زیرا که رضا علیه السلام آن را در میان سراها پسند کرده بود. چون آنجا فرود آمد، لوزه‌ای «۲» بر رست بر ناحیه سرا و بزرگ شد و هم در آن سال مثمر شد.

مردم بدانستند که آن از معجزات امام است. هر که را رمدی و وجعی و رنجی بودی، شکوفه آن را بر وجه استشفای بخوردی یا در درد مالیدی، خدای تعالی البتّه شفا دادی. و اگر حامله را عسر ولادت بودی، از آن شکوفه بخوردی، ولادت بر وی آسان شدی در حال بار بنهادی. اگر دایه‌ای را قولنج بگرفتی، چوب آن بر شکم وی مالیدندی، در حال نیک شدی به برکت امام رضا علیه السلام. روزگاری بر آمد آن درخت خشک شد.

که هرگز به همراه تو نزد او نخواهم آمد! فردا که شد، صبح نزد رضا علیه السلام رفتم -

(۱) - الثاقب / ۴۹۵. متن مطبوع اختلافاتی با نصّ بالا دارد و ظاهر صحّت نصّ فوق است.

(۲) - لوزه: درخت بادام.

شخصی آمد و شاخه‌های وی ببرید، در حال کور شد. «۱»

روزی رضا علیه السلام در پیش مأمون لعین رفت وی را غمگین یافت. گفت: چرا غمگینی؟ گفت: زیرا که بدویی آمده و هفت تا مو دارد و می‌گوید از لَحیه رسول است. ندانم راست می‌گوید یا دروغ. اگر راست گوید و چیزی ندهم، نیک نباشد. و اگر دروغ گوید، سخره بر من داشته باشد. رضا علیه السلام مویها بخواست و گفت: این چهار از لَحیه رسول است، و این سه دروغ. مأمون گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: آتشی بخواه.

آتشی بخواستند. آن چهارگانه به آتش نسوخت و آن سه در حال بسوخت. «۲»

گویند که: شخصی مال بسیار به رضا برده بود. در وی اثر شادی ظاهر نشد. از آن سبب، حامل آن مال برنجید. امام (ع) بدانست و غلام را گفت:

طشت بیار. و در کرسی نشست و گفت: آب به دست من ریز. چندان که آب می‌آمد از میان انگشتان وی، جمله زر می‌شد. روی به مرد کرد و گفت: من کان هکذا، لا یبالی بالذی حملت. «۳»

ابو اسماعیل سندی گفت: من بلاد سند شنیده بودم که خدای تعالی را در زمین حجّت است. قصد زمین عرب کردم. مرا دلالت کردند به رضا (ع).

چون در خدمت وی رفتم و سلام به سندی کردم، جواب به سندی داد. و چند روز با وی به سندی سخن می‌گفتم، جواب به سندی می‌داد و مسائل را جواب می‌گفت؛ تا به وقت رحلت گفتم: مرا می‌باید عربیت بگویم و

(۱) - الثاقب / ۴۹۶، عیون ۲ / ۱۳۲.

(۲) - الثاقب / ۴۹۷.

(۳) - الثاقب / ۴۹۷ - ۴۹۸، کشف الغمّه ۳ / ۱۳۷.

ص: ۷۷۷

نمی‌دانم. دست مبارک خویش به هر دو لب من فرو مالید، در حال عالم شدم به عربی. «۱»

مشهور است که: اهل مصر به خدمت امام رضا علیه السّلام رفتند و شکایت آفت گفتند و گفتند: یا امام، امسال آفت خواهد بودن یا نه ما زرع بکنیم؟ گفت: زرع مکنید. چون به مصر رفتند، اهل ولایت قبول نکردند و زراعت کردند، آفت رسید و غلّه ایشان را تباه کرد.

روایت آمده که:

مردی از اصحاب رضا علیه السّلام رنجور شد. مدّتی امام (ع) به عیادت وی رفت و بنشست و از حالهای رنجوری وی پرسید. رنجور گفت: یا بن رسول الله، بعد از تو مرگ بدیدم. یعنی شدّت مرض. امام (ع) گفت: چگونه دیدی؟ رنجور گفت: رنجی سخت دیدم. امام (ع) گفت: آنچه تو دیدی تعریف حالی بودی. و مردم بر دو نوعند؛ بعضی آنکه بمیرند و با راحت افتند، و بعضی آنکه مردم از موت ایشان با راحت افتند. تجدید ایمان کن و ولایت با اهل بیت (ع) تا به راحت افتی.

رنجور چنان کرد. پس گفت: یا بن رسول الله، اینک ملائکه آمدند با تحیت و تحف و بر تو سلام می‌گویند و پیش تو برپا ایستاده‌اند. اجازت ده تا بنشینند. امام (ع) گفت: اجلسوا ملائکة الله.

پس امام گفت: از این ملائکه باز پرس که ایستادن ایشان پیش من به اجازت خداست یا نه. رنجور گفت: بلی. ملائکه می‌گویند ما را بدین فرمودند.

و اگر جمله ملائکه حاضر شوند، پیش تو برپا ایستند الا که امام اجازت

(۱) - الثاقب / ۴۹۸، كشف الغمّه ۳ / ۱۳۹.

ص: ۷۷۸

دهد به جلوس. پس رنجور چشم بر هم نهاد و گفت: السلام عليك يا بن رسول الله. هذا شخصک مائل مع اشخاص محمد و من بعده من الائمة صلى الله عليهم. و جان به حق تسليم کرد. «۱»

دیگر: حسین بن یسار گوید: روزی رضا علیه السلام گفت: روزی بود که عبد الله المأمون بن هارون برادر خود محمد بن زبیده را بکشد. و عبد الله به خراسان بود و محمد به بغداد. و چنان شد. «۲»

دیگر: موسی بن مهران گفت: روزی رضا (ع) نظر به هرثمه کرد و گفت: این مرد را به مرو برند و گردن بزنند. چنان شد. «۳»

دیگر: ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمن المعروف بالصفواني با قافله‌ای از خراسان به کرمان رفت. دزدان راه بزدند و متهم کردند مردی را به کثرت مال و بگرفتند و برف بسیار در دهان وی کردند تا دهان وی خلل کرد چنانچه سخن نتوانست گفتن. تا با شهر خویش رسید، شنید که رضا علیه السلام در نیشابور است. در خواب دید که با امام رضا (ع) می‌گوید: یا بن رسول الله، حالم چنین بود، دواي من چیست برای صحت دهان و سخن گفتن من؟ و در بیداری با من گفته بودند که وی دواي این داند. در خواب مرا فرمود که کمون و ستر و ملح بکوب و در دهان کن تا شفا یابی.

مرد بیدار شد و چنان نکرد و عزم نیشابور کرد. گفتند: امام بیرون رفت و به رباط سعد فرود آمد. به خدمت وی رفت و حکایت بگفت. گفت:

(۱) - بحار ۴۹ / ۷۲ از دعوات راوندی.

(۲) - اعلام الوری / ۳۱۱، الثاقب / ۴۸۱ (از حسن بن بشار).

(۳) - الثاقب / ۴۸۲، اعلام الوری / ۳۱۱، دلائل الامامه / ۱۹۴، كشف الغمّه ۳ / ۱۳۹، اثبات الوصیه ص ۱۷۵.

نه من در خواب با تو گفتم؟! مرد گفت: یا بن رسول الله، یک بار دیگر بازگویی؟ همچنان بازگفت. مرد چنان کرد شفا یافت باذن الله. «۱»

دیگر: مخول «۲» سجستانی گوید: چون بیک مأمون رسید، رضا علیه السلام به سر روضه مصطفی صلی الله علیه و آله رفت گریه می کرد و می گفت: یا رسول الله، مرا از پیش تو بیرون می برند و من از آنجا بازنیایم و مرا در جنب هارون دفن کنند. «۳» و شرح این در بالاتر نوشته شد.

دیگر: محمد القصاری گوید: دینی گران بر من بود. گفتم: این بار گران امام از دوش من بردارد. به خدمت رضا علیه السلام رفتم. در حال فرمود که:

حاجت تو بدانستیم. امشب افطار پیش ما کن. من امتثال کردم. چون از نماز و افطار فارغ شدم فرمود: یا محمد، نزدیک من آی. چون نزدیک وی شدم، دست در زیر سجاده کرد و قبضه ای به من داد. بیرون رفتم پیش چراغ، درستی «۴» با دست من آمد به اول کُرت بر آنجا نوشته که: پنجاه دینار بدادیم. بیست و شش دینار قرض تو است و بیست و چهار دینار به نفقه عیالان کن. گفت: چون با خانه رفتم چندان بود، اما آن درست که حال نامه بدانجا نبسته بود پدید نبود. «۵»

دیگر: موسی بن عمر بن بزیع گوید: مرا دو کنیزک حامله بود. به خدمت امام نوشتم که مرا معلوم نیست که در بطن ایشان ذکر است یا انثی. جواب باز نوشت که: یکی پسر بزاید و یکی دختر. پسر را محمد نام کن، و دختر

(۱) - اعلام الوری / ۳۱۱ - ۳۱۲، عیون ۲ / ۲۱۱، نزهة الکرام ۲ / ۷۷۹.

(۲) - عیون: «محول».

(۳) - عیون ۲ / ۲۱۷.

(۴) - درست: سیم و زر مسکوک.

(۵) - الثاقب / ۴۷۷، عیون ۲ / ۲۱۸. در هر دو مصدر نام راوی ابو محمد غفاری آمده است.

دیگر: احمد بن عبد الله بن حارثه کرخی می گوید که: مرا نزدیک هفده فرزند بیامد و هیچ به سال تمام بر نیامد. هر یکی به ماهی و دو ماه می مردند.

به حج رفتم. بعد از حج در خدمت رضا (ع) رفتم و مسائلی چند پرسیدم و شکایت اولاد بگفتم و موت ایشان. خاموش شد و دعا کرد. گفت: امید دارم که بازگردی تو را حملی باشد و فرزندان بسیار بیایند و تو از ایشان تمتع یابی. گفت: چون به خانه آمدم، دختر خاله ام حامله بود. پسری بیاورد ابراهیم نام کردم. دوم کرّ محمد ابو الحسن به کنیت. ابراهیم سی سال بزیست و محمد بیست و چهار سال بزیست. هر دو رنجور شده بودند. باز آمدم و هنوز در رنج بودند. ابراهیم به اول ماه قدوم من متوفی شد و محمد به آخر ماه. «۲»

(۱) - عیون ۲ / ۲۱۸.

(۲) - عیون ۲ / ۲۲۲.

ص: ۷۸۱

فصل در مناقب امام رضا علیه السلام

هر سه روز ختم قرآن کردی و گفت: اگر خواهم زودتر ختم توانم کرد. اما به هیچ آیتی نگذرم الا آنکه تفکر کنم که کی نازل شد و در چه چیز نازل شد و در چه مقام نازل شد. و چون خلوت وی را می بود، جمله خدم و حشم با خود به خوان بنشاندی. و تابستان بر حصیر خفتی، در زمستان بر سر پلاس. و شب احیا کردی، و ایام البیض دائما روزه داشتی و گفتی: این صوم الدهر است و صدقات پنهان دادی. و جامه های درشت پوشیدی. و چون از خانه بیرون آمدی، لباس خاص پوشیدی. «۱»

روزی رضا علیه السلام از پیش مأمون لعین بیرون آمد. ابو نواس به دنبال استر وی برفت و گفت: یا بن رسول الله، بیتی چند در حق تو گفته ام.

خوانم که شما بشنوید؟ گفت: انشاد کن. ابو نواس گفت:

مطهرون نقیات ثیابهم	تجری الصلاة علیهم اینما ذکرُوا
من لم یکن علویاً حین تنسبه	فما له فی قدیم الدهر مفتخر
و الله لما برا خلقا فاتقنه	صفاکم و اصطفاکم ایها البشر
فأنتم الملا الاعلی و عندکم	علم الکتاب و ما جاءت به السور

فقال الرضا (ع): قد جئتنا بابيات ما سبقك بها احد. و اشارت به غلام کرد که آنچه از نفقات ما داری به وی ده. گفت: سیصد دینار دارم. به وی داد. پس گفت: لعلّه استقلّها. سقى اليه البغلة. «۱»

و هم ابو نواس گوید:

قيل لى انت واحد الناس طراً	فى فنون من الكلام النبیه
لك من جوهر الكلام بدیع	یثمر الدرّ فى یدى مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى	و الخصال التى تجمعن فيه
قلت لا اهتدى لمدح امام	كان جبريل خادما لابیہ «۲»

گویند: دعبل بن علی خزاعی به مرو به خدمت رضا علیه السلام رسید و گفت: قصیده‌ای گفتم در حقّ تو و سوگند خوردم که جز بر تو نخوانم.

اجازت داد تا انشاد کرد؛ تا بدینجا رسید که:

ارى فیئهم فى غیرهم متقسما	و ایديهم من فیئهم صفرات
---------------------------	-------------------------

رضا علیه السلام بگریست و گفت: صدقت یا دعبل. تا بدین بیت رسید که:

اذا وتروا مدّوا الى واتريهم	اكفا من الاوتار منقبضات
-----------------------------	-------------------------

رضا (ع) گفت - و دست می‌گردانید - : اجل و الله منقبضات. تا بدین بیت رسید که:

لقد خفت فى الدنيا و ايام سعيها	و انى لارجو الامن بعد وفاتى
--------------------------------	-----------------------------

رضا علیه السلام گفت: آمَنک الله من الفزع الاکبر. تا بدینجا رسید که:

(۱) - عیون ۲ / ۱۴۳، الفصول المهمّة / ۲۴۷، فرائد السمطین ۲ / ۲۰۱.

(۲) - عیون ۲ / ۱۴۳، اعلام الوری / ۳۱۶.

ص: ۷۸۳

و قبر ببغداد لنفس زکیّة تضمّنها الرّحمن فی الغرفات

رضا علیه السلام فرمود که: دو بیت بدین الحاق کنم که قصیده تو تمام شود؟ دعبل گفت: آری یا بن رسول الله. فقال (ع):

و قبر بطوس یا لها من مصیبة توقّد بالاحشاء بالحرقات

الی الحشر حتّی یبعث الله قائما یفرّج عنّا الهمّ و الکربات

دعبل پرسید که: این گور از آن که باشد؟ گفت: گور من. و لا ینقضی الاّیام و اللّیالی حتّی تصیر طوس مختلف شیعتی و زواری. الا فمن زارنی فی غربتی بطوس، کان معی فی درجتی یوم القيامة مغفورا له.

چون دعبل از انشاد فارغ شد، رضا (ع) در خانه رفت. و گویند صد دینار - و بعضی گویند ششصد دینار - به وی فرستاد. دعبل باز فرستاد که:

غرض من نه مال بود. غرضم جامه وی بود که تشریف من باشد. جبّه خزی با این زر به وی فرستاد گفت: عن قریب بود که تو بدین محتاج گردی. تا دعبل با قافله بیامد، دزدان به راه افتادند و مالها جمله بردند و دستهای وی در بستند. یکی از ایشان این بیت بخواند: «اری فیئهم فی غیرهم متقسّما».

دعبل گفت: لمن هذا البیت؟ آن مرد گفت: دعبل. او گفت: دعبل منم. دست وی بگشادند و دستهای جمله قافله و مالها باز دادند.

تا دعبل به قم رسید، آن جبّه خز از وی طلب کردند به هزار دینار.

نداد. جوانان قم به راه رفتند و از وی باز گرفتند. تا به شهر آمد و از ایشان طلب کرد تا راضی کردند وی را و آستینی از آن به وی دادند و باقی از وی به هزار دینار خریدند. و آن جبّه مجزا کردند و بر بزرگان و علما قسمت کردند و با خود وصیت کردند که در گور نهند با کفن.

چون دعبل به خانه رسید، دزدان خانه وی غارت کرده بودند. و آن

دنابیر رضوی می‌داشت، مؤمنان شیعه می‌آمدند و دیناری به صد درهم می‌خریدند. و وی بدین، توانگر شد. و این نیز معجزه رضا علیه السلام بود که گفته بود: خذ هذه الصّرة. فانّک ستحتاج الیه. «۱»

و ریّان بن الصّلت گوید: رضا (ع) انشاد کرد برای من شعر عبد المطلب را:

يعيب النَّاسُ كُلَّهُم زَمانا	و ما لزماننا عيب سوانا
نعيب زماننا و العيب فينا	و ان نطق الزّمان بنا هجانا
و ليس الذّئب يأكل لحم ذئب	و يأكل بعضنا بعضا عيانا «۲»

و عنه (ع): انا لنعرف الرّجل اذا رايناه بحقيقة الايمان و بحقيقة النّفاق. «۳»

یاسر خادم گوید: غلامان رومی و صقالی، شبی در خانه بودند به نزدیک رضا علیه السلام و با هم به زبان خویش تراطن «۴» می‌گفتند که ما در ولایت خویش هر سال یک بار فصد کنیم و اینجا فصد نمی‌کنیم. چون روز شد، امام (ع) اطّبا را حاضر کرد و فرمود که از آن هر یکی فلان رگ بزن و فلان رگ. و با یاسر گفت: تو رگ مزّن. وی رفت و رگ زد. دستش آماس گرفت و با پیش امام رفت. امام (ع) فرمود: نه تو را از فصد نهی کردم؟! تفلّه‌ای از دهان مبارک بر آنجا انداخت، آماس ساکن شد. فرمود:

طعام عشا مخور. یاسر گوید: احتراز می‌کردم از طعام عشا. اگر وقتی به نسیان عشا بخوردمی، رنج با سرآمدی. «۵»

(۱) - اعلام الوری / ۳۱۶، عیون ۲ / ۱۴۱ - ۱۴۲، کشف الغمّه ۳ / ۱۵۹ - ۱۶۴، نور الابصار / ۳۱۰.

(۲) - کشف الغمّه ۳ / ۱۶۵.

(۳) - اعلام الوری / ۳۱۸.

(۴) - تراطن: تکلم به زبان غیر عربی.

(۵) - اعلام الوری / ۳۱۸ - ۳۱۹.

و عنه (ع): انَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جزء من سبعين جزءا من النبوة. «۱»

ابی الصلت هروی گوید: رضا علیه السلام به هر زبانی سخن گفتی و فصیح تر بودی از آن کس در زمان وی. «۲»

مأمون لعین روزی جاریه‌ای به وی فرستاد. چون کنیزک پیش امام (ع) رفت، به خویشتن بلرزید. امام بدانست که وی مردی جوان می‌خواهد. پیش مأمون فرستاد و گفت: وی صحبت شیب ما را کاره است. ما نیز وی را کارهیم. بدین عبارت:

و عند الشَّيْبِ يَتَعَطَّ اللَّيِّبُ	نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبِ
فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يَثُوبُ	لَقَدْ وَلَّى الشَّبَابَ إِلَى مَدَاهِ
و ادعوه إِلَى عَسَى يَجِيبُ	سَأَبْكِيهِ وَ اَنْدَبُهُ طَوِيلَا
يَمْنِينِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ	وَ هِيَهَاتَ الَّذِي قَدْ فَاتَ مَنِي
وَ مِنْ مَدِّ الْبَقَاءِ لَهُ يَشِيبُ	وَ رَاعِ الْغَانِيَاتِ بِيَاضَ رَأْسِي
وَ فِي هَجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ	أَرَى الْبَيْضَ الْحَسَانَ يَجِدُنْ عَنِّي
فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضًا لِي حَبِيبُ	فَإِنْ يَكُنْ الشَّبَابُ مَضَى حَبِيبَا
يَفْرُقُ بَيْنَنَا الْإِجْلُ الْقَرِيبُ»۳	سَأَصْحَبُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى

(۱) - اعلام الوری / ۳۱۹.

(۲) - اعلام الوری / ۳۱۸.

(۳) - عیون ۲ / ۱۷۸.

ص: ۷۸۶

فصل [در سبب وفات امام رضا علیه السلام]

رضا علیه السلام محابات نکردی با مأمون و وعظ وی گفتی در خلوت و عطی تمام و تخویف کردی و نگذاشتی که به حضور وی به خلاف شرع کاری کند. و مأمون لعین از آن رنجیدی و اظهار نکردی.

روزی امام (ع) در پیش وی رفت، وضو می‌ساخت و غلام آب بر دست وی می‌ریخت. امام (ع) فرمود: «وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا». «۱» و مأمون لعین تولی وضو به نفس خویش کرد. «۲»

و دائما عیب علی بن فضل و حسن بن سهل کردی به نزدیک مأمون و گفتی: ایشان منافقند. نباید که خلیفه سخن ایشان قبول کند. و ایشان دائما به غیبت سعایت کردند و مساوی امام (ع) پیش مأمون گفتندی. روزی با امام (ع) طعام می‌خورد، حیلت کرد و تمارض ساخت تا آن اغتیال بکند با امام زمانه. «۳»

روزی مأمون لعین با عبد الله بن بشیر گفت: بگذار تا ناخن دراز شود.

(۱) - کشف (۱۸) / ۱۱۰.

(۲) - کشف الغمّه ۳ / ۱۰۹، اعلام الوری / ۳۲۵.

(۳) - کشف الغمّه ۳ / ۱۰۹، اعلام الوری / ۳۲۵.

ص: ۷۸۷

وی گوید: من چنان کردم. روزی مرا بخواند و چیزی مانند تمر هندی بخواست و گفت: این را عجین کن. چنان کردم. مرا گفت: این جمله حالها پوشیده دار. و در خدمت امام (ع) رفت و گفت: حال تو چون است؟ امام گفت: نیک. وی گفت: حال من هم نیک. پرسید: امروز کسی حاضر شد در خدمت تو؟ امام گفت: نه. پس عبد الله بن بشیر را بخواند و از غلامان انار بخواست و عبد الله را گفت: این بی‌فشار به دست خویش؛ که امروز این شربت باید خورد. و دست آن لعین - یعنی عبد الله - زهرآلود بود. بعد از آن دو روز زنده بود. روز سوم متوفی شد. «۱»

ابو الصلت هروی گوید:

روزی امام (ع) گفت: در این قبه رو و از چهار جانب آن خاک به من آر. چنان کردم. مرا گفت: این به من ده که از نزدیک در بود. به وی دادم.

ببویید و آن خاک را بینداخت و گفت: زود بود که گور من اینجا بر کنند و صخره‌ای پدید آید که اگر جمله کلنگ‌های خراسان جمع آرند ذره‌ای از آن نتوانند شکستن و بر کنند، هم از جانب سر و هم از جانب پا.

پس گفت: این خاک به من ده. و گفت: هو من تربتی. بگو - یا ابا الصلت - تا هفت گز گور بکنند. اگر ایشان ابا کنند، از ضریح بگو تا لحد دو گز بکنند و شبری که خدای تعالی آن را برای من فراخ بکند. چون چنین باشد، از بالای سر گور تری ظاهر شود. آنچه من با تو آموزم بگو که آب بر آید تا گور پر شود. و ماهیان کوچک ظاهر شوند. آن نانی که به تو دهم پاره کن و

به ایشان انداز. چون جمله بخورند، ماهیی بزرگ پدید آید و این ماهیان کوچک را بخورد که هیچ باقی نماند. وی غایب شود. بعد از آن

(۱) - اعلام الوری / ۳۲۵.

ص: ۷۸۸

آنچه من به تو آموزم بگو تا آب خشک شود. و باید که چون آن نام بری دست در آب نهی. و باید که این به حضور مأمون کنی.

پس گفت: یا ابا الصلت، فردا پیش این فاجر روم. تو منتظر می باش. اگر بیرون آیم مکشوف الرأس، با من سخن گوی. و اگر بیرون آیم و مغطی الرأس باشم، با من سخن مگوی.

چون صبح شد، روی به محراب آورده ذکر خدای تعالی می کرد منتظر حال. ناگاه غلام مأمون رسید که تو را خلیفه می خواند. برخاست و نعل و ردا در پوشید و برفت. من با وی رفتم. چون در پیش آن طاغی رفت، طبقی انگورش نهاده بود و دیگر طبقهای میوه. و در دست وی خوشه ای انگور بود؛ بعضی خورده و بعضی باقی بود. چون امام رضا (ع) را بدید بر پای جست و با وی معانقه کرد و بوسه داد میان هر دو چشم وی و با خود بنشاند و گفت: یا بن رسول الله، نیکو انگوری است، بخور. امام استعفا خواست و ابای کلی نمود. مأمون لعین گفت: لعلک تتهمنا! به ناچار از آنجا دو سه دانه بخورد و بینداخت و بر پای خاست. مأمون گفت: کجا می روی؟

امام (ع) گفت: الی حیث وجهتی. و مغطی الرأس بیرون آمد محزون.

من ایستادم تا جوانی نیکو روی در آمد مانده ترین خلق به رضا (ع). من مبادرت کردم و به وی گفتم: من این دخت و الباب مغلق؟ فقال: الذی جاءنی من المدینة فی هذا الوقت ادخلنی الدار و الباب مغلق. گفتم: تو کیستی؟ گفت: انا حجة الله علیک یا ابا الصلت. انا محمد بن علی. و پیش پدر رفت و مرا گفت: با من درآی.

چون رضا (ع) وی را بدید، بجست و در پیش گرفت و با سینه خود ضم کرد و میان هر دو چشم وی بوسه داد و وی را به فراش خویش کشید.

و محمد بر روی وی افتاد و بوسه ها می داد و با وی چیزها می گفت که من

ص: ۷۸۹

فهم نکردم. و من بر دو لب رضا علیه السلام کفی دیدم سپیدتر از برف و ابو جعفر محمد علیه السلام آن را می‌لیسید. و دست میان هر دو جامه و میان سینه وی برد و چیزی بیرون آورد مانند عصفوری فابتلعه. ابو جعفر فرو برد آن را و امام رضا علیه السلام به جوار حق رسید.

ابو جعفر (ع) گفت: یا ابا الصلت، برخیز و مغتسل و آب از خزینه بیار.

گفتم: در خزینه مغتسل و آب نیست. مرا گفت: چنان کن که تو را می‌گویم. من در خزینه رفتم، مغتسل و آب دیدم بیرون آوردم و خود را بچاردم تا حضرت امام را بشویم. امام (ع) گفت: با من کسی باشد که یاری دهد جز تو. در خزینه رو و آن سفت که کفن و حنوط وی در آنجاست بیار. من در خزینه رفتم، سفتی دیدم که ندیده بودم و در خزینه نبود. پس گفت: تابوت بیار. گفتم: به نجار روم؟ گفت: نه. در خزینه رو، که تابوت باشد. چون در خزینه شدم، تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم. وی را بشست و در تابوت نهاد بعد از آنکه نماز بر وی کرده بود. و پایها راست فرو کشید و دو رکعت دیگر بگزارد. هنوز فارغ نشده بود که تابوت برخاست و دیوار شکافته شد و تابوت بیرون رفت. من گفتم: یا بن رسول الله، مأمون همین ساعت بیاید و رضا (ع) را از ما طلب کند چه گویم؟ گفت: اسکت؛ که همین ساعت باز آید. فقال: ما من نبی یموت فی المشرق و یموت وصیه فی المغرب الا جمع الله ارواحهما و اجسادهما. عن قریب تابوت باز آمد.

امام را از آنجا بیرون گرفت و بر فراش خوابانید کانه لم یغسل.

مأمون رسید و در بزد. امام (ع) گفت: در بگشا. بگشودم. مأمون با غلامان در آمدند گریه کنان، جامه دریده، دست بر سر زنان. و بر بالای رضا (ع) بنشست و در تجهیز وی شروع کردند. من آن موضع که رضا (ع) گفته بود به وی نمودم حفر قبر را. و آن علامات جمله ظاهر شد

ص: ۷۹۰

که امام خبر داده بود. هر چه من گفتم بکردند الا ضریح که مأمون اجازت نداد؛ تا که وزیری گفت: دانی رضا چه می‌گوید؟ گفت: بگو. گفت: به تو نمود که اگر اولاد عباسیان بسیار گردند و دولتی عظیم بیابند، اما به آخر عهد، از ما یکی ظاهر شود که ملک شما ناچیز کند. مأمون لعین گفت:

صدقت. رضا در حال حیات عجایب به ما نمودی و بعد از مرگ نیز می‌نماید.

چون فارغ شدیم مأمون گفت: آن کلمه که وی به تو آموخت به ما بگوی. گفتم: فراموش شد. و راست گفتم. مرا یک سال به زندان بازداشت تا دل من تنگ شد. شبی دعا کردم به حق محمد و آل محمد. ناگاه محمد بن علی رضا در آمد و دست مبارک به قیود من فرو مالید، جمله گشوده شد.

مرا گفت: برو که بعد الیوم تو وی را نبینی و وی تو را نبیند و از وی ضرری به تو نرسد. جمله حارسان و غلامان حاضر بودند. هیچ‌یک را قوت و استطاعت سخن گفتن نبود. «۱»

فصل فی اخبار الرضا (ع)

من کنا شفعاؤه نجا و لو کان علیه وزر الثقلین الجنّ و الانس. «١»

عن آبائه عن جبرئیل و میکائیل صلی الله علیهما و عن اللّوح و القلم عن الله جلّ جلاله: ولایة علیّ بن ابی طالب حصنی. فمن دخل حصنی امن من عذابی. «٢»

روزی هارون الرشید لعنه الله از موسی بن جعفر پرسید از طبایع. موسی علیه السلام فرمود: امّا الرّیح فأنّه ملک یداری. و امّا الدّم فأنّه عبد عازم. و ربّما قتل العبد مولاه. و امّا البلغم فأنّه خصم جدل ان سدّدته من جانب انفتح من آخر. و امّا المرّة فأنّها الارض اذا اهتزّت رجعت بما فوقها. «٣»

الحديث: لا تسترضعوا الحمقاء و لا العمشاء. فانّ اللّبن یعدّی. «٤»

آخر: الّذی سقط من المائدة مهوّر الحور العین.

آخر: إذا اکلتم الثّرید فکلوا من جانبہ. فانّ الذّروة فیها البرکة.

آخر: نعم الادام الخلّ و لا یفتقر اهل بیت عندهم الخلّ.

آخر: اللهمّ بارک لامتی فی بکورها یوم سبتہا و خمیسہا.

آخر: ادّهنوا بالبنفسج. فأنه باردة في الصيف و حارّ في الشتاء.

آخر: استنزلوا الرّزق بالصدقة.

آخر: سيّد طعام الدّنيا و الآخرة اللّحم. و سيّد شراب الدّنيا و الآخرة الماء. و انا سيّد ولد آدم؛ و لا فخر. روى: سيّد طعام الدّنيا و الآخرة اللّحم ثم الارزّ.

آخر: كلوا الرّمّان. فليست من حبة تقع في المعدة ألا انارت القلب و اخرجت الشّيطان اربعين يوما.

آخر: كلوا العنب حبة حبة. فأنه اهنا و امرا.

آخر: عليكم بالزيت. فأنه يكشف المرّة و يذهب البلغم و يشدّ العصب و يذهب الفنا و يحسّن الخلق و يطيب النّفس و تذهب الغمّ.

آخر: عليكم بالقرع فأنه يزيد في الدّماغ.

آخر: ضعفت عن الصّلاة و الجماع فنزلت علىّ قدر من السّماء فاكلت منها فزاد في قوتى قوة اربعين رجلا في البطش و الجماع. و هو الهريس.

آخر: ليس شيء ابغض الى الله تعالى من بطن ملآن.

آخر: اذا كان لاحدكم حاجة فليكرّر في طلبها يوم الخميس، و ليقرأ إذا خرج من منزله آخر سورة آل عمران و آية الكرسيّ و أنا انزلناه و أم الكتاب. فانّ فيها قضاء حوائج الدّنيا و الآخرة.

آخر: الخلق السيّئ يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل.

ص: ٧٩٣

آخر: فضل البنفسج على الادهان كفضل الاسلام على سائر الاديان.

على صلّى الله عليه محموم بود. رسول صلّى الله عليه و آله فرمود كه غبيرا بخور.

آخر: كلوا الرّمّان بشحمه. فأنه دبّاغ المعدة.

رسول (ص) انار تنها خوردي و فرمودی: فی کلّ رمانة حبة من حبات الجنّة.

آخر: انّ حول قبر الحسين عليه السّلام سبعون الف ملك شعث غبر ييكون عليه الى يوم القيامة.

آخر: لا تجد في اربعين اصلع رجلا سوءا. و لا تجد في اربعين كوسجا رجلا صالحا. و اصلع سوء احب اليّ من كوسج صالح.

آخر: من افتي الناس بغير علم لعنته ملائكة السماوات و الارض.

آخر: كلوا التمر على الریق. فانه يقتل الدیدان فی البطن. و گویند که:

برنی از اینجا مستثناست. زیرا که برنی به ریق خوردن فالج آرد.

این جمله اخبار روایت امام علی بن موسی الرضا است از آباء طاهرين از امير المؤمنين عن النبی صلی الله علیه و آله.

یکی از امام رضا علیه السلام پرسید از ثؤلول و دواي آن. گفت: به هر دانه که بر آید به دست یا به پا، حبه ای جو بردارد و سوره إذا وقعت بر وی خواند تا قوله تعالى: «فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا». و قوله تعالى: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا» - إلى قوله تعالى: - «وَلَا أَمْتًا» «۱» هر یکی هفت بار، و آن جو را در آن ثؤلول مالد و در آن ساید. پس جمله را در رگویی «۲» نو بندد و در

(۱) - طه (۲۰) / ۱۰۵ - ۱۰۷.

(۲) - رگو: پارچه کهنه، کرباس.

ص: ۷۹۴

سنگی بندد و در کنیف اندازد؛ که شفا یابد باذن الله تعالى.

آخر: شيعه علی هم الفائزون.

آخر: خلقت انا و علی من نور واحد.

آخر: من احبنا اهل البيت، حشره الله آمنا يوم القيامة. و من احبك - يا علی - كان مع النبيين في درجتهم يوم القيامة. و من مات يبغيضك، فلا يبالي مات يهوديا او نصرانيا.

رسول (صلعم) گفت: «وَقَفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ». «۱» یعنی عن ولاية علی علیه السلام.

یا علی، انت خیر البشر لا یشک فیك الا کافر. و انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. و انت منی و انا منک.

قال لبنى هاشم: انتم المستضعفون بعدی.

آخر: بغض علی کفر. و بغض بنی هاشم نفاق.

آخر: من قتل حیة قتل کافرا. یعنی ثواب وی، ثواب قاتل کافری بود.

آخر: حسّنوا القرآن باصواتکم. فانّ الصّوت الحسن یزید القرآن حسنا.

آخر: تختّموا بالعقیق. فانّه اولّ جبل اقرّ لله بالوحدانیة و لی بالنّبوة و لک - یا علی - بالوصیة.

آخر: الکماة من المنّ الذی انزل الله تعالی علی بنی اسرائیل. و هی شفاء من السمّ.

(۱) - صافات (۳۷) / ۲۴.

ص: ۷۹۵

فصل

اتفاق است شیعه را که امام رضا علیه السلام ولیّ عهدی مأمون قبول کرد. و مقهور و مجبور بود؛ که اگر نکردی، قصد وی خواست کردن و به کرات گفت: و الاّ ضربت عنقک. تا یک ماه می گفت که من خلع خلافت از خویشان می کنم و تو را خلیفه می کنم. امام (ع) می گفت: اگر خلافت، خدا به تو داد، روا نبود که خلع کنی. و اگر خدای تعالی به تو نداد و حقّ تو نیست، چیزی که از آن تو نباشد، چگونه به غیر توانی دادن؟!

روزی جماعتی با وی عتاب کردند به قبول ولیّ عهدی. گفت: درجه نبوّت بالای درجه امامت است. و مسلم قویتر است از مشرک. چون یوسف را جایز بود که از مشرکی - که آن عزیز بود - به اختیار خویش گوید:

«اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» «۱»؛ ای: حافظ مالک علیم باللسنة المختلفة، چرا روا نبود که مقهور و مجبور و در معرض قهر و استیصال، ولیّ عهد مسلم طاهر الاسلام قبول کنم؟! «۲»

(۱) - یوسف (۱۲) / ۵۵.

(۲) - الارشاد ۲ / ۲۵۹، اعلام الوری / ۳۲۰، کشف الغمّه ۳ / ۱۰۲، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۶۲.

ص: ۷۹۶

فصل فی ولادة الامام علی بن موسی الرضا صلی الله علیه و مدّت عمر آن حضرت

ولادتش به مدینه بود سنة ثمان و أربعین و مائة من الهجرة. و قيل: ولد لاحدى عشرة خلت من ذى القعدة يوم الجمعة سنة ثلاث و خمسين و مائة بعد ابى عبد الله بخمس سنين، به روايت شيخ ابو جعفر بابويه رحمه الله. و قيل:

يوم الخميس.

مادر وی امّ ولد بود نجمه نام. و گویند: نام مادرش سکن نوبیه بود. و گویند: تکتّم؛ چنانکه در صدر باب ذکر شعر گذشت. و گویند که حمیده مصفاة وی را بخريد و وی مادر رضا (ع) بود. و وی از بزرگ‌زادگان عجم بود مولده بود تکتّم نام و عقل و کفایتی عظیم داشتی؛ تا به حدّی که گویند هرگز پیش مولاة خویش ننشستی. تا روزی حمیده گفت با پسر خویش موسی (ع) که: یا بنی من هرگز کنیزکی ندیدم به عقل و کفایت و حسن ادب تکتّم. و من شک نمی‌دانم که وی را نسلی باشد پاک. وی را به تو دادم.

باید که وی را عزیز داری. «۱»

(۱) - اعلام الوری / ۳۰۲.

ص: ۷۹۷

روایت کردند که حمیده مادر موسی چون نجمه را بخريد، مصطفی (صلعم) را در خواب دید که گفت: یا حمیده، هی نجمة لابنک موسی (ع). فانه سيلد خير اهل الارض. حمیده وی را به موسی داد. چون رضا (ع) از وی در وجود آمد، موسی وی را طاهره نام نهاد. «۱»

و وفات امام رضا عليه السلام به طوس بود در خراسان به دهی که آن را سناباد گویند، فی آخر صفر. و قيل: فی شهر رمضان لسبع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلاث و مائتين.

عمر شریفش پنجاه و پنج سال بود و مدّت امامت و خلافت وی (ع) بیست سال. در ایّام امامت آن سرور بقیّه ملک رشید بود، و ملک محمد امین بعد از وی سه سال و بیست و پنج روز. پس خلع امین کردند و عمّ وی را ابراهیم بن مهدی - معروف به ابن شکله - بیست و چهار روز به مقام وی نشانند به خلافت. پس محمد را دوم کرّت بیرون آوردند و بر وی بیعت کردند. وی بعد از این یک سال و هفت ماه بماند و طاهر بن الحسین او را بکشت. و بعد از وی مأمون بن عبد الله بن هارون حاکم شد بیست سال و امام به دست وی شهید شد.

(۱) - اعلام الوری / ۳۰۲.

ص: ۷۹۸

فصل

وی را به «رضا» خوانند زیرا که وی مرضی بود عند الله و عند رسوله و الائمه من بعده فی السماء و الارض. و قیل: سَمَّی به لانه رضی به المخالف و المؤلف. «۱»

گویند: چون رضا متوفی شد، مأمون لعین به محمد بن جعفر الصادق (ع) فرستاد و جماعتی از آل ابی طالب که به نزدیک وی حاضر می‌بودند و تعزیت ایشان داد و اظهار حزن کرد به تکلف و گفت: نظر کنید و ببینید که رضا علیه السلام به سلامت مرد. و گفت: یعزّ علیّ یا اخی ان اراک بهذه الحال و قد کنت آمل ان اقدم قبلک و لکن ابی الله الا ما اراد. «۲»

هرثمه گوید که: از شب چهار ساعت گذشته مردی آمد که: امام رضا علیه السلام تو را می‌خواند. برخاستم و به خدمت وی رفتم. در میان سرا نشسته بود. مرا گفت: وقت رحیل آمد. این طاعی عزم آن کرد که به انگور و انار مرا زهر دهد. به سوزن ریسمان زهرآلود کند و در انگور کشد و دست غلامی زهرآلود کرده بگوید تا انار به دست بیفشارد و به من دهد. و بعد از مرگ من اراده کند که مرا بشوید. باید که با وی بگویی مرا نشوید و

(۱) - اعلام الوری / ۳۰۳.

(۲) - الارشاد ۲ / ۲۷۱.

ص: ۷۹۹

تولی دفن و کفن من نکند؛ که اگر کند عذاب عاجل گردد و وی هلاک شود. چون تخلیه کند میان تو و غسل من، بر موضع بلند بنشیند تا غسل من بیند. یا هرثمه، تو متعرض غسل من مشو تا خیمه سفید در میان سرای بزنند.

چون چنان باشد، مرا با جامه‌ها بردار و در آن خیمه بر. کسی آنجا باشد که کار من بسازد. تو در خیمه بر مدار که هلاک شوی. و زود بود که آن در برداشته شود بر تو. و وی با تو گوید که: نه شما می‌گویید که امام، امام را می‌شوید؟! بگو به جواب وی که: امام دوست ندارد که وی را جز امام بشوید. و اگر غیری بشوید امامت امام به آن باطل نگردد. و اگر وی را به مدینه بازگذاشتندی، محمد پسر وی، وی را بشستی. و اگر به خفیه محمد آید و وی را بشوید که باشد که مانع آن شود؟! و عند این کلام مأمون خاموش گردد. چون خیمه از جای خویش برخیزد، مرا بینی بر کفن پیچیده، مرا بر جنازه نهید. و مأمون لعین خواهد که رشید را قبله گور من کند. و این هرگز نباشد و ایشان آنجا گور نتوانند کنند. باید که تو یک کلنگ بر طرف قبله گور هارون بزنی. گوری پدید آید و آب آنجا طاهر شود و ماهیان خرد. و یکی ماهی طاهر شود بزرگ به قدر طول گور و آن جمله ماهیان بخورد. چون گور خشک شود، مرا در گور نهید. و نباید که هیچ‌کس خاک بر من ریزد؛ که گور من خود انباشته شود.

هرثمه گوید: جمله چنان بود که امام خبر کرده بود به اعلام و الهام نبوت ابا عن جد که آب در گور ظاهر شد سفید. و مأمون سخن هرثمه قبول کرد و ترک غسل و کفن آن حضرت کرد و گور امام از طرف قبله هارون لعین بکند به یک معول. «۱»

(۱) - معول: کلنگ.

ص: ۸۰۰

هرثمه گوید که: مردم اراده کردند که خاک بر امام ریزند. من گفتم: سید من با من چنین گفت که نباید کسی خاک بر گور وی ریزد؛ که به خویشتن انباشته گردد. و مأمون فرمود تا جمله خاکها از دست بریختند.

انباشته شد به فرمان حق تعالی.

گویند: روزی مأمون با هرثمه گفت - بعد از آنکه هرثمه را خوانده بود - که: ابو الحسن با تو هیچ گفت؟ و سوگندهای مغلظه داد که راست بگوی. هرثمه گفت: بلی؛ خبر عنب و رمان با من گفت. مأمون لعین متغیر شد رنگ روی شومش زرد و سیاه گشت و غش رسید و در آن غشیه گفت: ویل للمأمون من الله! ویل للمأمون من رسول الله! ویل للمأمون من علی بن ابی طالب! و همچنین می آمد تا به رضا. پس گفت: هذا و الله هو الخسران المبين. و این کلمات می گفت و تکرار می کرد.

هرثمه گوید: سرای خالی کرده بود. و چون چنان دیدم، با گوشه سرای رفتم و بنشستم تا مأمون به هوش آمد و مرا بخواند. وی را دیدم چون مستی بیهوش و مرا گفت: به خدای که تو پیش من عزیزتر نه ای از رضا! اگر این حال با غیری بگویی، گردنت بزنم. من قبول کردم که با کسی نگویم. گفت:

نه. با من عهد کن. عهد کردم. دست من بگرفت و دست بر خویشت زد و گفت: «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا» «۱». «۲»

اللهم العن أول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك. اللهم عنهم جميعا.

(۱) - نساء (۴) / ۱۰۸.

(۲) - عیون ۲ / ۲۴۵ - ۲۵۰.

ص: ۸۰۱

باب فی ذکر ابی جعفر الثانی محمد بن علی بن موسی بن جعفر الثقی صلی الله علیهم

ولادت امام محمد تقی در ماه رمضان بود سنة خمس و تسعين و مائة لسبع عشرة ليلة مضت من الشهر. و قيل: للنصف منه ليلة الجمعة. و به روایت ابن عیّاش ولادت وی روز جمعه بود لعشر خلون من رجب.

و متوفی شد به بغداد در آخر ذی قعدة سنة عشرين و مائتين و وی را بیست پنج سال بود. مدت خلافت وی هفده سال بود. و در ایّام وی ملک مأمون بود و در اوّل معتصم متوفی شد. و از امّ ولد سبیکه و گویند درّه نام بود.

رضا (ع) وی را خیزران نام کرد و نوییه بود.

و لقب وی تقی و منتجب و جواد و مرتضی. و وی را به ابو جعفر ثانی گویند. و در مقابر قریش در بغداد مدفون است در جنب جدّ بزرگوارش. هم در آن سال معتصم وی را از مدینه به بغداد فرستاد متوفی شد اوّل سنه خمس و عشرين و مائتين و به آخر ذو القعدة مسموم.

و از اولاد وی علیّ تقی بود و موسی، و از بنات حکیمه و خدیجه. و قيل: أنّه خلف فاطمة و امامة ابنتیه و لم یخلف غیرهم.

ص: ۸۰۲

فصل فی دلالة امامته

خیرانی از پدر روایت کند که: در خدمت امام رضا علیه السّلام ایستاده بودم. شخصی از وی پرسید که: یا سیدی، ان کان کون فالی من؟ قال: الی ابی جعفر ابنی. فکأنّ القائل استصغر سنّ ابی جعفر. فقال ابو الحسن (ع): انّ الله بعث عیسی بن مریم رسولا نبیاً صاحب شریعة مبتدأة فی اصغر من السنّ الذی هو فیه. «۱»

حسین بن جهم گوید که: پیش رضا نشسته بودم که پسر خود ابو جعفر را بخواند- و وی کودک بود- و در حجر من بنشاند. و مرا گفت: جامه وی بر کن و میان هر دو دوش وی بنگر. جامه بر کندم و نگاه کردم. میان دو کتف وی مانده خاتمی داخل گوشت دیدم. امام (ع) گفت: این می بینی؟ مثل این در همین موضع پدر من بود. «۲»

و این، علامت جمله انبیا و ائمه بود. آدم را در پیشانی بود. چون انگشت برداشتی، نور جبهه وی- که آن نور نبوت بودی- در انگشت وی ظاهر

(۱)- دلائل الامامه / ۲۰۴، اعلام الوری / ۳۳۱.

(۲)- الکافی / ۱ / ۳۲۰، الارشاد / ۲ / ۲۷۸، اعلام الوری / ۳۳۲. در مصادر نام راوی «حسن بن جهم» آمده است.

ص: ۸۰۳

شدی. و از اینجاست که چون کلمه شهادت گویند، انگشت مسبّحه از دست راست بردارند برابر جبهه. و رسول ما را هم در دوش بودی در میان کتف.

باید که چون کسی چیزی در طرفی یا وعایی بنهد، نام حق تعالی ببرد و نام ابو جعفر محمد تقی علیه السلام؛ که روایت آمد که چون محمد تقی را ولادت افتاد، پیش رضا (ع) آوردند گفت: هذا المولود هو الذي لم يولد مولود اعظم بركة على شيعتنا منه. «۱»

(۱) - اعلام الوری / ۳۳۲.

ص: ۸۰۴

فصل فی طرف من معجزاته التي ظهرت على يده

معمر خلّاد گوید: از رضا (ع) پرسیدم از چند چیز. تا آخر گفت: ما حاجتک الی ذلک؟ هذا ابو جعفر قد اجلسه مجلسی و صیرته مکانی. و قال: انا اهل البيت يتوارث اصاغرها عن اكابرنا القذة بالقذة. «۱»

حسین بن یسار گوید که: ابن قیاما به رضا (ع) نوشت که: تو چگونه امام باشی و تو را فرزندی نیست؟ امام (ع) در جواب نوشت بدین عبارت و اشارت کرد به غیبت به ولادت فرزندی که خلف وی باشد: و ما علمک انه لا یكون لی ولد؟! و الله لا یمضی الاّ یام و اللّیالی حتّی یرزقنی الله ذکرا یفرّق بین الحقّ و الباطل. «۲»

و از آن جمله علی بن خالد گوید: به عسکر بودم. مرا خبر دادند که مردی متنبّی محبوس کردند اینجا و از ناحیه شام آوردند. من به زندان شدم و از سجّان «۳» اجازت خواستم در پیش وی شدم. مردی را دیدم با عقل و فهم و رای.

قصّه وی پرسیدم. گفت: در شام عبادت می‌کردم در موضعی که سر امام

(۱) - الکافی / ۱ / ۳۲۰، اعلام الوری / ۳۳۱.

(۲) - الکافی / ۳۲۰، اعلام الوری / ۳۳۱، کشف الغمّه / ۳ / ۱۹۹، الارشاد / ۲ / ۲۷۷.

(۳) - سجّان: زندانبان.

ص: ۸۰۵

حسین (ع) آنجا منصوب بود. شبی مردی دیدم. من روی به عبادت داشتم. مرا گفت: برخیز. برخاستم و گامی نرفتم خود را به مسجد کوفه یافتیم. گفت: این مسجد کوفه است. بعد از فراغت از عبادت در آن مسجد گفت: برخیز. برخاستم و گامی نرفتم به مسجدی رسیدم. گفت: این مسجد مدینه است. و اینجا نیز عبادت کردیم. گفت: برخیز. برخاستم و گامی چند نرفتم به مسجدی دیگر رسیدیم.

گفت: این مسجد الحرام است. نماز کردم و طواف. و از آنجا گامی چند مرا به شام رسانید و غایب شد. من سالی از آن متعجب می‌بودم. چون سال به سر آمد، آن مرد پیش من آمد و آنچه پارسال کرده بود بکرد. چون خواست مفارقت کند، سوگند دادم به خدای که تو کیستی. گفت: محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب. و برفت. و من این حکایت بازگفتم.

حدیث من به محمد بن عبد الملک الزیّات رسید و مرا بگرفت و مکبل بکرد و به عراق فرستاد.

علی بن خالد گوید: با وی گفتم که: شاید من حال تو به محمد بن عبد الملک نویسم و تو را خلاص دهد. گفت: شاید. در حال نامه به محمد بن عبد الملک نوشتم.

جواب نوشت: با وی بگو تا آن شخص که شبی با وی به چندین سفرها بود، وی را خلاص دهد. علی بن خالد گوید: سخت مغموم شدم. خواستم که وی را اعلام کنم. چون آنجا رفتم، قوّد در تشویش و اضطراب دیدم. از آن حال پرسیدم، گفتند که: این متنبی محبوس مفقود شد و در هیچ موضع اثری نیست. و خلقی عظیم به طلب بودند. و در زندان همچنان مقفل است.

علی بن خالد زیدی بود بدین سبب امامی شد. «۱»

(۱) - الثاقب / ۵۱۰، دلائل الامامه / ۲۱۴، اعلام الوری / ۳۳۲، الاختصاص / ۳۲۰، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۹۳.

ص: ۸۰۶

ابو هاشم گوید: امام (ع) روزی صرّه‌ای به من داد که به بعضی بنی عمّ من ببر، و چون به وی دهی، وی [گوید]: از بهر من معاملی طلب کن که متاعی بخرد. باید که چنان کنی. و بعینه چنان گفت و چنان کردم. «۱»

ابو هاشم گوید: مرا جمالی گفت: در خدمت امام بگو تا مرا در کاری مشغول کند. من در خدمت وی رفتم. طعام می‌خورد و من تمکین سخن نداشتم. مرا به طعام مشغول گردانید با جماعت. چون فارغ شدیم از تناول طعام، با غلامی گفت: جمالی را که ابو هاشم به ما آورده با خویش شریک گردان به کار کردن. «۲»

ابو هاشم گفت: با امام در بوستان بودم. و به گل مولع بودم به تناول آن. به خدمت امام رفتم و گفتم: دعایی کن تا حق تعالی این ولع و شغف از من بردارد. ساعتی خاموش شد و بعد از چند روز مرا گفت: حق تعالی گل خوردن از تو برداشت. و امروز بدترین چیز پیش تو گل خوردن است. و چنان بود. «۳»

معلی بن محمد گوید که: بدان نزدیکی که پدرم متوفی شده بود من در پیش امام رفتم و گفتم با نفس خویش که این کودک است. و مرا غرض به خدمت وی رفتن آن بود که صفت وی با اصحاب گویم. وی به اعجاز گفت: یا معلی، ان الله تعالی احتج فی الامامة بمثل ما احتج به فی النبوة فقال: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» «۴». «۵»

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۹۳، اعلام الوری / ۳۳۴، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۹۰، الثاقب / ۵۱۹ - ۵۲۰.

(۲) - الارشاد ۲ / ۲۹۴، اعلام الوری / ۳۳۴، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۹۰، الثاقب / ۵۱۴.

(۳) - الارشاد ۲ / ۲۹۴، اعلام الوری / ۳۳۴، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۹۰، الثاقب / ۵۲۱.

(۴) - مریم (۱۹) / ۱۲.

(۵) - اعلام الوری / ۳۳۴، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۸۹.

ص: ۸۰۷

گویند: مطرفی گفت: مرا به رضا علیه السلام چهار هزار درم قرض بود؛ هیچ کس ندانست الا من و وی. به جوار ایزدی رسید. روزی محمد (ع) به من فرستاد که: فردا به من آی. به وی رفتم. گفت: تو را بر پدر من چهار هزار درهم قرض است. دست در زیر مصلاً کرد و زر به من داد. به وزن کردم، به قیمت چهار هزار درهم بود تمام. «۱»

امیه بن علی گوید: ابو جعفر (ع) روزی جاریه‌ای را بخواند و گفت: تهیی مؤتم بکنید. ما گفتیم: ماتم که؟ چیزی نگفت. دوم روز هم چنین گفت. ما پرسیدیم که: ماتم من؟ قال: ماتم خیر من علی طهر الارض. روزی چند بر آمد، خبر مرگ رضا علیه السلام برسد از طرف خراسان. و گفتند در فلان روز نماند. همان روز بود که امام (ع) خبر داده بود. «۲»

محمد بن فرج گوید: ابو جعفر نامه به من نوشت: خمس به من فرستید؛ که جز امسال از شما خمس نگیرم. و در آن سال متوفی شد. «۳»

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۹۲، کشف الغمه ۳ / ۲۱۳.

(۲) - الثاقب / ۵۱۵ - ۵۱۶، نزهة الکرام ۲ / ۸۰۵.

مأمون لعین تعظیم امام ابو جعفر محمد التّقی علیه السّلام کردی به اقصی غایت، و امّ الفضل دختر خویش را به وی داد. عبّاسیان بر وی حسد بردند که خلافت از دست ما برد. مأمون گفت: من آنچه با پدر وی کردم، ندامت حاصل نیامد، امّا وی را اجل نمانده بود. و اگر قبول کردی، خلافت به وی می‌دادم، ابا کرد. گفتند: فإِنْ كَانَ فَلَا بَدَّ، کودک است؛ رها کن تا علم بخواند. مأمون گفت: ایشان را علم لدّنی بود و وراثت نه به تعلیم. و الّا امتحان کنید.

دست بنهادند برای امام به نزدیک دست مأمون و دو بالش در آنجا بنهادند. و یحیی بن اکثم قاضی القضاة ممالک خراسان و سایر بلاد اسلام زیر امام بنشست و از مأمون لعین اجازت سؤال خواست. مأمون گفت: از ابو جعفر اجازت بخواه. امام (ع) اجازت داد. یحیی گفت: چه گویی در محرمی که صیدی بکشد؟ امام (ع) فرمود: در حلّ بود یا در حرم؟ عالم بود یا جاهل؟ به عمد کرد یا به خطا؟ محرم آزاد بود یا بنده؟ صغیر یا کبیر؟

مبتدی به قتل یا معید؟ مرغ بود صید یا غیر مرغ؟ از صغار الصيد بود یا از کبار؟ مصرّ بود بر آنچه کرد یا نادم؟ به شب کرد یا به روز؟ محرم به حج بود یا عمره؟

یحیی منقطع شد چنانکه جمله خلق را انکسار وی معلوم شد. مأمون حمد خدای تعالی بکرد بر نعمت و توفیق و حسن رای. پس گفت: دختر خویش به تو دادم. خطبه بخوان به خویشان. امام گفت: الحمد لله اقراراً بنعمته.

و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدا نیته. و صلّی الله علی الاصفیاء من عترته. امّا بعد: فقد كان من فضل الله على الانام ان اغناهم بالحلل عن الحرام. فقال سبحانه: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». «۱» ثمّ انّ محمد بن علی بن موسی الكاظم یخطب امّ الفضل ابنة عبد الله المأمون. و قد بذل لها من الصّدق مهر جدّته فاطمة بنت محمد صلّی الله علیه و آله؛ و هو خمسمائة درهم جیاد. فهل زوجّته یا امیر المؤمنین به علی الصّدق المذكور؟ فقال: نعم قد زوجّتك یا ابا جعفر ابنتی امّ الفضل علی الصّدق المذكور. فهل قبلت النّکاح؟ قال ابو جعفر: نعم؛ قبلت النّکاح و رضیت به.

غلامان به صفت کشتی چیزی آوردند کشان به ریسمان ابریشمین مملوّ به غالیه بر سر خلق نثار کردند. و مأمون بفرمود تا جواهر حاضر کردند و هر یکی به قدر مرتبه تشریفها و خلعتها پوشانیدند و مائدها بنهادند.

امام جواب مسائل خویش را به استدعای مأمون بگفت و سؤال رد کرد به یحیی بن اکثم که: زنی است اوّل روز نظر کردن بر او مردی را حرام است، چون روز بلند شد حلال، چون زوال شد بر وی حرام، چون وقت عصر آمد حلال، چون آفتاب فرو شد حرام، چون نماز خفتن در آمد حلال، چون شب به نیمه رسید حرام شد، چون صبح بر آمد حلال. این مرد و زن

(۱) - نور (۲۴) / ۳۲.

ص: ۸۱۰

چیست که وقتی حرام شده و وقتی دیگر حلال؟

یحیی از جواب عاجز شد و از امام التماس جواب کرد. امام فرمود: این زن جاریه غیر بود. اوّل روز بنا بر این دیدن او حرام بود. چون روز بر آمد، او را بخريد حلال شد. به نزدیک ظهر آزاد کرد، حرام شد بر وی. و به نزدیک عصر به زن کرد، حلال شد. به نزدیک شام ظاهر کرد با وی، حرام شد. به وقت خفتن کفّاره بداد، حلال شد. پس به نصف اللیل طلاق داد و او حرام شد. پس وقت صبح رجوع کرد، حلال شد.

مأمون ثنای وی بگفت و عتاب آن قوم که: علم این خاندان نه به تعلیم باشد. و انّما علم ایشان عطایی است. و صغر سنّ او چون کبر دیگران باشد.

رسول (صلعم) امیر المؤمنین را به ده سالگی دعوت به اسلام کرد و اسلام وی قبول کرد و حکم خدای تعالی بدان نافذ شد و در همه عالم هیچ کودکی را دعوت نکرد. و از خزینه مأمون سه طبق سیمین حاضر کردند و در آنجا بنادق مشکین و زعفرانی در میان هر بندی را بر آنها نوشته به جوایز و اقطاعها. «۱»

چون از زفاف فارغ شد با امّ الفضل، بیرون آمد و قصد مدینه کرد تا به کوفه رسید. خلق به تشییع وی بیرون رفتند. نزدیک غروب آفتاب به سرای مسیب برسید فرود آمد و در مسجد رفت. و در صحن آن مسجد نبقه‌ای «۲» بود که هنوز بار نیاورده بود. کوزه‌ای بخواست و وضو ساخت در زیر نبقه و نماز بجماعت بگزارد. شام در رکعت اوّل الحمد خواند و إذا جاء نصر الله و در دوم الحمد و قل هو الله. و قنوت بگفت قبل از رکوع. و بعد از سلام

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۸۱ - ۲۸۸، اثبات الوصیه / ۱۸۸ - ۱۹۱، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۸۰ - ۳۸۲، کشف الغمّه ۳ / ۲۰۱ - ۲۰۹، تفسیر قمی ۱ / ۱۸۲ - ۱۸۵.

(۲) - نبقه: درخت عنّاب.

ص: ۸۱۱

اندکی بنشست و ذکر خدای تعالی می‌کرد. پی تعقیب برخاست و نوافل شام چهار رکعت بکرد. بعد از نوافل تعقیب بکرد و دو سجده شکر بکرد. پس بیرون آمد. به نبقه رسید، بار بر آورده بود میوه شیرین. مردم از آن عجب داشتند. و از آن میوه بخوردند، در آن استخوان نبود. و برفت تا به مدینه رسید و در آنجا ملازمت جدش صلی الله علیه و آله می‌کرد؛ تا که معتصم وی را از آنجا به بغداد خواند و در آخر ذی‌قعدة متوفی شد در سنه خمس و عشرين و مائتین و مسموم بود. «۱»

و از اولاد وی علی النقی علیه السلام امام بود و موسی، و از بنات حکیمه و خدیجه. و گویند که فاطمه و امامه.

از صادق صلی الله علیه روایت آمد که: ما جمله به زهر میریم مقتول شهید. «۲» و واضح‌ترین کار موسی و علی بن موسی علیهما السلام است.

ابو نصر بزنتی رحمه الله گوید که: ابن النجاشی مرا گفت: من الامام بعد صاحبک؟ و لم یکن رزق ابا جعفر. یعنی: امام بعد از رضا علیه السلام که باشد؟ و هنوز رضا را علیه السلام ابو جعفر نیامده بود. ابو نصر گفت: من برخاستم و به خدمت رضا علیه السلام شدم و آنچه ابن النجاشی با من گفته بود، با وی گفتم. امام رضا علیه السلام گفت: الامام بعدی ابنی. پس گفت:

هل تجترئ احد ان يقول ابنی و لیس له ولد؟! «۳»

گویند: چون محمد علیه السلام خواست که از مادر جدا شود، چراغ فرو مرد و حاضران بدان سبب غمگین شدند. در حال امام علیه السلام از مادر جدا شد، نوری در خانه ظاهر شد. قابله با مادر گفت: حق تعالی تو را

(۱) - الارشاد ۲ / ۲۸۸ - ۲۸۹، الثاقب / ۵۱۲.

(۲) - اعلام الوری / ۳۴۹.

(۳) - اعلام الوری / ۳۳۱، الارشاد ۲ / ۲۷۷.

ص: ۸۱۲

از چراغ مستغنی گردانید. چون وی را در طشت نهادند، بر تن وی چیزی تنک دیدند شبه نوری. در روز دوم رضا علیه السلام بیامد و وی را در مهد نهاد. روز سوم در مهد بود که سر سوی آسمان برداشت و نگاه به جانب راست و چپ کرد و گفت: أشهد أن لا اله إلا الله وحده لا شریک له. و أشهد أن محمدًا عبده و رسوله. مادر آن بدید عجب بماند. به رضا علیه السلام آمد و این حال بگفت. وی گفت: از این زیادت‌تر عجایب از وی بینی. «۱»

یحیی بن اکثم قاضی القضاة گوید که: من از علوم اهل البیت از ابو جعفر علیه السلام پرسیدم و مرا جوابها دادی و گفت: به شرط آن بگویم تا من زنده باشم پنهان داری. تا روزی در سر روضه رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم. گفتم بعد از مناظرت

بسیار که: یا بن رسول الله، مرا حیا می‌باشد و می‌خواهم که از چیزی پرسم. گفت: یا یحیی، می‌خواهی که از امام پرسی؟ امام این زمانه منم. یحیی گفت: دلالت این قول تو چیست؟

گفت: این عصا که در دست دارم بگوید. عصا باذن الله گفت: مولایی امام هذا الزمان. و هو الحجة. «۲»

مشهور است که: محمد بن الفرّج گفت: مرا عزم حج افتاد. با خود گفتم یا لیت که ابو جعفر دو جامه قطنانی از آبای خویش به من دهد تا من بدان احرام گیرم. چون در خدمت وی رفتم، قطنانی پوشیده داشت. آن هر دو جامه به من داد و لباسی در پوشید و گفت: احرم فیها؛ بارک الله لک. «۳»

ابراهیم بن محمد الهمدانی گوید که: ابو جعفر نامه به من نوشت و فرمود که: مهر از این برنداری تا یحیی بن عمران نمیرد. چون دو روز بر آمد، یحیی

(۱) - الثاقب / ۵۰۴، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۹۴.

(۲) - الثاقب / ۵۰۸، دلائل الامامه / ۲۱۳.

(۳) - الثاقب / ۵۱۴.

ص: ۸۱۳

متوفی شد. چون نامه باز کردم، نوشته بود که: قم بما کان یقوم به یحیی بن عمران. یعنی کاری که وی می‌کرد، تو بدان مشغول شو. «۱»

رضا علیه السلام چیزی چند نوشته بود تا متاعی چند به خدمت وی برند. مدتی بر آمد ابو جعفر محمد علیه السلام رسولان بفرستاد و ایشان بازگردانیدند. مردم ندانستند که آن چرا کرد. چون حساب کردند روز وفات رضا بود علیه السلام. «۲»

عمر بن الفرّج گوید که: من چیزی از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که اگر برادرم محمد شنیده بودی کافر شدی. حاضران گفتند: آن چیست؟

گفت که: روزی طعام به حاضر کردند. فرمود که: امسکوا. من گفتم: قد جاءکم الغیب؟ فرمود که: خباز را بیارید. خباز را به حاضر کردند. امام گفت که: من امرک ان تسمنی فی هذا الطّعام؟ وی گفت: فلان شخص. پس فرمود که این طعام بردارید و دیگری بیارید. «۳»

و مشهور است که: امام علیه السلام در قصر احمد بن یوسف نازل بودی در مدینه. آب در مدینه از چاه بر آمدی و از جویهای وی، تا وی بر قصر نشسته بر کنار قصر آب گرفتی. «۴»

روزی مأمون به تکریت بود و امام به مدینه؛ کسی را به امام فرستاد که:

بیا تا به روم رویم. چون در راه می‌رفت در حرارت عظیم بی‌آنکه وحلی یا متری بوده باشد با غلام گفت: اعقد ذنب بردونی. عمر بن الفرج استهزا می‌داشت و تعجب می‌نمود. به یک میل یا دو میل رفته بودند که آبی عظیم

(۱) - الثاقب / ۵۱۵، مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۹۷.

(۲) - الثاقب / ۵۱۷

(۳) - الثاقب / ۵۱۷.

(۴) - الثاقب / ۵۱۸.

ص: ۸۱۴

از جوی فایض شده بود و جمله زمین بگرفته. امام بگذشت و جمله سواران بایستادند تا غلامان دنباله‌های اسبان بیستند. «۱»

حسن بن ابی عثمان همدانی گوید: جماعتی از اهل ری در پیش ابو جعفر علیه السلام رفتند و مسائل چند پرسیدند. یکی در آن میان زیدی بود. امام با غلام گفت: دست این مرد گیر و وی را از سرای من بیرون بر. مرد گفت:

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله طيبا مباركا و انك حجة الله. زیرا که از میان چندین مرد به معرفت غیبی بر وی مطلع شد. آن علم وی سبب اعتقاد آن زیدی شد. «۲»

علیلی از جمله زنان در پیش وی رفت. از مرض وی پرسید. گفت:

زانویم متوجع است و باد زحمت می‌دهد. گفت: پیش من آی. دست مبارک بالای جامه بر آن الم مالید، در حال نیک شد و آن باد از آنجا برفت به فرمان حق تعالی. «۳»

علی بن اسباط گوید که: با ابو جعفر علیه السلام از کوفه بیرون شدم و امام علیه السلام بر حمار سوار بود. به قطیعی بگذشت. «۴» و این معجزه پیشتر نوشته‌ایم.

مردی با امام ابو جعفر علیه السلام آمد و گفت: یا بن رسول الله، من مردی فقیرم. و مرا پدری بود توانگر متوفی شد و مال وی مدفون است و وصیت نکرد ندانم که در کدام موضع است مال وی. امام گفت: برو و نماز خفتن بکن و صلوات بر محمد و آل وی فرست صد کَرْت، که پدر تو

(۱) - الثاقب / ۵۱۸.

(۲) - الثاقب / ۵۱۹، دلائل الامامه / ۲۱۳.

(۳) - دلائل الامامه / ۲۱۳.

(۴) - الثاقب / ۵۲۲.

ص: ۸۱۵

نزدیک تو آید و با تو بگوید که مال کجاست. آن مرد برفت و چنان کرد که امام فرموده بود و در خواب پدر را دید که بیامد و پسر را گفت: دو هزار دینار اینجاست بگیر. آنجا ایستاده بود تا پسر آن زر بر گرفت. و چون پسر آن زر گرفته بود گفت: ای پسر، به فرزند رسول بگوی که امثال فرمان وی کرده‌ام و دلالت تو کردم. مرد بیامد و خبر امام کرد به گرفتن مال و گفت: الحمد لله الذی اکرمک و اصطفاک. «۱»

ابو الصلت هروی گوید که: در مجلس ابو جعفر علیه السلام جماعتی حاضر بودند از شیعه و غیر آن. مردی برخاست تا سؤال کند. گفت: بنشین.

نباید که وی تقصیر کند. دیگری برخاست. گفت: بنشین. اگر در نیابد در آب اندازد، خود به صاحب حق برسد. چون مجلس خالی شد ابو صلت گفت:

سؤال آن دو سائل چه بود که تو آن جواب دادی؟ گفت: اول ملّاح سفینه بود. خانه وی باشد، نشاید که تقصیر کند. و سائل دوم از زکات پرسید که:

اگر مستحق نیابد چه کند؟ گفتم: در آب اندازد؛ که آن به صاحب خویش برسد. «۲»

صالح بن عطیه گوید: من حجّ بکردم و به خدمت ابو جعفر علیه السلام رفتم و شکایت از وحدت بکردم. مرا گفت: تو از این حرم بیرون نروی الا که جاریه‌ای بخری. تو را از او فرزندی آید پسر. و در حال سوار شد و به نخّاس رفت. من در خدمت وی بودم. اشاره به جاریه‌ای کرد که این بخر.

امثال فرمان وی کردم. حق تعالی مرا از وی محمدّ بداد. «۳»

معتصم جمعی را حاضر کرد و گفت: ما را تدبیر کار ابو جعفر باید

(۱) - الثاقب / ۵۲۲ - ۵۲۳.

(۲) - الثاقب / ۵۲۳.

(۳) - الثاقب / ۵۲۴، اثبات الوصیه / ۱۹۱.

ص: ۸۱۶

کردن و نامه‌ها بدروغ نوشتن. چون چنین کردند و امام را حاضر کردند، گفتند: تو خواستی که بر ما خروج کنی و ملک از دست ما بیرون بری؟

امام ابای کلی بکرد و گفت: هرگز نکردم. جمعی حاضر شدند و گواهی دادند که: ما خطها از غلامان بستیدیم که تو به جمعی نوشته بودی تا با تو یکی باشند و لشکر تو گردند.

امام علیه السلام دست برداشت و گفت: اللَّهُمَّ ان كانوا كَذَّبُوا عَلَيَّ فخذهم. در حال آن خانه که او را «بهو» خوانند - یعنی خانه بالایی - به لرزه در آمد. هر یکی از آن گواهان دروغ که برمی‌خاست، پاره‌ای از آن بر سر وی می‌آمد. معتصم گفت: یا بن رسول الله، تبت ممّا قلت. فادع ربك ان يسكنه. امام علیه السلام گفت: اللَّهُمَّ سَكَنه و اَنْك تعلم اَنْهم اعداؤك و اعدائي. «۱»

مشهور است که محمد بن میمون گفت: در مکه با رضا بودم پیش از آنکه به خراسان رفته بود. از وی اجازت خواستم تا به مدینه آیم. نامه نوشت به مدینه. چون به در حرم ایشان رسیدم، موفّق الخادم ابو جعفر را از مهد بیرون آورد و به بغل گرفته نزد من آورد. نامه از من بستند - و وی در بغل موفّق بود - و با خادم گفت: مهر بگیر و نامه بگشای. نظر به نامه کرد و گفت: یا محمد، ما حال بصرک؟ قلت: یا بن رسول الله، چشم من رنجور شد و کور شدم به هر دو چشم چنانکه بینی. دست بکشید و در چشمم مالید. در حال روشنتر از اوّل شد. هم بوسه به دست و پای وی دادم و از خدمت وی بینا بازگردیدم. «۲»

(۱) - الثاقب / ۵۲۴.

(۲) - الثاقب / ۵۲۵، کشف الغمّه ۳ / ۲۱۸.

ص: ۸۱۷

محمد بن عمر بن واقدی الرازی گوید: در خدمت رضا علیه السلام رفتم و برادرم با من بود. وی را بهر سخت بود. و بهر - به ضم - تنایع انفاس بود؛ یعنی: دم بسیار زدن. حال رنج خویش به امام بگفت. امام علیه السلام گفت:

عافاك الله ممّا تشكو. ما از خدمت وی بیرون آمدم عافیت یافته بود. هرگز دیگر عود نکرد. «۱»

محمد بن عمر گوید: مرا هم رنجی عظیم بود. از امام ابو جعفر علیه السلام استدعای دعا کردم. فرمود: عافاک الله. هرگز دیگر عود نکرد.

اسماعیل بن عباس گوید: به ابو جعفر علیه السلام آمدم روز عید و شکایت درویشی کردم. مصلاً برداشت و از خاک سببکه‌ای از زر برگرفت و به من داد. بسختم «۲» شانزده دینار بود. «۳»

(۱) - الثاقب / ۵۲۵، كشف الغمّه ۳ / ۲۲۱.

(۲) - سخن: سنجیدن، وزن کردن.

(۳) - الثاقب / ۵۲۶، كشف الغمّه ۳ / ۲۲۲.

ص: ۸۱۹

باب فی ذکر الامام النقیّ ابی الحسن علیّ بن محمد بن علیّ صلی الله علیهم

ولادت وی به «صریا» بود از مدینه، نیمه ذی الحجه سنة اثنتی عشرة و مائتین. و فی روایة ابن عیّاش: یوم الثلاثاء الخامس من رجب. و متوفی شد به سامره فی رجب سنة اربع و خمسين و مائتین. عمر شریفش چهل و یک سال بود و ماهی چند.

متوکل او را از مدینه به سرّ من رأی نقل کرد در صحبت و رسالت یحیی بن هرثمة بن اعین.

مدت امامت آن حضرت سی و سه سال بود. مادرش امّ ولد سمانه نام.

لقب وی نقی و عالم و فقیه و امین و طیب. وی را به ابو الحسن ثالث گویند.

در ایّام امامت وی بقیّه ملک معتصم بود. بعد از وی واثق حاکم شد پنج سال و هفت ماه. بعد از وی متوکل چهارده سال. بعد از وی پسرش معتضد شش ماه. و بعد از وی مستعین و هو احمد بن المعتصم دو سال و نه ماه و بعد از وی معتزّ و هو الزبیر بن متوکل هشت سال و شش ماه. در آخر ملک معتزّ امام علیه السلام متوفی شد و به سامره مدفون است.

ص: ۸۲۰

فصل فی دلالة امامته

اسماعیل بن مهران گوید: چون ابو جعفر را از مدینه به بغداد بردند کَرّت اوّل، من گفتم: برای تو خائفم. بعد از تو امام که باشد؟ بخندید و روی به من کرد و گفت: در این سال هیچ خللی نباشد. چون معتصم وی را بخواند، به خدمت امام (ع) رفتم و گفتم:

من الامام بعدک؟ در گریه افتاد چنانکه محاسن مبارکش تر شد. گفتم: از این کُرت خائفم. گفت: و الامر من بعدی الی ابنی علی. «۱»

بدان که: دلالت امامت وی نصّ است بر وی و اخبار متواتر از شیعه. و در زمان وی هیچ کس دعوی امامت و عصمت نکرد الاّ وی. آنچه این امام و آباء وی مشهور نیامدند، از آن سبب بود که غلبه ظلمه وقت ایشان بود و تقیّه و هیچ شیعه را زهره نبود که تردّد کند به خدمت امام علیه السّلام الاّ قومی اندک.

گویند که: خلیفه روزی خواست لشکر بر شیعه عرض کند که می‌ترسید که ربما شیعه غلبه کند. به ترکان فرستاد که به سامره بودند، هزار

(۱) - الکافی ۱/ ۳۲۳، الارشاد ۲/ ۲۹۸.

ص: ۸۲۱

مرد ترک، و گفت: باید که هر مردی توبره‌ای پر از خاک به فلان موضع برند و آنجا تلّی بسازند. چنان کردند و آن را تلّ المخالی گویند. و آنجا قصری بساخت جهت خلیفه و بر آنجا شد و بفرمود که هزار مرد ترک خود را و اسبان را بیاراستند به دروغ و تجافیف «۱» و سیوف و رماح با اسبانی که وصف آن نتوان کرد. و امام ابو الحسن علیه السّلام را حاضر کرد و بر دریاچه قصر بنشاند و گفت: این جمله لشکر منند. بنگر که چونند. و غرض وی عرض لشکر بود بر شیعه که بنی هاشم جمع نیایند و خروج نکنند بر وی. امام گفت: هل اعرض علیک عسکری؟ خلیفه گفت: آری. امام علیه السّلام دعایی بکرد. در حال میان مشرق و مغرب ملائکه دید پر در پر زده تمامی با سلاح. خلیفه چون این بدید وی را غشیه رسید. چون به هوش آمد، امام گفت: نحن لا ننافسکم فی الدنّیا. و نحن مشغولون بامر الآخرة. فلا علیک ممّا تظنّ. «۲»

(۱) - تجافیف: جمع تجفاف: زره اسب.

(۲) - الثاقب / ۵۵۷، کشف الغمّه ۳/ ۲۶۰.

ص: ۸۲۲

فصل در معجزات امام علی النّقی صلی الله علیه و علی آل بیته المعصومین

خیران اسباطی گوید: پیش ابو الحسن علی بن محمّد رفتیم. پرسید: ما خبر الوائق؟ گفتیم: به سلامت. در این قرب عهد وی را دیدیم. پرسید: جعفر چه کرد؟ گفتیم: به سلامت در زندان. گفت: ابن الزّیّات چه کرد؟ گفتیم: مردم با وی اند و کار کار وی است.

پس گفت: یا خیران، مات الواثق. و قعد جعفر المتوکل. و قتل ابن الزیّات. گفتیم: کی؟ فرمود: بعد از خروج تو به شش روز.
«۱»

محمّد بن الفرّج رخّجی گوید: امام علیه السّلام به من نوشت که باید بر حذر باشی و کار خود بسازی. من ندانستم چه می‌خواهد، تا چند وقت بر آمد رسول خلیفه برسد و مرا بگرفتند و هشت سال در زندان بماندم در بند. تا روزی خطّ وی به من آوردند که نباید نزول کنی در ناحیه الجانب الغربی.

من گفتم: عجب! و من در زندان چنین می‌نویسد. مدّتی بر نیامد که خلاص شدم.

(۱) - الارشاد ۲ / ۳۰۱، الکافی ۱ / ۴۱۸، اعلام الوری / ۳۴۱.

ص: ۸۲۳

رخّجی گوید: به امام علیه السّلام نوشتم تا دعا کند که ضیعت من پس دهند که آن روز که مرا گرفته بودند بستانند. باز نوشت که: به تو دهند و تو را زیان نباشد اگر باز ندهند.

چون رخّجی به عسکر بیرون رفت، مثال رسیده بود که ضیاع به وی دهند و وی متوفّی شده بود.

گویند که: رخّجی بود که امام علیه السّلام در پیش وی شد نظر بسیار تیز به وی کرد. و روز دوم رنجور شد. امام علیه السّلام جامه به وی فرستاد.

دوستی به عیادت وی رفت. گفت: ابو الحسن جامه به من فرستاد. و اینک جامه به وی نمود. چون بمرد به کفن وی کردند. مردم را معلوم شد که از بهر کفن فرستاده بود. «۱»

روزی امام علیه السّلام با احمد بن الخضیب می‌رفت و باز پس افتاد.

ابن الخضیب گفت: برو یا بن رسول الله. امام علیه السّلام گفت: انت المقدم.

روز چهارم بود که بند بر پای وی نهادند و بکشتند وی را.

گویند: ابن الخضیب الحاح کرد بر امام علیه السّلام که از این سرای که نزول کردی نقل کن و با من گذار. امام علیه السّلام گفت: من تو را جایی بنشانم که هیچ فریادرسی به غیر از خدای نباشد. وی را بگرفتند و به بدر حالی بکشتند. «۲»

ابو هاشم جعفری گوید: من به مدینه بودم در ایّام واثق که بغا به ما بگذشت به طلب اعراب. امام علیه السّلام گفت: ما نیز بیرون رویم. تا اتفاق افتاد که ترکی بگذشت به ابو الحسن. امام (ع) با وی ترکی بگفت و وی را

(۱) - الکافی ۱ / ۵۰۰، الثاقب / ۵۳۴ - ۵۳۵، الارشاد ۲ / ۳۰۴ - ۳۰۵.

(۲) - الثاقب / ۵۳۵، الکافی ۱ / ۵۰۰ - ۵۰۱، الارشاد ۲ / ۳۰۶.

ص: ۸۲۴

به نام اصلی بخواند که مادر و پدر وی را نام نهاده بودند. ترک از اسب فرود آمد و بوسه بر حافر اسب امام می‌داد و می‌گفت: هذا نبی؟ که در جمله زمین عرب کسی نام من شناخت. مردم گفتند: نه، نبی نیست بلکه وصی نبی است. «۱»

ابو هاشم جعفری گوید: پیش امام (ع) رفتم. با من هندی می‌گفت. من نیک ندانستم. پیش وی رکوه‌ای «۲» بود پر سنگریزه. از آن سنگریزه‌ای بر گرفت و بمکید بسیاری و از دهان بر گرفت و به من انداخت. من در دهان نهادم. به خدای که از پیش وی نرفتم الا به هفتاد و سه زبان سخن بگفتم؛ اول آن هندی بود. «۳»

ابو هاشم گوید: چون امام (ع) پیش متوکل آمدی، جمله خلق برپا ایستادندی و تعظیم و اجلال وی کردند. یکی از ایشان گفت: ما از بهر این مرد احترام چرا می‌کنیم؟! وی از ما شریف‌تر نیست و نه مسن‌تر. ابو هاشم گفت: اگر خواهید که نکنید، نتوانید کردن. بدین مقرر شد. تا امام پدید آمد، جمله پیاده شدند زیادت‌تر از آنچه وقتی کردند. ابو هاشم گفت: سخن من محقق شد. گفتند: ما چون وی را دیدیم مالک خویش نبودیم که خود را بازگیریم. «۴»

ابو هاشم گوید: روزی با ابو الحسن (ع) گفتم: یا بن رسول الله، من شوقی دارم که هر روز به دیدن تو آیم و جز این یک برزون «۵» ضعیف ندارم

(۱) - اعلام الوری / ۳۴۳، الثاقب / ۵۳۸ - ۵۳۹.

(۲) - رکوه: ظرفی کوچک از پوست که در آن آب نوشند.

(۳) - الثاقب / ۵۳۳، اعلام الوری / ۳۴۳، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۲.

(۴) - الثاقب / ۵۴۲ - ۵۴۳، اعلام الوری / ۳۴۳ - ۳۴۴.

(۵) - برزون: اسب و استر غیر عربی.

ص: ۸۲۵

دعایی کن تا حق تعالی مرا و برزون مرا قوت دهد تا از بغداد هر زود به دیدن تو آیم. امام (ع) گفت: قواک الله و قوی برزونک.

بعد از آن ابو هاشم نماز بامداد به بغداد کردی و نماز پیشین به عسکر سامره و هر روز برزون بیامدی و برفتی. و این عظیم‌ترین معجزه بود که به روزی از بغداد به سامره آمدی و شب باز به بغداد شدی. «۱»

ابراهیم بن محمد طاهری گوید که:

خراجی از متوکل لعین برون آمده بود و هیچ جراحی زهره آن نداشت که نیشی بر آنجا زند. مادرش نذر کرده بود که اگر وی را عافیت باشد، مالی عظیم به امام ابی الحسن فرستد. ابو الفتح بن خاقان روزی با متوکل گفت:

به ابو الحسن فرست. ممکن که شفای این رنج پیش وی باشد. متوکل چنان کرد. امام فرمود که کسبه «۲» گوسفند به آب گل بسایند و بر آنجا نهند.

حاضران جمله به استهزا گرفتند آن سخن را. ابو الفتح گفت: امیدوارم که در این شفا باشد. کسبه و گلاب به هم بساییدند و بر آنجا ریختند. آن خراج بگشود و وی شفا یافت. بشارت به مادر متوکل بردند. و متوکل بدان رنج مشرف بر مرگ بود. ده هزار دینار به مهر خویش به خدمت امام (ع) فرستاد.

چون روزی چند از شفای وی بر آمد، بطحایی بیامد و سعایت کرد که ابو الحسن (ع) مال و سلاح جمع می‌کند و سرای وی مملو است به مال و سلاح. متوکل سعید حاجب را بفرمود که به شب به خانه وی رود و خانه را به غارت برد. نردبان برداشت و بر بام خانه رفت. چون به غرفه اول رسید،

(۱) - الثاقب / ۵۴۴، اعلام الوری / ۳۴۴.

(۲) - کسب: تفاله و فشرده روغن. در حاشیه اعلام الوری / ۳۴۴ آمده که شاید مراد از آن سرگین باشد.

ص: ۸۲۶

متحیر شد، که راه تاریک بود. امام (ع) از خانه آواز کرد که: یا سعید آنجا توقف کن تا شمع به تو آورند. شمع به وی بردند. به زیر آمد و خانه‌ها بجست و هیچ نیافت الا ده هزار دینار که مادر متوکل به هدیه فرستاده بود به مهر مادر متوکل و بدره دیگر با جنب آن. و امام (ع) روی به قبله کرده عبادت می‌کرد. چون برداشت امام (ع) گفت: یا سعد، شمشیری دیگر در زیر سجاده من است. آن نیز برداشت.

چون متوکل بدره بدید و ختم مادر بر آنجا، به مادر فرستاد. مادر خادم را پیش وی فرستاد که: من برای شفای تو این نذر کرده بودم که به وی دهم. و این مهر من است و هیچ تصرفی نکرده است. آن بدره دیگر بگشودند، در آنجا چهار صد دینار بود. متوکل بفرمود که آن هر دو بدره و شمشیر هم به ابو الحسن برند. سعید شرمناک آن برداشت و با پیش امام برد و عذر خواست. امام (ع) گفت: «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» «۱». «۲»

ابو الطَّيِّبِ يعقوب بن یاسر گوید که:

روزی خلیفه متوکل گفت: من در کار ابن الرضا - یعنی ابو الحسن - عاجز شدم. نه به معصیتی و نه به سیئتی مؤاخذه نمی توانم کرد. یکی از حاضران گفت: برادر وی موسی فاسق است. وی را حاضر کن تا به خمر خوردن مشغول گردد و مردم که عامد تمیز ندارند و گویند ابن الرضا فاسق شد و ناموس امامت از ایشان ساقط گردد. بفرمود که مثالی بفرستند و وی را به اعزاز و اکرام تمام بیارند. و بفرمود چون برسد قوادم و حجاب و مقربان درگاه استقبال کنند و به قصری مشید عالی فرود آرند و شراب و نذیمان و

(۱) - شعرا (۲۶) / ۲۲۷.

(۲) - الارشاد ۲ / ۳۰۲ - ۳۰۴، اعلام الوری / ۳۴۴.

ص: ۸۲۷

حریفان و مغنیان و شاهدان نیکو روی پیش وی فرستند. و جمله چنان کردند.

تا به قطره وصیف موسی به امام (ع) رسید. امام (ع) وعظ بسیار با وی گفت و فرمود که متوکل می خواهد که تو را متهتک گرداند و رسوا کند و نام بد بر تو بر آید و عرض آبا و اجداد من و تو بدان سبب برد. و زنهاری که اقرار نیاری که نبیذ خوری. الله الله نیک نگر! موسی گفت: وی مرا جز به شراب خوردن نمی خواند. و وعظ و نصیحت وی قبول نکرد «۱» تا چون از رضای امام خارج شد امام فرمود: بدان که آنچه تو می خواهی از اجتماع با وی و مشاربه و منادمه هرگز نباشد و تو وی را نبینی. و چنان بود. سه سال بامداد و شبانگاه بر در حرم رفتی، تعلل بیاوردندی که متوکل سکران است یا در خلوت است؛ خسر الدنیا و الآخرة خائب شد و متوکل را بکشتند. «۲»

حسین بن محمد گوید: مرا صدیق ادیبی بود از اولاد بغا. گفت: امیر بغا گفت: خلیفه ابن الرضا را بگرفت و به کره تمام به من سپرد. و من از وی شنیدم که می گفت: انا اكرم عند الله من ناقة صالح. «تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ» «۳» و افصاح کلام نکرد. من گفتم: بنگرم تا بعد از سه روز چه حادث شود. روز دوم وی را از حبس خلاص داد و عذر خواست. و روز سوم باغر و یغلون و تامش و جمعی با ایشان هجوم کردند و متوکل را بکشتند و پسرش منتصر را به جای وی نشانند. «۴»

(۱) - در نسخه این زیاده - با اندکی اختلاف - موجود است: «و برفت و سه سال آنجا بود با حرمت و حشمت و فسق و فجور».

(۲) - الارشاد ۲ / ۳۰۷ - ۳۰۸، اعلام الوری / ۳۴۵.

(۳) - هود (۱۱) / ۶۵.

(۴) - الثاقب / ۵۳۶، اعلام الوری / ۳۴۶.

ص: ۸۲۸

گویند: جعفر بن القاسم هاشمی از واقفه بودی. و امام در سرّ من رأی وی را بدید در بعضی راهها و گفت: الی کم هذه النّومة؟! اما آن لک ان تنتبه منها؟!!

جعفر گوید: آن کلام وی بر دل من اثر بسیار بکرد. چون روزی چند بر آمد، بعضی اولاد خلیفه را ولیمه افتاد. مرا حاضر کردند و امام (ع) حاضر آمد. مردم اعزاز و اجلال کردند و جمله خاموش شدند الا جوانی وقیح توقیر امام نکرد و می خندید و فضولی می کرد. امام (ع) روی به وی کرد که: یا هذا، أ تضحک ملء فیک و تذهل عن ذکر الله و انت بعد ثلاث من اهل القبور؟! ما گفتیم: این دلالت بر امامت وی کند اگر راست افتد. آن جوان از طعام خوردن فارغ شده از سخن گفتن امساک کرد. روز دوم رنجور شد. روز سوم بمرد. نزدیک غروب در گور بود.

جعفر بدین سبب از وقف توبه کرد. «۱»

هم جعفر گوید: در سرّ من رأی در بعضی ولائم «۲» بودیم. مردی در آن میان بود که خدمت امام ابو الحسن نمی داشت و به مزاح و ترهات گفتن مشغول بود و خرافات می گفت. امام (ع) گفت: وی طعام با ما نخورد و عیش وی منغص گردد به همین ساعت. تا خوان بیاوردند من گفتم: بعد از این چه خبر آید؟! مگر که امام راست نگفت! تا مرد دست بشست و میل طعام کرد، غلام وی از در آمد که: بیا که مادرت بر بام خانه می رفت از سلّم «۳» بیفتاد و می میرد. زود زود تا او را دریابی که طلب تو می کند.

برخاست و طعام ناخورده برفت. و جعفر را امامت وی متحقّق شد. «۴»

(۱) - اعلام الوری / ۳۴۶، الثاقب / ۵۳۶.

(۲) - ولائم: جمع ولیمه.

(۳) - سلّم: نردبان.

(۴) - اعلام الوری / ۳۴۷، الثاقب / ۵۳۷.

ص: ۸۲۹

گویند که: محمد بن عبد الله والی مدینه بود از قبل متوکل لعین و دائماً سعایت کردی و چیزی نوشتی. تا متوکل نامه نوشت به امام ابو الحسن صلی الله علیه، نامه به توقیر و حرمت، که تو را نقل می‌باید کردن به عسکر سر من رأی. تا یحیی بن هرثمه بیامد و به سر من رأی رسید. آن روز نگذاشتند که به خانه فرود آید، به خان الصعاليك فرود آمد. «۱»

صالح بن سعید گوید: یوم القدوم در خدمت امام (ع) رفتم و گفتم: یا بن رسول الله، علی الدوام این طایفه در طلب اطفای کار و حشمت تواند و در خدمت تو مقصر و استخفاف به حضرت تو می‌کنند. امام گفت: یا بن سعید، پیش من آی. چون به خدمت وی رفتم فاذا انا بروضات آفتات و انهار جاریات و جنان فیها خیرات عطرات و ولدان کانهن اللؤلؤ المکنون. چشم من در آن متحیر شد. و امام (ع) گفت: ما هر جا که باشیم در چنین جایی باشیم. ما را بهشت باشد اگر چه اجانب را بر آن اطلاع نباشد و از چشم مردم ناپیدا بود. «۲»

روز دوم متوکل بفرمود که وی را فرود آرند به سرا. و متوکل ملعون از نواصب بود و دائماً تتبع کردی که باشد که عثره‌ای «۳» بر امام زمانه بگیرد و مقدور نمی‌شد از بهر عصمت امام.

(۱) - اعلام الوری / ۳۴۷ - ۳۴۸.

(۲) - اعلام الوری / ۳۴۸، الثاقب / ۵۴۲، الارشاد ۲ / ۳۱۱.

(۳) - عثره: لغزش.

ص: ۸۳۰

فصل

از اولاد وی ابو محمد الحسن العسکری و حسین و محمد و جعفر کذاب؛ و از بنات عالییه. بیست سال به سامره امامت کرد تا به جوار خدای تعالی رسید، مسموم و مقهور از دست بنی العباس و بنی تیم و بنی عدی.

خیرانی گوید: از پدر خود که پدر من ملازم در امام بودی برای خدمتی که به وی مفوض بود. راوی گوید که: احمد بن محمد بن عیسی الاشعری وقت سحر آمدی و حال رنج ابو جعفر علیه السلام تعرف کردی. و هر وقت که آن رسول درآمدی، پدرم جای خالی کردی برای وی و احمد از مجلس خویش از جای برخاستی، پدرم با رسول بماندی حالی. تا شبی احمد برخاست و جایی بایستاد که آواز می‌شنید. رسول در آمد و پدر من را گفت: ان مولاک یقرأ علیک السلام و یقول: انی ماض و الامر صار الی ابنی علی. و له علیکم بعدی ما کان لی علیکم بعد ابی (ع).

پس رسول برفت و احمد بن محمد بن عیسی با موضع خویش آمد و گفت با پدر من: رسول این ساعت چه گفت؟ گفت: خیر. احمد گفت: من شنیدم آنچه گفت. و حرف به حرف اعاده کرد آنچه شنیده بود. پدرم گفت:

تجسس بر تو حرام بود. چرا کردی؟ اما چون استماع کردی یاد دار که تو را به کار آید. باشد که محتاج این گردیم. زنه‌ار که طاهر نکنی آنچه

ص: ۸۳۱

شنیدی تا به وقت حاجت. پدرم چون در صبح آمد، رسالت را ده نسخه بکرد و هر یکی به امینی سپرد و مهر بر آنجا نهاد و گفت: اگر پیش از آنکه این رقاع طلب کنم مرا حادثه‌ای افتد، سر این رقاع باز کنی و بدانچه در آنجاست عمل کنی.

امام ابو جعفر (ع) از دنیا در گذشت. پدرم از منزل بیرون نمی‌آمد تا رؤسای شیعه حاضر شدند به خانه محمد بن فرج رنجی و بحث قائم مقام ابو جعفر (ع) می‌کردند. محمد بن فرج به پدر من نامه نوشت که: رؤسای شیعه حاضرند. حضور تو در می‌باید. و اگر نه از بهر شهرت بودی ما به خانه تو می‌آمدم. پدرم سوار شد و پیش ایشان رفت. پدرم را گفتند: در امام زمانه چه می‌گویی و امروز خلف کیست؟ پدرم اصحاب رقاع را گفت: رقعها بیارید. مهرها برداشت و گفت: مرا و شما را بدین فرمودند که اینجا نوشته.

ایشان گفتند: ما تو را اینجا صادق دانیم، لکن گواهی دیگر اگر بودی بغایت نیکو بودی. پدرم گفت: آتاکم الله ما تحبون. هذا ابو جعفر الاشعري يشهد لي بسماع هذه الرسالة. و از وی گواهی طلب کرد. ابو جعفر اشعری در آن توقّفی نکرد. پدرم وی را به مباحله خواند و تخویف کرد و وعظی بگفت. وی نیز گواهی داد که من نیز این رسالت شنیدم و حال بر این جمله است که در این رقاع است. جمله مردم خوشدل شدند و از آنجا برنخاستند تا که اقرار آوردند به امامت ابو الحسن (ع). «۱»

بلطون گفت که: من حاجب متوکل بودم و از بهر پادشاهی پنجاه غلام فرستاده بود. و وی جمله را به من سپرده بود که تعهد کنم. چون یک سال تمام بر آمد، روزی ابو الحسن علیه السلام در پیش متوکل آمد. آن لعین

(۱) - اعلام الوری / ۳۴۰ - ۳۴۱، الکافی / ۱، الارشاد / ۲، ۲۹۸ - ۳۰۰.

ص: ۸۳۲

بفرمود که: غلامان از خانه بیرون کن. غلامان ابو الحسن (ع) را بر در سرای بدیدند، جمله وی را سجده کردند. متوکل برخاست و در پرده رفت و پس آن بنشست. تا چون ابو الحسن (ع) برخاست، متوکل پرسید: یا بلطون، این غلامان چه کردند؟ بلطون گفت: و الله ندانم که چه کردند. متوکل ایشان را پرسید که: چرا سجده این مرد کردید؟ گفتند: وی وصی رسول است و نایب و حجت خدای تعالی در زمین. وی هر سالی به دیار ما آید و ده روز آنجا باشد و مردم را دعوت کند به دین اسلام و شریعت. ما وی را آنجا می‌دیدیم.

متوکل با بلطون گفت: جمله را بکش. در حال بلطون جمله را سر برید.

تا آن شب بلطون نماز خفتن بکرد و در خدمت امام رفت. پرسید: حال آن قوم به چه رسید؟ گفت: جمله را بکشتند. گفت: یا بلطون، خواهی جمله را ببینی؟ بلطون گفت: بلی یا سیدی و مولای. امام (ع) گفت: بسم الله. در پس این پرده رو. بلطون گفت: در پس پرده رفتم غلامان را جمله دیدم آنجا نشسته و میوه در پیش داشتند و می خوردند. امام باذن الله همه را زنده کرده بود.

«۱»

داوود بن قاسم جعفری گوید: با امام ابو الحسن ثالث (ع) به راهی می رفتم. محمد و علی ابنی عبد الله را بدید. گفت: هذان الرجلان من اخوانک.

چون پاره ای دیگر برفتم، مردی دیگر پدید آمد از اولاد اسحاق بن عمار.

گفت: یا ابا هاشم، هذا الواقف ليس من اخوانک. من گفتم: چگونه بدانستی؟! امام (ع) گفت: ان للمؤمن علامة يعرف بها. «۲»

عبید بن علی بن مهزیار گوید: غلامی صقلابی به خدمت ابو الحسن ثالث

(۱) - الثاقب / ۵۲۹، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۰.

(۲) - این روایت یافت نشد.

ص: ۸۳۳

فرستادم، باز آمد. متعجب گفتم: چه افتاد؟ گفت: به خدمت وی رفتم با من صقلابی می گفت چنانکه از شهر من است. «۱»

داوود بن قاسم گوید که: امام (ع) گفت روزی: با این غلام فارسی بگو.

گفتم: زانو چیست؟ جواب نداد. امام (ع) گفت: يقول: رکبتک. ثانیاً گفتم:

ناف چیست؟ هم اجابت نکرد. گفت: يقول: سرتک. «۲»

شامی گوید: در خدمت امام رفتم. وی سخت رنجور بود. سر از بالش بر می داشت و باز جای می نهاد. گفتم: مگر با تو خیانتی کردند به زهر. امام گفت: مرا از این رنج هیچ خللی نباشد. و چنان بود.

محمد بن فرج گوید: امام (ع) مرا گفت: هر وقت مسأله ای خواهی پرسیدن، آن را بنویس و در زیر مصلاً کن تا جواب نوشته یابی. چنان کردم، جواب نوشته یافتم. «۳»

روایت آمد که: احمد بن الخضیب به امام فرستاد که از سرای خویش بیرون رو. امام (ع) گفت: این ممکن نباشد. چند کُرت رسول می‌آمد. امام گفت: از این سخن بازایست، و آلا دعای بد بر تو کنم. و بدان زودی آن لعین مقتول به جهنم رفت. «۴»

و در کتب اصحاب ما مشهور است که: عمر بن فرج که وزیر متوکل بود، در آن وقت به طرق استهزا کلامی چند بگفت تا به آخر گفت: بحقّ امیر المؤمنین علیک که چنین کنی. امام گفت: تو دانی که وی امیر المؤمنین است؟! اگر دروغ گویی حقّ تعالی به عذاب خویش تو را بگیرد. در حال

(۱) - مدینه المعاجز / ۵۵۳ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

(۲) - بصائر الدرجات / ۳۳۸.

(۳) - الثاقب / ۵۴۸.

(۴) - بنگرید به: اعلام الوری / ۳۴۲، الکافی / ۱ / ۵۰۱.

ص: ۸۳۴

اضطراب در پایهای وی پدید آمد و اضطراب تمام بکرد و بیفتاد. اسحاق بن ابراهیم طاهری گفت: تو را چه افتاد؟ گفت: این مرد - یعنی امام - دعا بکرد که هرگز چنان دعا نشنیده بودم. چون روز سوم بود، متوکل لعین بر وی خشم گرفت و متاع و ضیاع وی و ضیاع جمله اهالی وی بازستاند. آن شقی خسر دنیا و الآخرة به جهنم رفت.

یحیی بن هرثمه گفت: من علیّ نقی (ع) را از مدینه اشخاص کردم - یعنی بیرون - تا به سرّ من رأی فی ایام خلافت متوکل لعنه الله. در بعضی راهها تشنگی بر ما غلبه کرد. جمله به امام این شکایت کردیم. امام فرمود:

این ساعت به آب خوش رسیم. اندک برفتیم که به زیر درختان سبز رسیدیم.

چشمه سرد آب خوش از آنجا بیرون می‌آمد. فرود آمدیم و آب بخوردیم و به بهائم دادیم و چیزی برگرفتیم. چون از آنجا برفتیم، مرا با یاد آمد که شمشیر خویش آنجا فراموش کرده بودم بر درختی کرده. غلام را به طلب آن فرستادم. گفت: آنجاست و هیچ آبی پدید نیست. من نیز رجوع کردم اعتبار را. شمشیر خویش بر درخت آویخته دیدم و هیچ چشمه ندیدم. با امام (ع) این حال بگفتم. سوگند داد که این حال را با کسی مگو. «۱»

ابو هاشم جعفری گوید: روزی امام نقی (ع) به صحرای سامره بیرون شد.

برای وی غاشیه زین بینداختند بر آنجا نشست. من نیز فرود آمدم و در خدمت وی بنشستم. و وی برای ما حدیثها می‌گفت. من در آن میان درویشی خویش بگفتم. امام (ع) دست به ریگ کرد و به من داد و گفت:

اتسع بهذا يا ابا هاشم و اکتّم ما رايت. با خانه بردم و زرگر بیاوردم و آن را

(۱) - الثاقب / ۵۳۱، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۱.

ص: ۸۳۵

سببکه ساختم. زرگر گفت: از این نیکوتر زری هرگز ندیدم! از کجا آوردی؟ گفتم: پیر زنان ما از قدیم باز این را ذخیره می داشتند. «۱»

هم ابو هاشم جعفری گوید که: با بغا به حج رفتم. قصد مدینه کرد. امام بر نشسته بود به عزم استقبال به راه. به امام رسیدم و سلام کردم. گفت: با ما بیا. چون به صحرا افتادیم، غلام را گفت: پیش برو و بنگر که اوایل لشکر پدید است یا نه. فرو آمد. من نیز فرو آمدم به صحرا. و مرا حیا می آمد از وی چیز خواهم. و مع هذا محتاج سخت بودم. به تازیانه خویش ختم مهر سلیمانی بر زمین کشید، به آخر حرفان دیدم که نوشته: «خذ» و به سطری دیگر که: «اکتم» و به سطری دیگر که: «اعذر». و به تازیانه سببکه بر کند از زمین نقره صافی به وزن چهار صد دینار. ابو هاشم گفت: یا بن رسول الله، مرا حیا می بود و الا سخت محتاجم. «اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» «۲». «۳»

منتصر بن متوکل گوید که: پدرم بستانی بساخت و آس بسیار آنجا بکشت. چون درختان تمام شدند، فراشان را بفرمود تا بساط به دگانی بینداختند در میان بستان. و من بر سر وی ایستاده بودم. سر بر من داشت و گفت: یا رافضی، خداوندگار خویش را بگو که چرا جمله درختان به حالت خویشند و سبز الا که این زرد است؟ من گفتم: یا امیر، من نمی گویم که او غیب می داند. تا صبحگاهی به امام ابو الحسن رفتم و حال با وی گفتم. امام گفت: در زیر آن درخت جمجمه ای است. آن زردی از بخار آن است. رفتم و آن درخت از بن برکندم. چنان بود. پدرم گفت: این حال با کسی مگو. «۴»

(۱) - الثاقب / ۵۳۲، اعلام الوری / ۳۴۳، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۱.

(۲) - انعام (۶) / ۱۲۴.

(۳) - الثاقب / ۵۳۲ - ۵۳۳.

(۴) - الثاقب / ۵۳۸، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۵.

ص: ۸۳۶

سعید صغیر حاجب گوید که: من در پیش سعید بن صالح حاجب شدم و گفتم: یا ابا عثمان من نیز شیعی شدم چنانکه تویی. گفت: هیئات! گفتم: نه به خدای که حقیقت می‌گویم. گفت: چگونه؟ گفتم: متوکل مرا بفرستاد که برو بنگر علی بن محمد چه می‌گوید، و با وی سر اغتیال داشت. چون نزدیک وی رفتم حضرت در نماز بود. سلام باز داد و روی به من کرد و گفت: یا سعید، جعفر از من باز نایستد تا پاره پاره‌اش کنند. اشارت کرد که از من دور شو. و هیبت وی در دل من افتاد به نوعی که وصف نتوانم کردن. چون من روی به دار الخلافه نهادم، مشغله‌ای بر آمد عظیم. پرسیدم: چه شد؟

گفتند: متوکل را بکشتند. من در حال پیش امام علیه السلام رفتم و مؤمن شدم. «۱»

عبد الله بن عبد الله طاهر گوید که: به سرّ من رأی رفتم به مصلحتی. مرا متوکل بخواند و مدّتی آنجا بودم پیش وی تا وداع بکردم و عزم کردم که به شب فرو شوم به طرف بغداد. چیزی نوشتم به ابی الحسن و اجازت خواستم از وی. جواب نامه نوشت که: ایشان سه روز دیگر محتاج تو باشند. «۲» من بیرون شدم و به صید رفتم و کتابت امام علیه السلام فراموشم شد. به مطیره رسیدم. در زیر چشمه نشسته بودم که چند سوار برسید و چند به عقب آن که: اجب امیر المؤمنین المنتصر. من گفتم: چه خبر؟ گفتند:

متوکل را بکشتند و مردم بر منتصر بیعت کردند و استیزار احمد بن الخضیب کرد. یعنی وی را وزیر گردانید. مرا کلام ابو الحسن (ع) به یاد آمد. «۳»

(۱) - الثاقب / ۵۳۹، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۶.

(۲) - در نسخ عبارتی زائد موجود است که مبهم است و لذا حذف شد.

(۳) - الثاقب / ۵۳۹ - ۵۴۰، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۷.

ص: ۸۳۷

موسی بن جعفر بغدادی گوید که: مرا حاجتی بود با امام (ع). به محمد بن مهزیار نوشتم که: از بهر من حاجتم به امام زمانه نویس. محمد مانع شد گفت: محتاج نباشد. تو خط بنویس و بیاض بازگذار. من چنان کردم.

جواب آن خط با مرادی که در دل من بود نوشته به من فرستاد به شرح تمام. «۱»

حسن بن علی گوید که:

مردی پیش ابو الحسن آمد لرزان و گریان که: پسر مرا متهم کردند به موالات تو. والی وی را بگرفت و به حاجبی داد که به میان فلان کوه برد و از آنجا به زیر اندازد و در بن آن کوه او را دفن کنند. امام (ع) گفت: فما تشاء؟ گفت: پدر مشفق بر پسر

نیکو خلق که به همه جهان آن یک پسر دارد چه خواهد؟! امام (ع) گفت: خرم برو؛ که فردا نماز شام پسرت بازآید با عجایب چند. مرد خرم شد و برفت. تا روز دوم نماز دیگر پسر آمد به سلامت.

پدر گفت: ای جان پدر، چه خبر؟ گفت: حاجب بیامد و مرا به بن آن کوه برد و آن حاجب دو موکل بر سر من کرد و وی بر کوه رفت تا مرا از آنجا به زیر اندازد. من فغان و گریه می‌کردم. ده مرد پدید آمدند لباسها پوشیده با صورتهایی که من هرگز چنان لباس و چنان صورت ندیده بودم و از ایشان بویها شنیدم که کسی چنان نشنیده. گفتند: چرا می‌گریی؟

گفتم: عجب! اینک گور من و حاجب بر سر کوه صعب‌ترین جایی طلب می‌کند برای زیر انداختن من. و موکلان من ایشان را نمی‌دیدند. این دهگانه گفتند: خواهی طالب چون مطلوب باشد؟ گفتم: بلی عظیم خواهم. گفتند: به

(۱) - الثاقب / ۵۴۰.

ص: ۸۳۸

شرطی که به سر گور رسول الله (ص) روی و آنجا معتکف گردی و فراش آن حضرت باشی. قبول کردم. اینک آن ده مرد به انتظار من ایستاده‌اند.

پدر گفت: حال حاجب به چه رسید؟ پسر گفت: ایشان بر کوه رفتند و حاجب را به زیر انداختند و چنان پاره شد که هیچ پاره وی بر زمین نیامد.

اصحاب وی فغان و گریه و واویلا برکشیدند و به عزای وی مشغول شدند.

این دهگانه دست من گرفتند و بیاوردند. وداع پدر بکرد. گفت: می‌روم به خادمی قبر رسول (صلعم). ساعتی دو بر آمد که آوازه رسید که حاجب را از کوه به زیر انداختند و پاره پاره شد و در بن کوه در گور کردند. و موکلان که وی را در گور خواستند بگریختند و بیامدند.

امام (ع) با پدر می‌گفت: انهم لا يعلمون ما نعلم. و می‌خندید. «۱»

گویند: زنی طاهر شده بود به دور ابو الحسن علیه السلام و می‌گفت: من زینب دختر علی علیه السلام. و پیش متوکل رفت و متوکل در کار وی عاجز بود. فتح بن خاقان گفت: با ابو الحسن فرست تا وی تدبیر این کار بکند.

امام به استدعای متوکل بیامد و این حال به خدمت وی بازگفتند. امام علیه السلام گفت که: ما را علامتی بود که سیاح ما را بنخورد. اگر راست می‌گوید در میان سیاح اندازند. چون زینب کذابه شنید از آنجا بیرون آمد و به خری نشست و جاریه وی

بر خری دیگر و روی به سرّ من رأی نهادند و می گفت: انا زینب الکذّابة. لیس بینی و بین علیّ و الحسن و الحسین علیهم السّلام قراة. و کنیزک وی هم می گفت: لیس بینها و بین علیّ و فاطمة قراة.

(۱) - الثاقب / ۵۴۳ - ۵۴۴، نزهة الکرام ۲ / ۸۱۸،

ص: ۸۳۹

چون روزی چند بر آمد علیّ جهّم با متوکّل لعین گفت: یا امیر المؤمنین، ابو الحسن چنین گفت، تحقیق حال را چرا به وی امتحان نکردی؟ بفرمود متوکّل تا شیران را سه روز گرسنگی بدادند و در صحن کوشک در خانه کردند و متوکّل بر دریچه کوشک رفت و به طلب امام فرستاد. چون امام (ع) به صحن کوشک رسید، درهای کوشک شیران بگشودند. ایشان به فغان و فریاد بیرون آمدند. چون امام را بدیدند جمله سجده کردند و آوازا کم کردند و خاموش سر خود در پای امام (ع) مالیدند. چون تواضع کنان روی بر زمین می نهادند، امام (ع) آستین مبارک بر سر ایشان می مالید. تا امام (ع) به در کوشک رسید و بر بالا شد، متوکّل ترحیب بسیار کرد. امام (ع) بازگشت. متوکّل مال بسیار به عقب امام (ع) بفرستاد.

علیّ بن جهّم گفت: یا امیر، اگر تو نیز امامی، می باید حال تو چون حال پسر عمّ تو باشد که سباع تو را نیز نخورند. برخیز و در میان سباع رو.

متوکّل در خشم شد و گفت: ایشان از بطن فاطمه بنت رسول الله اند. این عزّت از آن یافته اند. تا به آخر گفت: مبدا که دیگر آن سخن گویی! که اگر دیگر باره اعادت کنی، گردنت بزنم! «۱»

و برای ایذای ائمّه هر وقتی یکی کذّابه را بر این اکاذیب اغوا می کردند و تحریص می دادند. تا به روزگار رضا علیه الصّلاة و السّلام هم مدّعیه ای زینب نام کذّابه طاهر شد و پیش مأمون شد و گفت: من دختر علیّ ام از بطن فاطمه. و علی دعا کرد مرا به بقا. چون رضا علیه السّلام در رفت، مأمون گفت: یا بن رسول الله، خواهر را سلام کن. رضا علیه السّلام گفت: او خواهر

(۱) - الثاقب / ۵۴۵ - ۵۴۶.

ص: ۸۴۰

من نیست و از علی حاصل نشد و نه از فاطمه. زینب کذّابه گفت: رضا برادر من نیست و علی و فاطمه او را نزاییدند.

مأمون گفت: مصداق این چه باشد؟ رضا (ع) فرمود که: حق تعالی لحوم ما بر سباع حرام کرده. وی را در میان سباع کنید. زینب کذّابه گفت: ابتدا به شیخ کنید. رضا علیه السّلام گفت: شاید. برخاست و در میان شیران رفت و دو رکعت نماز بگزارد و به سلامت بیرون آمد.

مأمون گفت: نوبت تو آمد. زینب گفت: من نروم در میان سباع. مأمون بفرمود تا وی را بر گرفتند و در میان سباع انداختند تا وی را بدریدند و در حال بخوردند. «۱»

و عماد الدین طوسی رحمة الله علیه گوید در کتاب ثاقب که:

تمامی این حکایت چنان است که: رضا علیه السلام چون در میان شیران رفت، شیری بود در آنجا ضعیف، بیامد و همه‌ای بکرد. رضا علیه السلام اشارت به شیر قوی کرد. شیر قوی سر بر زمین نهاد. چون برون آمد، مأمون پرسید که: اشارت آن شیران از چه بود؟ گفت: آن شیر ضعیف اشارت کرد که ایشان قوتی دارند طعمه ما زود می‌خورند و من گرسنه می‌مانم. بگو تا بر من ظلم نکنند در طعام. من اشارت به شیر بزرگترین کردم، از من قبول بکرد که چنین کنم.

مأمون بفرمود که تا گاوی بکشتند و در میان شیران انداختند. شیر بزرگترین بیامد و در پیش شیران ایستاد تا شیر ضعیف سیر بخورد. پس راه ایشان بداد تا جمله به اتفاق بخوردند. شیر بزرگ به سفارشی که رضا (ع) کرده بود مراعات کرد به الهام الهی تا جهال بدانند که جمله جانوران را

(۱) - الثاقب / ۵۴۶ - ۵۴۷.

ص: ۸۴۱

حق تعالی مسخر ایشان گردانیده. و الحمد لله. «۱»

اسحاق الجلاب گفت که: از بهر ابو الحسن علیه السلام گوسفندی بسیار خریده بودم. مرا بخواند و در اصطبل سرای خویشان برد سخت فراخ که من ندانستم که چنان اصطبل باشد آنجا. و مرا بفرمود که آن گوسفندان را تفریق بکنم به کسانی که فرموده بود از صلحا و سادات بنی هاشم و محتاجان. و بفرمود که چیزی به ابو جعفر و مادر وی فرستم. چون فارغ شدم، اجازت خواستم که به بغداد روم. امام علیه السلام گفت: فردا نیز پیش ما باش.

روز عرفة بود. فرمان وی بردم. شب عید اضحی به دهلیز خانه وی بخفتم. چون به سحر رسید، امام (ع) بیامد و فرمود که: یا اسحاق، برخیز.

چون برخاستم و چشم باز کردم، خود را به بغداد دیدم در میان پدر و خویشان. این حال با ایشان بگفتم. ایشان متعجب بماندند. «۲»

یحیی بن هرثمه گوید که: متوکل مرا با سیصد تن به مدینه فرستاد که برو و علی بن محمد النقی علیهما السلام را پیش من بیار مکرم و معظم. تا چون به کوفه رسیدیم، ائقال و احوال آنجا بگذاشتیم و قصد مدینه کردیم. و مرا کاتبی بود شیعی و من از جمله حشویه بودم. یکی شاری «۳» با ما بود از حشویان. در راه مناظره رفتی میان کاتب متشیع و میان آن شاری. تا شاری گفت:

نه صاحب شما علی فرمود که هیچ برّیه‌ای نماند الا که گورستان گردد. انصاف بده که باده‌ای بدین عظیمی چگونه گورستان بگردد و چندین خلق از کجا آیند که اینجا پر شوند؟!

(۱) - الثاقب / ۵۴۷.

(۲) - الثاقب / ۵۴۹.

(۳) - شاری: منسوب به فرقه خوارج.

ص: ۸۴۲

ما بدین حکایت بخندیدیم و بر آن خنده و مناظره قطع مراحل می‌کردیم و کاتب از آن کوفتی می‌یافت تا به مدینه رسیدیم. امام علیه السلام خطّ متوکّل بخواند و فرمود که: مخالفت فرمان متوکّل نکنیم. خیاطان را بخواند و فرمود که اسباب زمستانی بسازند از پوستینها و صوفها و چیزها که خرج راه زمستان باشد. و با خیاطان گفت: باید که فردا بدین وقت رسیدن فارغ شده باشید. و مرا عجب می‌آمد که در تابستان وی اسباب زمستانی می‌سازد. اول با خود گفتم: این مرد سفرها نکرده است. و یا این راه نداند، پندارد که سالی در راه خواهد بودن! دیگر باره گفتم که: این رافضه این بی‌عقلی را به امامت قبول کردند که به تابستان به حجاز اسباب زمستانی می‌سازد!

حاصل؛ برفتم روز دوم. تا بدانجا رسیدیم که میان کاتب و شاری مناظره بود، ابری سیاه پدید آمد و رعد و برقی عظیم و بر بالای سر ما بایستاد و باریدن گرفت. وی با جمله غلامان لبّاده‌ها و پوستینها در پوشیدند. اشارت به غلامی کرد که لبّاده به یحیی ده و یکی به کاتب. و این به حال خویش می‌بود و چندان ببارید که از وحل «۱» و رعد و برق و سرما هشتاد مرد بمردند. چون باران ساکن شد مرا گفت: یا یحیی، منزل کن تا مردگان را دفن کنیم. در آن بیابان هشتاد گور برکنیدیم. من از آنچه داشتم از عقیده حشویه پشیمان شدم و بیامدم و بوسه بر ران و رکاب وی می‌دادم و گفتم: اشهد ان لا اله الا الله. و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه. و قد کنت کافرا. و انّی الان قد اسلمت علی یدیک. و به دست وی متشیّع شدم. و تا به روز مرگ خدمت وی می‌کردم. «۲»

(۱) - وحل: گل‌ولای.

(۲) - الثاقب / ۵۵۱ - ۵۵۲.

ص: ۸۴۳

هبة الله بن ابی منصور الموصلی گوید که:

پیش ریان ربیعہ «۱» کاتب نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام. و میان وی و پدرم صداقتی بودی. روزی بر کوشک پدرم بر آمد. پدرم گفت: چه وقت است که آمدی؟! گفت: متوکل مرا خوانده است و من می‌ترسم. اما من خود به صد دینار فدیہ بدادم که با خود برگرفتم تا به علی بن محمد نقی علیهما السلام دهم و به برکت وی خلاص یابم. گفت: توفیقی افتاد تو را.

تا برفت و به روزگار اندک بازآمد خرم و شادان. پدرم پرسید که:

حال تو چگونه بود؟ گفت: من هرگز به سر من رأی نرفته بودم. چون آنجا رسیدم، جایی فرو آمدم و خواستم که به زیارت امام مؤمنان علی النقی علیه السلام روم. گفتم: عجب که نصرانی رود به طلب علی النقی علیه السلام! این چگونه شاید؟! بر بهیمه‌ای سوار شدم و گفتم: آنچه باشد باشد. خرم بازار به بازار و کوچه می‌شد تا به در سرائی رسیدم و چندان که می‌خواستم که خرم را برانم گامی بر نمی‌داشت. غلام را گفتم: بیرس که این خانه کیست. گفتند:

این خانه ابن الرضاست علیه السلام. [گفتم: الله اکبر! به خدا سوگند که این دلالتی قانع‌کننده است.] در حال غلامی سیاه بیرون آمد و گفت: یوسف بن یعقوب تویی؟ مرا عجب آمد که در این دیار مرا کس نشناسد. با خود گفتم:

این یک دلالت [دیگر] است. دوم کُرت بیرون آمد و گفت: آن صد دینار زر که در آستین در کاغذ کرده‌ای به من ده. به وی دادم و گفتم: هذه ثالثة.

اجازت دادند در رفتم. امام علیه السلام چون مرا بدید گفت: یا یوسف بن یعقوب، وقت آن نیامد که مسلمان شوی؟! گفتم: وقت آمد و روشن شد دلالت. امام علیه السلام گفت: هیئات! تو مسلمان نباشی. اما تو را پسری

(۱) - الثاقب / ۵۵۳: کان بديار ربیعة -

ص: ۸۴۴

باشد که از موالیان ما باشد و صالح و شایسته. هبة الله گوید که: پسر وی را دیدم روزی. گفت: پدرم به ترسایی بمرد. و من بعد وی مسلمان شدم و شیعی.

پس گفت: علی بن محمد علیه السلام مرا گفت که: برو و هیچ اندیشه مکن؛ که کار بر مراد تو بر آید. پس برفتم و هر مرادی که بود مرا از متوکل بر آمد. و پسر یوسف گفتی: انا بشارة مولای علی بن محمد النقی علیهما السلام. «۱»

ابو هاشم جعفری گوید که: در سر من رأی یکی را برص پدید آمده بود.

ابو علی الفهری وی را دلالت کرد به امام ابو الحسن علیه السلام تا دعا کند.

چون به خدمت وی رفت برخاست که به نزد وی رود و حال خویش گوید.

امام گفت: تنَحَّ عَنِّي. عافاك الله. ثلاث مرّات. مرد با پیش فهری آمد و گفت: امام چنین گفت: تنَحَّ. فهری گفت: خوش دل باش که وی دعا کرد برای تو سه کرّت. مرد آن شب بخفت. بامداد که برخاست، بر وی اثر برص نبود. «۲»

زرافه حاجب متوکل گوید که:

مشعبدی از ولایتی پیش متوکل آمد و عظیم سبک دست و استاد بود در صنعت خویش. و متوکل بازی کن بودی و بازی دوست. متوکل با وی گفت: اگر تو علی بن محمد نقی را خجل گردانی به حضور جمعی، عطاهای گرانمایه به تو دهم. مشعبد گفت: چنین کنم. اما وی را با جنب من نشان و بگو تا رقاق «۳» تنک بکنند و سبک. متوکل بفرمود تا چنان کردند و مجلس

(۱) - الثاقب / ۵۵۳ - ۵۵۴.

(۲) - الثاقب / ۵۵۴ - ۵۵۵.

(۳) - رقاق: گرده نان نازک.

ص: ۸۴۵

خواص بیاراست. و آن لعین با جنب وی نشست از جانب چپ. چون امام علیه السلام دست به لقمه برد تا رقاقی برگیرد، آن لعین آن را پیرانید. و بار دوم و سوم هم چنین کرد تا مردم در خنده افتادند و قهقهه.

امام (ع) پشت به بالشی باز داده بود و بر آنجا صورتی بود از سیاع.

امام (ع) دست خود بر آن صورت زد و گفت: خذیه! در حال آن صورت بجست از جای خویش و آن مشعبد را فرو برد و صورت به آن مسوره «۱» شد چنانکه بود. مردم متحیر شدند و امام (ع) برخاست. و متوکل سوگند داد که بنشین و بگو تا وی را بازآورد. امام فرمود که: لا تراه بعدها. أَسَلَّطَ اعداء الله على اولياء الله؟! و از آنجا بیرون شد. و آن لعین را به دوزخ کشیدند. لعنه الله. «۲»

فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب گوید که:

ما با معتز بودیم و پدرم کاتب او بودی. ما در سرای متوکل رفتیم و وی بر سریر نشسته بود. معتز سلام کرد و بایستاد. و من از پس وی بایستادم.

و متوکل معتز را همیشه ترحیب کردی و بنشاندی الا آن روز و من وی را متغیر یافتم و ساعت به ساعت خشم وی به زیادت می شد و می گفت که:

وی می‌خواهد که ملک از من برون برد و از تصرف من و طعنه در کار من می‌زند! و امثال این کلمه‌ها می‌گفت. و بفرستاد تا وی را بیارند؛ یعنی امام را علیه السّلام. و غلامان خزری را چهار شمشیر بداد که چون در آید وی را بدین شمشیرها بزنید و پاره پاره بکنید. و من ندانستم که با که می‌گوید.

ناگاه امام ابو الحسن علیه السّلام در آمد. معرّفان خبر متوکّل کردند. در

(۱) - مسوره: بالش جرّمین.

(۲) - الثاقب / ۵۵۵ - ۵۵۶.

ص: ۸۴۶

حال متوکّل از تخت به زیر افتاد و بوسه بر دست و پای وی داد و میان هر دو چشم وی ببوسید و با خود بر تخت بنشاند و عذرهای خواست که: بدین وقت چرا رنجه شدی و چرا آمدی؟! امام گفت: رسول تو مرا خواند. متوکّل گفت: کذب ابن الفاعله! و وی را باز جای خویش فرستاد. و حق تعالی هیبت وی در دل وی نهاد تا خواست که وی را سجده بکند. چون بنشست گفت: انت سیّدی و ابن عمّی و ابن خیر خلق الله. تا چون برون می‌رفت، معتزّ و فتح و عبد الله «۱» را به خدمت امام روانه کرد و گفت: با سیّد خویش و سیّد من بروید تا به در خانه. [وقتی خزریان امام (ع) را دیدند به سجده در افتادند.] و چون بیرون شدند، از خزریان پرسید که: شما چرا وی را سجده کردید؟ گفتند که: ما چون وی را بدیدیم هیبت وی در دل ما افتاد و ما را هیچ چیز پدید نیامد و صد مرد را دیدیم شمشیرها کشیده در پس و پیش وی می‌آمدند. ما را زهره قتل وی نبود. «۲» و السّلام.

(۱) - در نسخ زیاده «پسران خود» وجود دارد که صحیح نیست.

(۲) - الثاقب / ۵۵۶ - ۵۵۷.

ص: ۸۴۷

باب فی ذکر الامام الزّکیّ ابی محمّد الحسن بن علیّ علیهم السّلام

مولد وی به مدینه بود روز جمعه لثمان خلون من شهر ربیع الآخر سنة اثنین و ثلاثین و مائتین. و عمر وی بیست و هشت سال بود. و بیست و دو سال با پدر بود. شش سال مدّت امامت و خلافت وی.

در ایّام امامت وی بقیّه ملک معتزّ بود ماهی چند. و بعد از وی مهتدی حاکم شد یازده ماه و هیجده روز. پس حاکم احمد معتمد بن جعفر المتوکّل شد بیست سال و یازده ماه. بعد از انقضای پنج سال از ملک وی، ولیّ خدا متوفّی شد. و لقب وی هادی و

سراج و زکی و عسکری. و وی و پدر و جدّ به ابن الرضا معروف بودند. و وفات وی روز جمعه لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسرّ من رأی. دفن وی در سرای وی پیش پدرش. گویند که مسموم - یعنی زهر خورده - متوفی شد. و مذهب ما چنان است که جمله ائمه به زهر مردند. و دلیل بر این، حدیث صادق صلی الله علیه: و الله ما منّا الا مقتول شهید.

«۱»

(۱) - اعلام الوری / ۳۴۹.

ص: ۸۴۸

و اما اولاد وی جز محمد بن حسن صاحب الزمان صلی الله علیه و آباءه نبود. و ولادت وی مخفی بود. و سبب آن بود که: وی خاتم ائمه بود علیهم السلام. و از احادیث رسول صلی الله علیه و آله و نصوص و وصایای ائمه مشهور بود تواطؤ شیعه - یعنی اجماع شیعه - با اخبار متواتر بر وجود قائم آل محمد که خروج کند با دولت و شمشیر و جمله دولتها مقهور وی گردد. و در میان شیعه این حال فاش بود و سلاطین را معلوم. و ایشان بر ملک خویش عظیم خائف بودند، تتبع آثار می کردند که اگر امام حسن علیه السلام را فرزندی بود بکشند. و معلوم خلق بود که غایب، صاحب دولت دوازدهم خواهد بود. و سبب قتل و ایزای آبا و اجداد وی قطع کار وی بود، و لکن بر خدای تعالی اتمام این نور و اطهار این دولت واجب بود. از این سبب آبا را نگاه می داشت چنانکه اصل ایشان مستأصل نشد تا قائم در وجود آمد.

ص: ۸۴۹

فصل

دلایل امامت امام حسن زکی علیه السلام متواتر است و آنکه زمانه از معصوم خالی جایز نیست و در زمان وی جز وی معصوم نبود.

عبد الله بن مروان الانباری گوید که: حاضر بودم به نزدیک مزی ابو جعفر محمد بن علی. پس ابو الحسن آمد. برای وی کرسی نهادند، بر آنجا نشست. و اهل بیت وی حوالی وی نشسته بودند. و ابو محمد ایستاده بود در گوشه ای. چون از کار ابو جعفر فارغ شد، التفات کرد با ابو محمد و گفت: یا بنی احدث لله شکرا. فقد احدث فیک امرا. «۱»

(۱) - الکافی ۱ / ۳۲۶، الارشاد ۲ / ۳۱۶، اعلام الوری / ۳۵۰.

ص: ۸۵۰

فصل در معجزات ابی محمد حسن العسکری علیه السلام

اسماعیل بن محمد گوید: روزی بر سر راه بنشستم تا امام ابو محمد برسید از وی چیزی خواهم. چون برسید شکایت فقر با وی کردم و سوگند خوردم که قوت غذا و عشا ندارم. امام علیه السلام گفت: سوگند به دروغ می‌خوری. دویست دینار زر در خاک کرده‌ای. و این کلام نه از بهر منع عطاست. روی به غلام کرد و گفت: آنچه داری به وی ده. دویست دینار داشت به من داد. پس گفت: از دنانیر مدفون تو را محروم گردانند. و آن کس که بر گیرد از تو محتاجتر بود. تا مدتی رزق بر من تنگ شده بود، آن دفین طلب کردم، نیافتم. مرا پسری بود موضع دفین من می‌شناخت، از آنجا برداشته بود و من بر آن هیچ قدرت نداشتم. «۱»

علی بن زید گوید: مرا اسبی نیکو بود. من همه روزه به عشق وی حکایت کردم. تا روزی به خدمت امام رفتم، احوال آن اسب پرسید. گفتم:

بر در عصمت امامت است. من بر وی سوار بودم که به خدمت تو آمدم. امام علیه السلام گفت: قبل المساء آن را تبدیل به غیری اگر توانی کردن تأخیر

(۱) - اثبات الوصیه / ۲۱۴، الارشاد / ۲ / ۳۳۲، اعلام الوری / ۳۵۲.

ص: ۸۵۱

مکن. ناگاه یکی در آمد در خدمت امام علیه السلام و سخن بریده شد. متفکر بودم. به خانه رفتم با برادران حال بگفتم. مرا سخت می‌آمد بیع آن. چون نماز شام آمد، سائس در آمد که اسب سقط شد. من عظیم غمگین شدم. بعد از روزی چند به خدمت امام علیه السلام رفتم. با خود گفتم: یا لیت که امام علیه السلام عوض آن به من دادی. پیش از آنکه با وی سخن گفتم، گفت: عوض بدهم. به غلام گفت: اسب کمیت من به وی ده. و دو معجزه بود در این. ثم قال: هذا خیر من فرسک و اوطأ و اطول عمرا. «۱»

داوود بن قاسم الجعفری گوید:

در خدمت امام علیه السلام بودم. دستوری خواستند. مردی در آمد و سلام کرد به ولایت. امام رد کرد بر وی به قبول و آن داخل با جنب من نشست. مرا در خاطر آمد که نام این مرد چه باشد. امام گفت: هو من ولد الاعرابیة صاحبة الحصاة التي طبع آبائی فيها. پس گفت: آن حصاة بیار.

بیاورد. انگشتی بر آنجا نهاد. من نظر در آن سنگ کردم. نوشته بود به قدرت خدای تعالی که: حسن بن علی. و در آن سنگ املس و معطل به آن قدر بود.

با آن مرد گفتم: قبل هذا امام را دیده بودی؟ گفت: نه هرگز ندیدم. و آن مرد از یمن بود. برخاست و شهادت بگفت و اقرار به ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام بگفت و بیرون رفت. من از وی پرسیدم:

نام تو چیست؟ گفت: مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم؛ و هی الاعرابیة الیمانیة صاحب الحصاة التي ختم فیها امیر المؤمنین و باقی الائمة صلی الله علیه و آله.

(۱) - اثبات الوصیة / ۲۱۵، الارشاد ۲ / ۳۳۲ - ۳۳۳، اعلام الوری / ۳۵۲.

ص: ۸۵۲

ابو هاشم جعفری قطعه‌ای در این باب گوید:

یدرب الحصا مولی لنا یختم الحصا	له الله اصفی بالدلیل و اخلصا
و اعطاه آیات الامامة کلها	کموسی و فلق البحر و الید و العصا
و ما قمص الله النبیین حجة	و معجزة آلا الوصیین قمصا
فمن کان مرتابا بذاک فقصره	من الامر ان یبلو الدلیل و یفحصا «۱»

ابو هاشم گوید: من در قید و حبس بودم و کار بر من تنگ شده بود. به امام علیه السلام نوشتم. باز نوشت که: امروز نماز پیشین به خانه و منزل خویش گزاری. و چنان بود؛ خلاص کرد مرا قبل از زوال. «۲»

و گوید: مرا در نامه حیا می‌آمد که حال فقر بنویسم. به من نوشت که:

شرم مدار که تو را حاجت باشد بخواهی؛ که آنچه خواهی پیش ما باشد و از تو دریغ نداریم. و صد دینار بفرستاد. «۳»

ابو هاشم داوود بن قاسم گوید که: من با جمعی در حبس بودم به حبس حبیس «۴» در جوسق [در قصر] احمر. ناگاه امام علیه السلام در آمد با برادر خود جعفر. ما جمله تعظیم وی کردیم. و متولی حبس صالح بن وصیف بود.

با ما [مردی] جمعی بود و می‌گفت که وی علوی است. امام با من نگریست و گفت: اگر نه آن است که در میان شما کسی هست که از شما نیست من بگفتمی که کی شما را فرج باشد. و اشارت به جمعی کرد که بیرون شود.

چون بیرون شد، امام علیه السلام گفت: وی جمله حالها که شما اینجا با هم

(۱) - اعلام الوری / ۳۵۳، الثاقب / ۵۶۱، كشف الغمّه / ۳ / ۳۱۵.

(۲) - اعلام الوری / ۳۵۴، الثاقب / ۵۷۶.

(۳) - اعلام الوری / ۳۵۴، الثاقب / ۵۷۷.

(۴) - این کلمه در نسخه‌ها به صور مختلف (حشیش و-) آمده است. ضبط موجود در متن طبق الثاقب / ۵۷۷ می‌باشد.

ص: ۸۵۳

می‌گویید، به خلیفه می‌نویسد و خطّی نوشته در زیر جامه دارد. یکی از ما برخاست و وی را بجست، نامه و قصّه داشت حالهای ما به اسوأ الوجوه در آنجا نوشته و قصد جان ما کرده.

و امام علیه السّلام روزه داشتی و افطار ما با هم بودی. من روزی ضعیف شدم از روزه. در خانه شدم و یک کعک «۱» خوردم تا پیش وی آمدم. با غلام گفت: طعام بیار تا ابا هاشم بخورد؛ که وی روزه ندارد. و کعک قوّت ندهد. و چون افطار کنی برای قوّت خواهی، گوشت بخور؛ که در کعک قوّتی نباشد. من گفتم: صدق الله و رسوله و انتم. تا آن روز که فرج خواست بودن، غلام نزدیک طهر فطور آورد. غلام را گفت: بردار؛ که ما اینجا این طعام نخوریم. چون نماز دیگر آمد خلاص شد. «۲»

هم ابا هاشم گوید که: روزی پیش ابو محمد بودم. می‌گفت: چون قائم ما خروج کند، هدم منارها کند و مقاصیر که در مساجد است. من به نفس خویش گفتم: چرا چنین کند؟! در حال گفت: زیرا که این بدعت نه نبی کرد و نه وصی. «۳»

ابو هاشم گوید که: فیهکی از امام علیه السّلام پرسید که: زن مسکین را چرا یک سهم دهند و مرد را دو سهم؟ فرمود: که بر زن جهاد نبود و نه نفقه عیال و نه معقله. «۴» من در دل آوردم که ابن ابی العوجاء از صادق علیه السّلام این مسأله پرسید، همین جواب فرمود. ناگاه امام روی کرد و گفت:

نعم؛ هذه مسألة ابن ابی العوجاء. و الجواب منّا واحد إذا كان معنى المسألة

(۱) - کعک: نوعی نان.

(۲) - اعلام الوری / ۳۵۴ - ۳۵۵، الثاقب / ۵۷۷ - ۵۷۸.

(۳) - اعلام الوری / ۳۵۵.

(۴) - معقله: غرامت، تاوان، دیه.

واحد. جرى لآخرنا ما جرى لأولنا. و أولنا و آخرنا في العلم و الامر سواء. و لرسول الله و امير المؤمنين صلى الله عليهما فضلهما. «۱»

ابو هاشم گوید: یکی استدعای دعا کرد از امام. این دعا بنوشت: یا اسمع السامعین، و یا ابصر المبصرین، و یا انظر الناظرین، و یا اسرع الحاسبین، و یا ارحم الراحمین، و یا احکم الحاکمین، صلّ علی محمد و آل محمد. و اوسع لی فی رزقی. و مدّ لی فی عمری. فامنن علیّ برحمتک. و اجعلنی ممّن تنتصر به لدینک. و لا تستبدل بی غیری.

ابو هاشم گوید: من در نفس خویش گفتم: خداوندا، مرا از حزب و زمره خویش گردان. امام علیه السلام گفت: اگر مؤمن باشی به خدا و مصدّق رسول و عارف به اولیای خدا و تابع ایشان، از حزب و زمره خدا باشی.

بشارت باد! بشارت باد! «۲»

ابو هاشم گوید که: روزی امام علیه السلام گفت: در بهشت دری باشد که آن را «معروف» خوانند. در آنجا نرود الا اهل معروف. [با خود] گفتم:

الحمد لله. دائماً کار مسلمانان سازم و متکلف آن باشم. امام نظر به من انداخت و گفت: نعم؛ قد علمت ما انت علیه. و ان اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة. جعلک الله منهم - یا ابا هاشم - و رحمک. «۳»

ابو هاشم گوید که: خواستم از امام علیه السلام چیزی که خاتمی بکنم تبرک را. به خدمت امام رفتم و مرا آن فراموش شد. برخاستم که بیرون آیم گفت: بایست. و انگشتی خویش به من انداخت و گفت: اردت فضة فاعطیناک خاتما. و ربت الفصّ و الکراء. هناك الله یا [ابا] هاشم. ابو هاشم

(۱) - اعلام الوری / ۳۵۵.

(۲) - اعلام الوری / ۳۵۵.

(۳) - اعلام الوری / ۳۵۶، الثاقب / ۵۶۴.

گفت: عجب بمنادم. امام علیه السلام گفت: یا ابا هاشم، آنچه تو مشاهده می کنی اندک است از بسیاری. «۱»

احمد بن محمد گوید که: به امام علیه السلام نوشتم خبر مهتدی و گرفتن وی موالی را و شکر کردم که وی مشغول شد از تو که تهدید تو می‌کرد و می‌گفت که از پشت زمین خالی گردانم. امام علیه السلام باز نوشت که: عمر وی از آن کوتاه‌تر است که این کار کند. امروز تا پنج روز دیگر وی مقتول باشد در روز ششم، به استخفاف و هوان تمام که بر وی بگذرد.

و چنان بود. «۲»

ابو بصیر «۳» خادم گفت: روزی شنیدم که امام علیه السلام با غلامان زبانهای رومی و صقلابی می‌گفت و امثال آن. مرا عجب آمد که این مرد از این شهر بیرون نرفت و زبان نیاموخت، این زبانها چون می‌گوید. روی به من کرد که: حق تعالی حجت را از سایر عالمیان ممتاز گردانید و اعطاء معرفه کل شیء. فهو يعرف اللغات و الانساب و الحوادث. و لو لا ذلك، لم یکن بین الحجة و المحجوج فرق. «۴»

حسن بن طریف گوید: مرا دو مسأله در دل می‌گردید خواستم که به امام نویسم. اول آنکه: قائم به چه حکم کند و مجلس وی که قضا گزارد کجا بود میان مردم؟ دوم از برای تب ربع. ذکر حمای ربع «۵» فراموش شد. مسأله اول نوشتم و فرستادم. جواب نوشت که: وی به بینه حکم نکند. حکم وی

(۱) - اعلام الوری / ۳۵۶، الثاقب / ۵۶۵، (آخرین عبارت در دو مصدر موجود نیست).

(۲) - اعلام الوری / ۳۵۶.

(۳) - ل: «ابو نصر». اعلام الوری / ۳۵۶: «ابو حمزه نصیر».

(۴) - اعلام الوری / ۳۵۶ - ۳۵۷، روضة الواعظین ۱ / ۲۴۸.

(۵) - حمی: تب.

ص: ۸۵۶

چون حکم داوود علیه السلام باشد. و آنچه تو را فراموش شد از تب ربع، آیت: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» «۱» بنویس و در گردن محموم بند؛ که شفا یابد. چنان بود. «۲»

(۱) - انبیا (۲۱) / ۶۹.

(۲) - اعلام الوری / ۳۵۷، الثاقب / ۵۶۵.

احمد بن عبید الله خاقان بر خراج و ضیاع در قم حاکم بود و ناصبی تمام بود. حکایت می‌کند که:

من هیچ بنی هاشم و علوی به خطر و شکوه و جاه و احترام ابو محمد ندیدم پیش سلطان و نوّاب و قوّاد و بنی هاشم و پیر و جوان. به حدّی که روزی پیش پدرم برپا ایستاده بودم، حجاب در آمدند که ابو محمد بر در است.

و هیچ‌کس را پیش پدرم به کنیت یاد نمی‌کردند مگر به نام، مگر از سلطان و ولیّ عهد وی. مرا از آن عجب آمد. پدرم آواز بلند کرد که: دستوری دهید. مردی در آمد گندمگون، نیکو قامت، نیکو روی، جوان، جلالت و هیبت نبوّت و امامت از وی ظاهر.

چون پدرم وی را بدید، برخاست، چند گام پیشباز رفت. و من هرگز ندیده بودم برای کسی آن استقبال کرده باشد. چون نزدیک رسید، پدرم معانقه کرد و به مجلس خویش بنشانند و به جنب وی بنشست، روی به وی کرده با وی سخن می‌گفت و تقدیه خویش و مادر و پدر می‌کرد. و من از آن متعجب بودم. تا یکی در آمد که موفّق در آمد. و حجاب و قوّاد موفّق از پیش پدر من تا به سرای دو سباط «۱» بودی آنجا بنشسته بودند. چون نظر

(۱) - سباط: صف، رسته.

پدرم بر حجاب خاصّه موفّق آمد گفت: إذا شئت جعلت فداک. و به حجاب گفت: وی را پس این سباط بگذرانی تا موفّق وی را ببیند. پدرم برخاست و معانقه او کرد و بوسه بر او داد.

من با حجاب گفتم: ویلکم! این کیست که پیش پدرم وی را به کنیت بخواندی؟ گفتند: حسن بن علی المعروف بابن الرضا العلوی. و آن روز دراز در تفکر وی بودم و اعزاز پدرم وی را؛ تا نماز شام و خفتن کرده پیش پدر بنشستم. خالی بود. از من پرسید که: حاجتی داری یا فرزند؟ گفتم: آری. آن مرد که بود که تو با وی بامداد آن همه اجلال و اعزاز و اکرام کردی و تقدیه نفس خویش و ابوین؟ گفت: ای پسر، این امام رافضه است؛ حسن بن علی معروف به ابن الرضا. پس وی خاموش شد، من نیز ساعتی. آنگاه گفت:

اگر امامت و خلافت از بنی العباس خارج افتد، هیچ‌کس از بنی هاشم مستحقّ آن نباشد الاّ وی؛ برای فضل و عفاف و سکون و زهد و صیانت و عبادت و صلاح. اگر پدر وی را بدیدی، زیادت از وی بود؛ مردی با قدر و جلالت و فاضل و نبیل. و من قلق «۱» و تفکر بیفزودم و بر پدر خشم گرفتم.

بعد از آن حالهای وی پرسیدمی از بنی هاشم و غیر آن و صدیق و عدو و قضات و کتاب و فقها و سایر الناس. جمله باسرههم اعظام و تقدیم وی و رفع و ثنا و قدر وی می‌کردند و تفضیل وی بر جمله اهل بیت وی.

یکی از حاضران پرسید که: خبر برادر وی جعفر چه داری؟

گفت: جعفر که باشد که سخن و خبر وی پرسند یا وی را با حسن ابو محمد قرین گردانند؟! جعفر معین الفسق بود و فاجر.

به وقت وفات حسن، پیش پدرم آمدند که ابن الرضا رنجور شد. و در حال به

(۱) - قلق: پریشانی و ناآرامی.

ص: ۸۵۹

دار الخلافه رفت و به استعجال پنج تن از خاصه خلیفه با وی بودند که بیرون آورد- از آن جمله نحیر- و ایشان را بفرمود به ملازمت سرای امام علیه السلام.

و به اطبا فرستادند تا از صباح و مساء تعهد کار وی کنند. تا روز دوم خبر آمد که حسن را ضعف استیلا یافت، اطبا را فرمود تا ملازمت سرای وی کنند. و به قاضی القضاات فرستادند تا ده تن از ثقات وی ملازم سرای امام حسن باشد و در شب و روز ایشان آنجا بودند تا وی متوفی شد.

چون خبر مرگ وی شایع شد، جمله سامره در گریه آمدند که گویی قیامت شد و بازارها معطل گذاشتند و خانه‌ها در بستند و از بیع و شری بازایستادند. چون از مصیبت وی فارغ شدند، خلیفه به ابو عیسی پسر متوکل فرستاد تا نماز بر وی کند. چون جنازه بنهادند، ابو عیسی نزدیک وی رفت و کفن از روی مبارکش بازگرفت در برابر بنی هاشم از علویان و عباسیان و قواد و کتاب و قضات و عدلان عرض کرد و گفت: جمله ببینید که حسن ابن الرضا علیه السلام به مرگ خویش مرد و اثر قتل بر وی طاهر نیست.

چون دفن کردند، جعفر به سرای پدرم آمد و گفت: مرا مرتبه برادرم حسن ده و من هر سالی بیست هزار دینار بدهم. پدرم وی را زجر کرد و کلام موحش بازگفت. و گفت: یا احمق، ان السلطان جرد سيفه فی الذین زعموا ان اباک و اخاک ائمة لیردکم عن ذلک فلم یهیا له ذلک. اگر تو امام بودی، خود شیعه پیش تو آمدندی. مرا فرمود تا او را بیرون کردم. و تا پدرم زنده بود پیش وی نیامد دیگر. و سلطان تا امروز فرزند حسن ابن الرضا طلب می‌کند و هنوز هیچ اثری نیافت. «۱»

(۱) - الکافی ۱/ ۵۰۳ - ۵۰۶، الارشاد ۲/ ۳۲۱ - ۳۲۵، اعلام الوری / ۳۵۷ - ۳۵۹، کشف الغمه ۳/ ۲۷۸، روضة الواعظین ۱/ ۲۴۹.

گویند: امام ابو محمد علیه السلام را به تماش سپردند و گفتند: باید چوب زنی و عقوبتها چون کنی. وی چندان حرمت وی می داشت که از اجلال وی پیش او سر بر نداشتی از حیا در خدمت وی، مع ما که تماش مشهور بود به نصب عداوت. «۱»

گویند: عباسیان امام حسن علیه السلام را محبوس کردند در پیش صالح بن وصیف. رفتند و گفتند: کار بر این مرد مضیق گردان. صالح گفت: دو مرد که شرّ خلق الله اند بر وی موکل کردم، ایشان امروز از عبادت و نماز و روزه در اعظم مرتبه اند. و آن دو موکل را حاضر کرد و گفت: در کار این مرد چه می کنی؟

ایشان گفتند: چه گویم در حقّ مردی که کار وی نماز بود و روزه و عبادت، و هیچ شغل در جهان جز عبادت نباشد وی را. چون ما چشم بر وی اندازیم، جمله استخوانها و گوشتهای ما بلرزد و مالک خویش نباشیم. چون عباسیان این بشنیدند مأیوس و خائف رفتند. «۲»

گویند: ابو محمد بن علی را علیه السلام به تحریر لعین سپردند. وی کار بر آن حضرت مضیق کرده بود. زن با وی گفت: اتق الله. فانک لا تدری من فی منزلک. و ذکر صلاح و عصمت وی می گفت آن زن رحمها الله. تحریر لعین سوگند خورد که من وی را به شیران اندازم تا بخورند. و چنان کرد. و ایشان را هیچ شکی نبود بدان که سباع وی را بخورند. چون بعد از مدتی تفحص کردند، یافتند که نماز می کرد و سباع گرد برگرد وی خفته و بعضی ایستاده چون حارسان. تحریر لعین بفرمود تا به خانه بردند وی را. «۳»

بعد از وفات امام علیه السلام، جعفر بسیاری سعی بکرد به قصد شیعه

(۱) - الارشاد ۲ / ۳۲۹ - ۳۳۰، الکافی ۱ / ۵۰۸، اعلام الوری / ۳۵۹، کشف الغمّه ۳ / ۲۸۶.

(۲) - الارشاد ۲ / ۳۳۴، الکافی ۱ / ۵۱۲، روضة الواعظین ۱ / ۲۴۸.

(۳) - الارشاد ۲ / ۳۳۴ - ۳۳۵، اعلام الوری / ۳۶۰.

چند هزار آدمی را از شیعه به قتل و حبس به دست سلطان باز داد. و نه چندان زحمت به مؤمنان رسید به سبب سعایت وی که شرح توان کرد. و امام علیه السلام غایب می بود و خواصّ شیعه وی را می دیدند. و جعفر بیامد و مال امام حسن علیه السلام بر گرفت به میراث و قسمت کرد و خواست که شیعه وی را به امامت قبول کنند، هیچ فایده نمی داد و مؤمنان هر روز از وی بیشتر تبرا می کردند؛ تا به آخر وی را «کذاب» لقب کردند. و مردم از وی می گریختند تا بمرد طرید درگاه الهی و رسول و امام و مؤمنان و زمین و آسمان. «۱»

ابو الفرات «۲» گوید: من به اقصی غایت مشتاق فرزند بودم و از حضرت خداوند به دعا می‌خواستم. تا روزی در عسکر به شارع نشسته بودم که ابو محمد سوار برسید. برخاستم و از وی استدعای همّتی و دعایی کردم تا خدای تعالی مرا فرزندی بدهد. پس اشاره کرد که بدهد. گفتم: پسر؟ فرمود:

نه، دختر. و چنان شد؛ مرا دختری بیامد. «۳»

علی بن زید المعروف به رامش گفت: من به عسکر بودم و پسر به بغداد رنجور بود. به امام علیه السلام چیزی نوشتم که دعایی کن. توقیع بیرون آمد که: ا و ما علم علیّ إنّ «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» «۴» و پسر متوفی شد. «۵»

محمد بن علی الهمدانی گوید که: به امام علیه السلام نوشتم که دعا کن تا حق تعالی مرا پسری دهد از زنم ابنة عمّ. توقیع بیرون آمد که: رزقک الله

(۱) - بنگرید به: الارشاد ۲ / ۳۳۶، اعلام الوری / ۳۶۰.

(۲) - این روایت در «ل» نیامده و در «م» و «ن» نام راوی - ظاهرا - «ابو الفراء» آمده است. در الثاقب / ۵۷۳ «ابن القزاز» ضبط شده است.

(۳) - الثاقب / ۵۷۳.

(۴) - رعد (۱۳) / ۳۸.

(۵) - كشف الغمّه ۳ / ۳۱۰.

ص: ۸۶۲

ذکرا. تا حق تعالی مرا چهار پسر داد. «۱»

محمودی گوید: به امام علیه السلام نوشتم که: دعا کن تا حق تعالی مرا فرزند دهد. توقیع آمد که: رزقک الله ولدا و آجرک. پسری آمد و متوفی شد. «۲»

علی بن جعفر الحلبي گوید: ما به عسکر جمع شده بودیم در روز رکوب ابو محمد علیه السلام. توقیع بیرون آمد که: چون بیرون آییم، نباید هیچ‌کس بر من سلام کند یا اشارت کند. بعد از ساعتی بیرون آمد با غلامی. و از جنب من جوانی بود. پرسیدم: تو از کجایی؟ گفت: از مدینه از اولاد ابو ذر غفاری. در آن شهر خلافتی ظاهر شد در امامت ابو محمد. آمدم تا از وی دلالت طلب کنم و یقینم مزید گردد. و چون امام علیه السلام برون آمد روی مبارک بدین جوان کرد و گفت:

غفاری تویی؟ گفت: نعم جعلت فداک. گفت: مادرت حمدونه چه می‌کند؟ گفت:

صالحة. و در گذشت. چون امام برفت، از وی پرسیدم که: تو قبل از این هرگز وی را دیدی؟ گفت: نه. «۳»

ابو هاشم جعفری گوید: مرا آرزوی آن بود که از امام علیه السلام احوال قرآن بیرسم. به معجزه امام علیه السلام گفت: الله خالق کل شیء و ما سوى الله مخلوق. و القرآن كلام الله تعالى. «۴»

ابو هاشم جعفری گوید: من روزی شکایت فقر و اضطرار کردم. امام علیه السلام تازیانه در زمین زد و پانصد دینار از آنجا بیرون آورد و گفت: یا ابا هاشم، خذه و اعذرنا. «۵»

راوی گوید: در سالی تابستان به سفر می‌رفتم و از حرارت عطش

(۱) - کشف الغمّه ۳ / ۳۱۰.

(۲) - کشف الغمّه ۳ / ۳۱۰.

(۳) - الخرائج ۱ / ۴۳۹، الصراط المستقیم ۲ / ۲۰۷.

(۴) - الثاقب / ۵۶۸.

(۵) - الکافی ۱ / ۵۰۷، کشف الغمّه ۳ / ۲۸۶.

ص: ۸۶۳

خائف بودم. این حال به امام علیه السلام نوشتم. جواب آمد که: امضوا سالمین. به سلامت برفتم بی هیچ زحمتی. «۱»

و گویند: لشکری عظیم به جعفری، از آل جعفر فرو آمدند، و وی لشکر اندک داشت قریب هزار مرد. این شکایت به امام علیه السلام نوشت.

جواب آمد که: تکفون ذلک ان شاء الله تعالى. و لشکر آل جعفر زاید بر بیست هزار بودند. اکثر به دعای امام علیه السلام کشته شدند از ملاعین و باقیان منهزم شدند. «۲»

اسحاق بن محمد گوید که: به ابو محمد نوشتم که یک چشمم برفت و دیگری هم مشرف بر هلاک است. و وی محبوس بود. جواب نوشت که:

حبس الله عليك عينك. و به آخر نامه نوشت که: آجرک الله و احسن ثوابک.

بدین کلمات غمگین شدم. و از قبیله من کسی رنجور نبود و مرده هم نه.

روزی چند بر آمد خبر مرگ پسر طیب رسید. مرا معلوم شد که آن عزا دادن بود از امام. «۳»

سیف بن لیث گوید: مرا دو پسر بودند. یکی وصی من و قیّم عیال من، و وی اکبر اولاد من بود. و دیگری کهتر از وی سخت رنجور بود. من به حاجتی سخت بیرون آمدم از مصر. به امام علیه السلام نوشتم که دعایی بکن تا حق تعالی پسر رنجورم را شفا دهد. جواب نوشت که: پسر رنجور شفا یافت و پسر بزرگ متوفی شد. و آنچنان بود. «۴»

(۱) - کشف الغمّه ۳ / ۲۸۶.

(۲) - الکافی ۱ / ۵۰۸، کشف الغمّه ۳ / ۲۸۶، الارشاد ۲ / ۳۲۹. در نسخه‌ها به جای «آل جعفر» کلمات مختلفی آمده (آل یعفر، آل یعفر، آل یغفر) که غلط مینماید.

(۳) - الکافی ۱ / ۵۱۰.

(۴) - الکافی ۱ / ۵۱۱، الناقب / ۵۸۰، کشف الغمّه ۳ / ۳۰۴.

ص: ۸۶۴

یحیی قنبری گوید- و قنبر نام ده است- که: امام علیه السلام را وکیل بودی و وطن وی در سرای وی بودی. و غلامی خادم داشت سفید. وکیل مراوده خادم کرد از نفس وی. خادم گفت: برای من خمر بیار تا مقصود بر آرم. وکیل جایی که مقدور شد خمر طلب کرد و به شب حاضر شدند.

وکیل و خادم به فساد مشغول شدند. و میان آن حجره که ایشان در آنجا بودند تا به امام سه در مقفل کرد. امام بر در آن حجره آمد که ایشان در آنجا بودند و آواز کرد که: یا هؤلاء! اتّقوا الله و خافوا الله. و برفت. چون روز شد خادم را بفروخت و وکیل را از آنجا بیرون کرد و معزول کرد از پیش خود براند. «۱»

محمد بن حجر به امام علیه السلام شکایت عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله نوشت. باز نوشت که: عبد العزیز بمرد. و یزید بن عبد الله را بکشتند. و چنان بود. «۲»

شخصی گفت: از امام علیه السلام پرسیدم که: شنیدم که نومه المؤمنین بر پهلوی راست باشد و قطعاً مرا بر پهلوی راست خواب بازنگیرد. امام علیه السلام گفت: دست در جامه کش و پیش من آی. امام علیه السلام هم دست در جامه برد و دست راست

خویش بر دست چپ وی مالید و دست چپ خویش بر زیر دست راست وی. آن شخص هرگز دیگر بر پهلوی چپ نخفت. اگر هم خفتی، خوابش نبردی. «۳»

احمد بن حارث قزوینی گوید که: پدرم در اصطبل امام ابو محمد بودی و تعاطی بیطره بهائم کردی. خلیفه مستعین را بغله‌ای بود که مثل آن کس

(۱) - الکافی ۱ / ۵۱۱.

(۲) - الکافی ۱ / ۵۱۳، الناقب / ۵۷۳.

(۳) - الکافی ۱ / ۵۱۳، الثاقب / ۵۸۱.

ص: ۸۶۵

ندیده بود؛ چموشی عظیم که هیچ کس سرج و لجام وی نتوانستی کرد.

روزی ندیمی وی را گفت: ابو محمد را حاضر کن تا وی را ببندازد و بکشد و کارهای او از ما به کفایت شود. در حال امام علیه السلام را بخواند. چون در سرا رفت استر ایستاده بود. امام علیه السلام دست بر کفل وی زد، استر عرق بکرد و ساکن شد و پیش مستعین شد. امام را گفت: این استر را لجام کن. امام علیه السلام پدرم را گفت: الجم هذه البغلة. مستعین گفت: نه؛ تو لجام کن. امام برخاست و زین و لجام بر استر کرد. مستعین گفت: یا ابو محمد، برنشین. امام علیه السلام بر نشست به رفتاری هر چه خوشتر.

مستعین لعین گفت: به تو بخشیدم. امام گفت: این استر لایق خلیفه است.

گفت: به لشکر من کسی نیست که بر وی نشیند. امام علیه السلام بر آن سوار شد و به سلامت به خانه رفت. «۱»

ابو هاشم جعفری گوید که: روزی سائلی از وی پرسید از: «لَلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ». «۲» جواب فرمود که: لَلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ ان یأمر و من بعد ان یأمر بما یشاء. من با نفس خویش گفتم: هذا تأویل قوله تعالی: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». «۳» در حال روی به من کرد و گفت: هو کما اسررت فی نفسک. ابو هاشم گوید: من گفتم: اشهد انک حجة الله و ابن حجته. «۴»

هم جعفری گوید که: ابو محمد روزی گفت: «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ» آن کسی است که به امام مقرر نباشد. و «مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» آن کسی است که بر وی اقرار کند. و «سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» «۵» امام علیه السلام بود. من با خود گفتم: چه

(۱) - الکافی / ۱ / ۵۰۷، الثاقب / ۵۷۹ - ۵۸۰، الارشاد / ۲ / ۳۲۷ - ۳۲۸، کشف الغمّه / ۳ / ۲۸۵.

(۲) - روم (۳۰) / ۴.

(۳) - اعراف (۷) / ۵۴.

(۴) - الثاقب / ۵۶۴، کشف الغمّه / ۳ / ۲۹۷.

(۵) - فاطر (۳۵) / ۳۲.

ص: ۸۶۶

عظیم مرتبه‌ای است که خدای تعالی به آل محمد داده. در حال با من نگاه کرد و گفت: الامر اعظم ممّا حدّثک به نفسک من عظم شأن آل محمد.

فاحمد الله. فقد جعلک متمسّکا بحبلهم تدعی يوم القيامة بهم اذا دعی کلّ اناس بامامهم. فابشر - ابا هاشم - انک علی خیر. «۱»

یحیی بن مرزبان گوید که: من مردی را دیدم که گفت: میان من و پسر عمّ من منازعت بود به امامت ابو محمد العسکری. روزی ابو محمد را دیدم. گفتم: علامتی باید دلالت امامت را. اگر این مرد دست بر سر برد و دستار از سر بر گیرد بر من رد کند، وی امام بود. و این نیز از طریق تعنّت می‌گفتم. و مرا به عسکر رفتن غرض این نبود، بلکه مهمّی دیگر بود. در حال دست بکشید و سر برهنه کرد و دو چشم چون برق به من گذاشت و گفت: یا یحیی، ما فعل ابن عمّک الذی تنازعه فی الامامة؟ گفتم: خلفته صالحا. امام علیه السلام گفت: لا تنازعه. و در گذشت. «۲»

ابن الفرات گوید: مرا پسر عمّی بود و وی را ده هزار درهم به من بایست داد و نمی‌داد. به امام ابو محمد شکایت وی نوشتم. و مع هذا با خود گفتم:

هیچ باک ندارم که مال من برود اگر وی مرده باشد. امام علیه السلام باز نوشت که: یوسف نبی [از زندانی بودن خود به خدا شکایت برد. خدا به او وحی فرمود که: تو خود آن را برای خویش برگزیدی وقتی گفتم: «۳» رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ «۴» و لو سالتني ان اعافیک لعافیتک. پسر عمّ تو

(۱) - الثاقب / ۵۶۶، کشف الغمّه / ۳ / ۲۹۶.

(۲) - الثاقب / ۵۶۸، کشف الغمّه / ۳ / ۳۱۱.

(۳) - در نسخه‌ها به جای عبارات بین دو قلاب کلمه «گفت» موجود است.

(۴) - یوسف (۱۲) / ۳۳.

ص: ۸۶۷

مال به تو دهد و روز جمعه «۱» مرده باشد. به حقیقت امام را به خواب دید که: مال به وی ده. مال من بازداد. چنانکه خبر داده بود، بعد از ادای مال متوفی شد روز جمعه. «۲»

حلیسی گوید: من به اول شعبان به زیارت عسکر امام ابو محمد علیه السلام و پدر وی رفتمی، و به نیمه شعبان به زیارت امام حسین علیه السلام.

سالها بر این بگذشت. سالی گفتم: امسال زیارت نمی‌کنم. دیگر باره گفتم:

نه، ترگ زیارت نکنم. و هر وقت که به زیارت رفتمی به رقعۀ ای یا به رسالتی، هدیه‌ای از ابو محمد علیه السلام بستمی. با خود گفتم: امسال چیزی نخواهم، بلکه خاصّ خدا را زیارت کنم. با صاحب منزل گفتم: اعلام نکن ایشان را به قدوم من. در شب صاحب منزل آمد و می‌خندید به تعجب و گفت: دو دینار به من فرستاد امشب و گفتند: این را به حلیسی ده و بگو:

من کان فی حاجة الله، کان الله فی حاجته. «۳»

محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گوید که: کار بر ما مضیق شده بود. با پدر گفتم: مردم وصف سماحت حسن عسکری می‌کنند. باشد به خدمت وی رویم چیزی به ما دهد. با پدر گفتم: تو هرگز وی را دیده‌ای؟

گفت: نه. با پدر بر رفتیم. پدرم بر راه گفت: اگر پانصد درهم بدهد نیک بود؛ دویست درهم برای کسوه، و دویست برای آرد، و صد درهم نفقه. من گفتم:

کاشکی مرا سیصد درهم بدادی؛ صد به حماری دهم، و صد به کسوه، و صد به نفقه کنم. چون به در خانه رسیدیم، اجازت خواستیم و در خدمت وی رفتیم. و گویند که: بی‌اجازت غلام آمد که: علی و پسر وی محمد باید در

(۱) - در مصدر «بعد جمعة» آمده است که به معنای «پس از یک هفته» است نه «روز جمعه».

(۲) - الثاقب / ۵۶۸ - ۵۶۹، کشف الغمّة / ۳ / ۳۱۱.

(۳) - الثاقب / ۵۶۹، کمال الدین / ۴۹۳.

سرا آیند. به علم لدنی با پدر گفت: یا علی، چرا پیش من نیایی؟ گفت: یا بن رسول الله، بدین حال و صورت که هستم شرم دارم به خدمت تو آمدن. چون بیرون آمدم صرّهای بیرون آوردند پانصد درهم و به پدر دادند که: دویست برای کسوه و دویست برای آرد و صد برای نفقه. و صرّهای به من دادند که:

صد درهم بهای حمار و صد بهای کسوت و صد به خرج نفقه. «۱»

محمد بن الحسن الشیبانی گوید: من در اهواز با ثنویّی مناظره می‌کردم.

شبهه‌ای چند از کلام وی در دل من گرفته بود. و من به در خانه احمد بن الخضیب نشسته بودم که ابو محمد علیه السلام از دار العامّه یوم الموکب می‌آمد. وی را چشم بر من افتاد و اشاره کرد به سبّابه که: احد احد فوحده.

من بیهوش شدم و بیفتادم. «۲»

حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی زین العابدین علیه السلام گوید: پدر من را به شلل مبتلا کرده بودند. روزی گفت: به امام امامیه روم. گفت: بهیمه به کری بستاندم به سامره. و آن روز روز رکوب خلیفه بود برای صید. امام علیه السلام با وی موافقت کرد. چون خلیفه به صید مشغول شد، امام علیه السلام فرو آمد و غلام وی غاشیه برای او بینداخت و بر آنجا نشست. به نزدیک وی شدم و بهیمه را سخت بکردم تا به خدمت وی روم. از دور آوازی به من کرد که: نزدیک من میایی که بر من جاسوسان می‌باشند و تو نیز خائفی. در حال غلام وی آمد و صرّهای داشت سیصد دینار زر در آنجا و گفت: مولای می‌گوید که: آمدی به شکایت شلل. و من خدای را می‌خوانم برای حاجت تو. کثر الله ولدک و جعل فیهم

(۱) - الثاقب / ۵۶۹ - ۵۷۰، الارشاد ۲ / ۳۲۶.

(۲) - الثاقب / ۵۷۳، الکافی ۱ / ۵۱۱، کشف الغمّه ۳ / ۳۰۵. در مصادر نام راوی محمد بن الربیع آمده است.

ابرار! خذ هذه الثلاثمائة الدینار. بارک الله فیها.

راوی گوید: من هرگز از سیصد دینار زر خالی نبودم بعد از دعای وی.

و چون او متوفی شد، فرزندان دویست و هشتاد زر وی قسمت کردند.

جاریه‌ای بود وی را، بیامد بعد از مرگ و استحلال بخواست و گفت: آن بیست دینار من دزدیده بودم، به حلّ کنید مرا. «۱»

ابو القاسم ابراهیم بن محمد المعروف بابن الحمیری «۲» گوید که: پدرم محمد بن علی از مدینه بیرون شده بود. من ندانستم به کدام طرف رفت. من گفتم: قصد امام ابو محمد علیه السلام کنم به سرّ من رأی. تا به در خانه امام علیه السلام به انتظار داخلی یا خارجی ایستاده بودم. کنیزک در بکوفت و گفت: مولای یقرئک السلام. و دویست دینار بداد و گفت: این، نفقه تو است تا به پدر روی. گفت: بستدم و قصد جبل کردم و به طبرستان - یعنی مازندران - به پدر رسیدم. «۳»

گویند: به سامره قحطی رسیده بود از قلّت باران. خلیفه فرمود که حجّاب و اهل مملکت به استسقا روند. سه روز دعا می‌کردند، هیچ اجابتی نیامد. روز چهارم جاثلیقی بیرون رفت و ترسایان با ایشان و دعا کردند و باران بیامد، مردم را اشتباهی افتاد در دین. خواستند که صابی شوند. «۴» و امام حسن عسکری علیه السلام محبوس بود.

خلیفه به امام علیه السلام فرستاد و وی را از زندان خلاص داد و گفت: تدارک کار امت جدّت بکن که صابی شدند. امام علیه السلام گفت:

(۱) - الثاقب / ۵۷۳ - ۵۷۴.

(۲) - در نسخه‌ها این کلمه به صور مختلف و مبهم آمده است و لذا متن مطابق مصدر قرار داده شد.

(۳) - الثاقب / ۵۷۴.

(۴) - یعنی به نصرانیّت متمایل شوند.

ص: ۸۷۰

فردا بیرون آییم. روز سوم چون جاثلیق بیرون آمد و دست برداشت، امام علیه السلام با غلام خویش گفت: دست راست جاثلیق بگیر و آنچه میان انگشتان دارد از وی بستان. غلام امام علیه السلام از میان ابهام و سبّابه وی استخوان سیاه بیرون گرفت و به امام علیه السلام داد. امام علیه السلام گفت:

این ساعت استسقا کن. آسمان ابر عظیم داشت منقطع شد و هوا صافی گشت و آفتاب پدید آمد.

خلیفه گفت: یا ابا محمد، آن چه عظم بود؟ گفت: این مرد وقتی به گور نبیّی از انبیا بگذشت و استخوانی از آنجا به دست وی افتاد. هر وقت که استخوان نبی طاهر و آشکارا کنند، در حال بیارد. چون خلیفه آن حال بدید، سعید را بفرمود که: ابو محمد را از آنجا بردار و به زندان بر. «۱»

[محمد بن عبد الله گوید: هنگامی که زبیر دستور به انتقال ابو محمد علیه السلام داد، ابو هاشم] «۲» چیزی به وی نوشت که: من سخت ناخوش دل شدم به رنج دل تو. امام علیه السلام جواب باز نوشت که: بعد از سه روز خبر به شما آید. زبیر را روز سوم بود که بکشتند. «۳»

محمد بن عبد الله را کودکی گم شده بود و هیچ جا اثر پدید نبود. خبر به امام علیه السلام بردند. گفت: در برکه طلب کنید. چون به برکه شدند و طلب کردند، آنجا مرده یافتند. «۴»

(۱) - الثاقب / ۵۷۵، نزهة الکرام ۲ / ۸۲۳، نور الابصار / ۳۳۹.

(۲) - در نسخه‌ها به جای این عبارت آمده است: «ابو الهیثم».

(۳) - کشف الغمّه ۳ / ۲۹۲، الثاقب / ۵۷۶.

(۴) - الثاقب / ۵۷۶. بنا بر ظاهر عبارت مصدر، کودک گم شده متعلق به خود امام (ع) بوده است و محمد بن عبد الله راوی داستان است.

ص: ۸۷۱

باب در احوال مهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و آله

و در وی چند قواعد است:

قاعده اول: در اثبات معمران

از آن جمله [اند] ملائکه و شیاطین و ابلیس و خضر و الیاس و ادريس و عیسی علیه السلام به زعم خصم و به زعم ما، و اقطاب و ابدال و رجال به زعم خصم. و دجال و لقمان بن العاد الكبير که سه هزار و پانصد سال عمر یافته بود و گویند که عمر هفت نسر «۱» بزیست. بچه نسر نر بگرفتی و در کوهی کردی تا آخر بر لب آمد و لبدا طول عمر جمله بود. «۲»

و سلمان از دور عیسی علیه السلام زنده بود تا به دور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله. و نوح علیه السلام هزار و پانصد سال - و به روایتی دو هزار و پانصد سال - بزیست. و امثال آن از معمران عالم خاصه زن که در هندوستان بود و از دور محمد صلی الله علیه و آله بیامد و انشفاق قمر دیده بود تا به نزدیک سنه عشرين و ستمائة زندگانی بیافت.

(۱) - نسر: کرکس.

(۲) - اعلام الوری / ۴۴۲. «لبد» نام آخرین کرکس بوده است. بنگرید به: لسان العرب - لبد.

ص: ۸۷۲

و چون روشن شد که حق تعالی مختار است، تطویل عمر یکی که حجت وی باشد بر خلق، تواند کردن چون صلاح در آن داند. و نیز که زمانه تکلیف از معصومی خالی بودن مرخص و مجوز نیست. هر که این قول گفت، گفت که امام معصوم محمد بن الحسن علیه السلام است که چندین سال باز غایب است زنده و قائم.

قاعده دوم: در علت مانع ظهور

بدان که ظهور خوف و قتل را که اذیّات تحمّل کردن انبیا و ائمه را لازم بود «۱»؛ که: ما اودی نبی مرسل مثل ما اودیت.

و اما حیلولة بر دو نوع است: نوع اول به نهی؛ و این وارد است به آیت: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» «۲» و به آیت: «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»*. «۳»

دوم حیلولة قهر و جبر و این ادا به رفع تکالیف کند و به الجای مکلفان به عبادت و امتناع از معاصی.

اما پدران را غایب نکرد حق تعالی چنانکه وی را. زیرا که ایشان را بدلی و عوضی بود و وی را نه. و نیز مردم به وی نتوانستند رسیدن چنانکه به آباء وی. زیرا که: از دور محمد الی یومنا هذا مشهور بود که از امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی بزاید چنین و چنین که دولت ملوک به وی مبدل گردد و عالمیان مسخر وی گردند. و سلطانان وقت خائف بودند بر ملک خویش و مطالبت وی می کردند. و آباء وی را این درجه نبود و

(۱) - این عبارت همین گونه آمده است.

(۲) - مائده (۵) / ۹۳.

(۳) - انعام (۶) / ۱۵۱.

ص: ۸۷۳

سلاطین وقت از ایشان خائف نبودند بر دولت خویش الا آنکه علمای وقت بودند. و وقت خروج، وی را معلوم بود از آبا و اجداد و یا به امارتی و دلالتی معلوم شود که وی را کی خروج می باید کرد.

قاعده سوم: در آن کس که وی را غایب گردانید

نشاید که از حق تعالی بود؛ که بر وی لطف واجب است و وی خلل به واجب نکند. و نشاید که به امام راجع بود. زیرا که وی معصوم است مغلّ به واجب نبود. پس باقی نماند الاّ که غیبت وی با رعایا عاید بود که تمکین وی نکردند و قاصد جان او بودند. چنانکه عمش جعفر کذاب لشکر سلطان آورد تا او را بگیرد و بکشد. و بعد از مرگ امام حسن علیه السلام سلطان، زنان را بر سر جوارى در زنان حرم موکل کرده بود تا اگر زنى حامله بود، آن را بکشند با فرزند.

و شاید که غیبت وی چنان بود که آیات متشابه که ما وجه حکمت آن نمی‌دانیم الاّ که تفویض کنیم با علم خدای تعالی و با راسخان و چون تفصیل شرایع بود چون حج و ارکان آن و تکلیف من یعلم انه یکفر و امثال این.

قاعده چهارم: در دفع شبهات خصوم در این باب

نشاید که حق تعالی وی را بمیراند. زیرا که زمانه تکلیف از امام معصوم خالی بودن جایز نیست. و چون غیبت با رعیت عاید است، لوم نیز با ایشان عاید بود.

و امروز نسخ شرع لازم نیاید ما را. زیرا که حدود که متعذر شد، ما را از حد زدن رخصت نیست و امام علیه السلام خود غایب است الاّ آنکه گویند ساقط شود. و این، نسخ نبود. زیرا که چون طاهر شود، اگر به بینة یا

ص: ۸۷۴

به اقرار جانی به ثبوت رسد که آن جرم وی کرده، حد بر وی براند؛ و اگر مرده باشد جانی، خطیئه آن بر مخیف وی باشد و برای شخصی که وی را بر آن داشت که وی خائف شد.

و ایشان گویند که: حق اگر به دلیل معلوم شود، از امام استغنا حاصل آید؛ و اگر ضایع بماند، فمرحبا بخیرة الخلق فی الیمین.

الجواب: حق، عقلی بود و شرعی. برای عقلی محتاج به امام نباشیم. اما شرعی، ادله و اخبار وارد شد از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام. پس احتیاج ما به امام برای تمیز است میان اقوال مختلفه و آیات متشابهه. و حصول لطف به حضور وی از فعل واجب عقلی برای انصاف و عدل میان خلائق و منع رعیت از ظلم و بغی بر همدیگر و ظهور عند اعدا خوف جان را و عند اولیا برای حفظ مال و جان اولیا را؛ که ممکن که سلطان بداند و وی را از او طلب کند و چون بر تسلیم وی مقدور شود، سبب استیصال نفس و مال و عیال وی بود. چنانکه کسی دشمن پادشاه را چگونه به خویشان راه دهد؟! و شاید که موالی برای صحت وجود و تشرف را به وصال خدمت وی و ردّ بر عدو را، بازگوید و اعلام منزل وی کند و هم سبب هلاک وی بود. و نیز شاید که پیش موالیان طاهر شود هر یکی علی الانفراد حال خویش دانند و آبای وی را به نصّ و تعیین حاضر می‌شناختند، اما از آن صاحب الامر به معجزات شناسند. زیرا که امامی دیگر زنده نیست که اشارت به وی کند. امروز نیز ممکن که اگر طاهر شود به یکی از اولیا، معجزه خواهد صدق قول وی را، و ربّما که آن ولی مقصّر شود در نظر در معجز وی و بدین سبب وی نیز با اعدا لا حق شود و مخیفان وی.

اما در غیبت وی اولیا را لطف وی باقی است. زیرا که مؤمن هرگز

ایمن نباشد از حضور و ظهور وی ساعة فساعة. پس خوف باشد بر اقامه حد بر وی، پس دائما در انزجار و خوف و و جل باشد و جرأت اقدام ندارد بر معاصی و در حال غیبت خوف زیاده‌تر.

و از اینجا لازم نیاید که ما از حضور وی مستغنی باشیم. زیرا که حضور وی قوت اولیا باشد و رغم اعدا بود و تقویت حجت موالی، و نیز به وجود حضور وی، بسط عدل بود و امن ثغور و ارتفاع خوف از سراق و قطاع الطريق و تمشیت کار تجار و منع ظلمه از عالمیان.

و نیز شاید که بر اولیا طاهر نمی‌شود برای حوز ثواب را به نصیب اوفر. چه که دائما متشوق باشد و طالب بساط. امامت وی و انتظار قدوم وی ساعة فساعة و بدان سبب مستحق ثواب عظیم شود. و نیز معتقد، چون عناد معاند بشنود و دفع آن شبهه می‌کند، وی را بدان ثوابی عظیم بود چنانکه در تأویل متشابهات.

و نشاید که گویند طول عمر وی سبب اختلال حس و علم و قدرت وی بود. زیرا که طول عمر منافی علم و قدرت نیست. به دلیل آنکه اهل جنت دوام در بهشتند، حاسه و علم و قدرت ایشان را خللی نخواهد بود. و همچنین حال نوح و خضر علیهما السلام که مسلمانان و اکثر اهل کتاب مقررند به وجود خضر با سلامتی حاسه و علم و قدرت. اما معتزله و خوارج مانع حیات خضرند و طول عمر، اما مانع اهل جنت نتوانند بود به هیچ حال.

نه سلمان قریب چهار صد یا پانصد سال زنده بود و حواس و علم و قدرت وی به سلامت؟! نه فرس اتفاق کردند که ضحاک صاحب حیثین هزار و دویست سال زنده بود و افریدون عادل بالای هزار سال و ملکی که مهر جان احداث کرد هزار و پانصد سال زنده بود و ششصد سال از قوم خود غایب بود در آن کار و بخت نصر ملک دنیا هفتصد سال زنده بود؟!

فخر رازی در «جوامع العلوم» آورده که: جمشید هفتصد و هفده سال پادشاهی کرد. و اسف بن اروند هزار سال پادشاهی کرد و نام وی دهاکر بود.

و گویند که وی ضحاک است. و افریدون بن آهیان پانصد سال پادشاهی کرد. چون از ملک او سی سال بر آمد، حق تعالی ابراهیم علیه السلام را به رسالت بفرستاد. و منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. و در دور وی حق تعالی موسی علیه السلام را به رسالت فرستاد. و مدت ملک کیقباد صد و بیست و شش سال بود. و مدت ملک کیکاووس بن کیقباد صد و سی سال بود. و مدت ملک کیخسرو بن سیاوش بن کیکاووس هشتاد سال بود. و حق تعالی سلیمان علیه السلام را در دور وی بفرستاد.

و علی بن النصر المعروف به بغدادی آورده که هوشنگ حاکم دنیا شد بعد از انقضای ملک کیومرث صد و هفتاد سال.

بنابراین چرا روا نبود که ولیّ خدا چندین مدّت بماند معجزه را و دلالت امامت را بی تغییر و تبدیل در علم وی و بشره وی و قدرت و حیات وی؟!

مسأله:

چون امام حسن العسکری علیه السّلام متوفّی شد، وصیّت به مادر خویش کرد امّ الحسن «۱»؛ برای اتمام اخفای کار امام تا سلطان وقت که طالب وی بود، بر وی اطلاع نیابد. چنانکه صادق علیه السّلام وصیّت به پنج کس کرد:

منصور سلطان وقت، و ربیع قاضی وقت، و جاریه وی امّ ولد حمیده بربریه، و ختم به موسی کرد و با موسی کسی را شریک نکرد از اولاد. «۲»

(۱) - الفصول العشرة فی الغیبه (شیخ مفید) / ۶۹.

(۲) - الکافی ۱ / ۳۱۰، الفصول العشرة فی الغیبه (شیخ مفید) / ۷۱.

ص: ۸۷۷

زیرا که اگر تنها وصیّت به موسی علیه السّلام کردی، سلطان وی را بکشتی.

قاعده پنجم: در دلایل وقت خروج

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: وی را علمی است و سیف مغمّد.

چون وقت خروج باشد، علم گوید: اخرج یا ولیّ الله فاقتل اعداء الله. و این سیف هرگز از نیام بر نیاید الا آن روز خروج که از نیام بر آید. و آن علم و سیف به نفس خویش متنقّس شوند و با وی سخن گویند بامر الله تعالی. «۱»

قاعده ششم: در مناقب رعیت در وقت غیبت وی

قال النبیّ صلی الله علیه و آله: اعجب الناس ايمانا و اعظمهم يقينا قوم يكونون في آخر الزّمان لم يلحقوا النّبیّ و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض. «۲»

قاعده هفتم: فرق است میان ولادت صاحب الامر علیه السّلام و ولادت رسول صلی الله علیه و آله و باقی ائمّه علیهم السّلام.

وجود رسول و امام صلاح بندگان باشد. و صلاح بندگان به قیاس و تجارب ندانند بلکه عالم الغیب داند. مردم در کار محمد صلی الله علیه و آله به عین وی شک بودند که وی هست یا نه. اما اتفاق بود که از صلب امام حسن عسکری علیه السلام قائم علیه السلام خواهد بودن کعبه دولت وی دول ملوک متبدل شود.

و امهات رسول صلی الله علیه و آله را کس استبرا نمی کرد و قصد

(۱) - کمال الدین / ۲۶۸.

(۲) - کمال الدین / ۲۸۸.

ص: ۸۷۸

اضرار وی کس نکرد تا چهل سال. به خلاف امام علیه السلام که بنی العباس و خاصه آنچه ابو جعفر با صادق علیه السلام کرد و هارون رشید به موسی علیه السلام و مأمون به رضا علیه السلام و متوکل با علی النقی علیه السلام تا که وی را از حجاز بیاوردند و در سامره حبس کرد، و همچنین امام حسن عسکری علیه السلام بعد از پدر تا روز مرگ. پس معتمد بعد از وفات ابو محمد آن چیزها که وی کرد، بر خلق پوشیده نباشد که جواری امام علیه السلام را محبوس کرد و دائما متفحص حالهای ایشان و استبرا در حمل ایشان. معتمد را طن چنان بود که وی را بتواند کشتن. چند کنیزک در حبسها بمردند.

و نیز بنو هاشم از بزرگان عرب بودند با جاه و رفعت عظیم که در عرب و عجم هیچ کس معارض ایشان نمی شد به سبب حرم خدا و ایشان توقع داشتند جاه و سلطنت عالم به سبب محمد صلی الله علیه و آله، مع ما که شک بودند به حال وی. و بعضی اهل کتاب که عالم بودند و عارف به حال وی، خوف خدای تعالی مانع تعرض وی بود از ایشان. و آباء ائمه دائما در قلت انصار و کثرت اعدا و سلاطین وقت طالب قتل ایشان، مع ما که سلاطین دور محمد صلی الله علیه و آله دعوی امامت و خلافت نمی کردند و سلاطین دور ائمه علیهم السلام دعوی امامت و خلافت می کردند و ایشان بطلان قول خویش و حقیقت ائمه علیهم السلام شناختند.

و ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله در جاهلیت و زمان فترت مخفی بود؛ اما آوازه ولادت امام علیه السلام در عرب و عجم فاش که شخصی از فلان قبیله به چندین پدر خواهد بود از صلب فلان کس. و نیز ملوک عجم منتظر قدوم وی بودند و یهود از آن جمله بود که: «يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا»

ص: ۸۷۹

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ. «۱»

و نیز که رسول صلی الله علیه و آله قریب سیزده سال دشنام به ایشان و اصرار می‌داد و ایشان را به ضالّ و فاسق و کافر و فاجر می‌خواند و هیچ‌کس با وی کار بد از اصرار و نفی از بلد نتوانست کرد تا بعد از مرگ ابو طالب. و ائمه ما هرگز آن استظهار نداشتندی. احوال ائمه جمله چنان بود که حال موسی بن جعفر علیهما السلام. چند هزار طالبیان بکشتند به طنّ و تهمت که شاید که امام وی بود یا از صلب وی.

و نیز نبوّت محمد صلی الله علیه و آله مشهور نبود میان خلق، تشهیر وی بر حق تعالی لازم بود. اما امامت طاهر بود میان خلق خاصّه بنی العباس و فسقه.

قاعده هشتم: در آنکه شاید ولادت انبیا هم مخفی باشد چنانکه از آن امام علیه السلام

از آن جمله ابراهیم علیه السلام. آزر جدّ مادری ابراهیم علیه السلام کاهن و منجمّ بودی. شبی خوابی عظیم دید و با نمرود گفت: در این وقت کودکی بزاید که هلاکت ما به دست وی باشد لیکن وی را بسوزند. اما بدان حدّ ندانست که از آتش به سلامت خلاص یابد. تا نمرود میان مردان و زنان حیلوله انداخت و پدر ابراهیم علیه السلام واقعه کرد. چون ابراهیم در وجود آمد، آزر خواست که وی را بکشد. دخترش مادر ابراهیم گفت: شاید خاطر من برنجانی و قرّة العین مرا بکشی به دست خویش. اجازت ده تا من وی را در بعضی غارها پنهان کنم و وی خود بمیرد و خاطر من از تو نرنجد.

راضی شد. مادر ابراهیم علیه السلام وی را در غاری نهاد بعد از آنکه سیر

(۱) - بقره (۲) / ۸۹.

ص: ۸۸۰

کرده بود به شیر و در غار محکم کرد به سنگها. چون هفته‌ای بر آمد، از پدر اجازت خواست که به زیارت فرزند رود. برفت و سنگها بر گرفت، وی را دید با دو چشم درفشان چون دو شمع. و حق تعالی رزق وی در ابهام وی نهاده بود و امروز همان سنت باقی است که کودکان انگشتان لیسند. و شیر از ابهام وی روان شده بود. به یک هفته چون یک‌ماهه بودی و یک‌ماهه چون یک‌ساله. هر وقتی تعلیل آوردی و به آنجا رفتی و اصلاح کار وی کردی. چون بزرگ شد و به شهر آمد و آزر را حال معلوم شد و وی را بدید، حق تعالی محبت وی در دل آزر انداخت و دل بر آن نداد که وی را بکشد. و دوم کرّت که جباری وی را از شهر بیرون کرد. «وَاَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ». «۱» «فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ». «۲» «۳»

و همچنین بود غیبت یوسف. میان وی و برادران و پدر وی هشت روزه راه بود و ایشان وی را ندانستند کجا وطن دارد. و یعقوب علیه السلام را علم حاصل بود به حیات وی؛ به دلیل قوله تعالی: «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ [مِنْ اللَّهِ] مَا لَا تَعْلَمُونَ» «۴» و قوله: «فَصَبِّرْ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا» «۵» و قوله تعالی: «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ

اللَّهُ». «۶» و یعقوب علیه السلام ملک الموت را دیده بود و پرسیده که: یوسف میان احیاست یا میان اموات؟ جواب داد که: در میان احیا. «۷» و همچنین از باقر علیه السلام

(۱) - مریم (۱۹) / ۴۸.

(۲) - مریم (۱۹) / ۴۹.

(۳) - کمال الدین / ۱۳۸ - ۱۴۱.

(۴) - یوسف (۱۲) / ۸۳.

(۵) - یوسف (۱۲) / ۹۶.

(۶) - یوسف (۱۲) / ۸۷.

(۷) - کمال الدین / ۱۴۱ - ۱۴۵.

ص: ۸۸۱

روایت است که:

بنی اسرائیل ارجاف کرده بودند که موسی علیه السلام در این دور بزاید.

پنجاه کذاب خروج کردند و هر یکی گفتند که ما موسایم، و اولاد خویش را به موسی نام کردند. این خبر به فرعون رسید و سحره و کاهنان بگفتند در این سال کودکی بزاید که هلاکت ما به دست وی بود. فرعون قابله‌گان را بر زنان بنی اسرائیل موکل کرد تا هر که کودکی بزاید در حال بکشند.

همچنین بر مادر موسی موکل کرد. مردان بنی اسرائیل از مواقعه زنان امتناع کردند الا عمران پدر موسی که وی گفت قابله را: انّ امر الله واقع و لو کره المشركون. اللهم من حرّمه فأنّی لا احرّمه. و من ترکه فأنّی لا اترکه.

و مادر موسی علیه السلام حامله شد. حق تعالی محبت آن زن بر دل آن قابله انداخت به افراط تا با وی گفت: لا تحزنی. فأنّی اکتمه علیک. و وی می‌ترسید. چون وی را وضع شد این قابله در گنجینه خانه برد و کار وی اصلاح کرد و بیرون آمد و گفت با حارسان که بر در بودند که پاره‌ای خون بود بیفتاد. چون مادر موسی علیه السلام از آواز او خائف بود، وحی آمد که تابوت و وی را در آنجا نه و بر رود نیل انداز در شب و آثار قدرت ما ببین. و آن وقت ربیع بود. آسیه بنت مزاحم زن فرعون به شاطیئ النیل خیمه زده بود به تفرّج و تنشّط خاطر. تابوتی دید که می‌آمد. بگرفتند.

تا در خانه فرعون بماند سی سال. و این، یک غیبت بود. و غیبت دوم به مدین شعیب. و چون حارسه در پیش مادر ابراهیم و موسی علیهما السلام رفتی، ایشان با پس پشت مادر رفتندی چنانکه اثر حمل هیچ طاهر نبود. «۱»

و همچنین حق تعالی ادریس علیه السلام را به جبّاری فرستاد به سبب آنکه

(۱) - کمال الدین / ۱۴۵ - ۱۵۰.

ص: ۸۸۲

وی خواست از صالحی باغی خرد، فروخت. زن آن جبّار از ازارقه بود؛ بهانه کرد و آن جبّار وی را بکشت و یتیمان او را بی هیچ گذاشت. آن جبّار سخن ادریس نشنید و قصد قتل وی کرد به قول آن ملعونه. دوستان وی را خبر کردند، بگریخت و پناه به غاری برد از غارهای کوه آن شهر. و بیست سال در آنجا به روز روزه بودی، ملکی از بهر وی طعام آوردی.

و ادریس علیه السلام در حال غیبت دعا کرده بود که بر ایشان باران نبارد و امتّان خود را خبر داده بود که از اینجا بروید که قحط خواهد بود و حق تعالی امیر جبّار را هلاک کند و زن وی را به طعمه سگان کند. و چنان کرد. و چون سال بیست بر آمد، فرشته سه شب طعام ادریس نیاورد. و ادریس گفت: خداوندا، طعام بازگرفتی پیش از قبض روح؟ از حق تعالی وحی آمد که: بندگانم به دعای تو و اجابت ما، بیست سال شد که گرسنگی می‌خورند. به زیر رو و بطلب روزی.

ادریس در آن شهر آمد. دودی از خانه‌ای بر آمد. آنجا رفت. عجزه‌ای را دید که دو قرص در آتش کرده بود. ادریس بر وی سؤال کرد. عجزه گفت: یکی مراست و یکی قرّة العین مرا. چگونه ما چیزی به تو توانیم دادن؟! و اگر چنین کنم، از گرسنگی بمیریم. ادریس گفت: کودک را یک نیمه کفایت بود. آن نیمه وی به من ده. عجزه گفت: دعای ادریس ما را چیزی نگذاشت که به کسی توانیم دادن. چون کودک باز آمد، قرص خویش شکسته دید، بتپید و بمرد. در حال عجزه آواز بر آورد که: یا عبد الله، قرّة العین مرا بکشتی! ادریس علیه السلام بازوی کودک بگرفت و گفت: ایتها الروح الخارجة من بدن هذا الغلام بامر الله، ارجعی الی بدنه باذن الله تعالی.

انا ادریس النبیّ. غلام زنده شد. پیر زن بیرون آمد و آواز بر آورد که: الفرج! الفرج! جاء ادریس النبیّ.

ص: ۸۸۳

خبر به پادشاه رسید. ادریس علیه السلام پناه به تلّی برد. در آن حال سرهنگان ملک آمدند که وی را بگیرند به قهر پیش جبّار بزنند. دعا کرد جمله بمردند. پانصد مرد دیگر بیامدند. ادریس علیه السلام گفت: به مصارع برادران نگرید و پس از آن مرا ببرید. ایشان آن بدیدند و رجوع به خدمت جبّار کردند و حال بگفتند.

ادریس گفت: اگر خواهید که باران بیارد، ملک با اهل شهر پای برهنه نزد من آیند. ملک با اهالی شهر پیش وی آمدند و پا و سر برهنه. ادریس علیه السلام دعا کرد. در حال باران بیارید چنانکه مردم به خانه خویش نتوانستند رفتن. «۱»

و بعد از نوح علیه السلام تا به دور محمد صلی الله علیه و آله جمله اوصیا و انبیاء را غیبتها بود.

قاعده نهم: بدان که: امام علیه السلام را دو غیبت بود:

اول قصیر، و دوم طویل. و در غیبت قصیر سفره و ابواب به خدمت وی تردد می کردند مدت هفتاد و چهار سال شیعه را هیچ خلاقی نبود. منهم أبو هاشم داوود بن القاسم الجعفری، و محمد بن علی بن بلال، و ابو عمر و عثمان بن سعید السّمان و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان، و عمرو الاهوازی و احمد بن اسحاق، و ابو محمد الوجنانی، و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و غیرهم.

و ابو عمرو عثمان بن سعید باب جدّ وی و پدر وی بودی. و وی را معجزات بودی دلالت صدق قول وی را. و به وقت مرگ قام بنصّه ابو جعفر محمد مقامه و در آخر جمادی الآخر سنه اربع اوّ خمس و ثلاثمائة. و بعد از

(۱) - کمال الدین / ۱۲۷ - ۱۳۳.

ص: ۸۸۴

وی ابو القاسم حسین بن روح من بنی نوبخت به نصّ ابی جعفر محمد بن عثمان به جای وی بایستاد. و وی متوفی شد در شعبان سنه ست و عشرين و ثلاثمائة. و به جای وی ابو الحسن علی بن محمد السّمری به نصّ ابی القاسم بر وی. و وی متوفی شد در نصف شعبان در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة. از ابو الحسن محمد بن احمد المکتب در بغداد در سالی که متوفی شد علی بن محمد السّمری که حاضر آمد پیش وی قبل وفاته بایّام توقیعی بیرون آورد به خطّ امام:

بسم الله الرحمن الرحيم. يا علي بن محمد السّمری، اعظم الله اجر اخوانك فيك. فانك ميت ما بينك و بين سته ايام. فاجمع امرک و لا توص الى احد يقوم مقامک بعد وفاتک. فقد وقعت الغيبة التامة فلا طهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره. و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا. و سیأتی شیعتی من يدعی المشاهدة. الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصّیحة، فهو کذاب مفتر. و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

راوی گوید: نسخت کردیم از آن توقیع. چون روز ششم پیش وی رفتیم در نزاع بود. از وی پرسیدند که: من وصیک؟ فقال: لله امر هو بالغه. و تسلیم کرد. و این آخر کلام وی بود. «۱»

قاعده دهم: توقیعات آن حضرت از یک مجلد و ده مجلد بر آید که بزرگان نوشته اند.

اول: من سمّاني في مجمع من الناس باسمي فعليه لعنة الله. «٢»

(١) - غيبة الطوسي / ٣٩٥.

(٢) - اعلام الوری / ٤٢٣.

ص: ٨٨٥

دوم: کذب الوقّاتون. «١»

سوم: فی کلام الی ان قال: لیس بین الله و بین احد قرابة. و من انکرني فلیس مني و سبيله سبیل ابن نوح علیه السلام. و اما سبیل عمی جعفر و ولده سبیل اخوة یوسف. و اما الفقّاع فشربه حرام. و لا بأس بالشلماب. و اما طهور الفرج فانه الی الله تعالی ذکره و کذب الوقّاتون. و اما قول من زعم انّ الحسین لم یقتل فکفر و تکذیب و ضلال. و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة حدیثنا. فانهم حجّتی علیکم و انا حجّة الله. «٢»

پرسیدند از بهر اخراج خمس که غنیمت است. فقال علیه السلام: و اما الخمس فقد ابیح لشیعتنا و جعلوا منه فی حلّ الی وقت طهور امرنا لتطیب ولادتهم و لا تخبث. و قال: و اما ندامة قوم شکوا فی دین الله علی ما وصلوا به، فقد اقلنا من استقال و لا حاجة لنا فی صلة الشاکین. و اما علّة ما وقع من الغیبة، فانّ الله عزّ و جلّ یقول: «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدِّلَ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ» «٣».

«٤»

قاعده یازدهم: در ذکر سنه خروج

صادق علیه السلام فرمود که: وی در سال وتر خروج کند. در رمضان شب بیست و سوم به اسم قائم منادی آید از آسمان و روز شنبه از عاشورا میان رکن و مقام بایستد. و گویا که من می بینم جبرئیل در خدمت وی ایستاده و از بهر وی بیعت ستاند. از اطراف روی به وی نهند و زمین منطوی شود و راه کوتاه تا بر وی بیعت کنند و زمین از آن حضرت پر عدل شود. «٥»

(١) - اعلام الوری / ٤٢٣.

(٢) - اعلام الوری / ٤٢٣ - ٤٢٤.

(٣) - مائده (٥) / ١٠١.

(٤) - اعلام الوری / ٤٢٤.

قاعده دوازدهم: در سیر وی و سیر زمان وی

باقر علیه السلام فرمود که: قائم از مکه بیاید با پنج هزار ملک؛ جبرئیل علیه السلام بر راست و میکائیل علیه السلام بر چپ و مؤمنان در پیش.

لشکرها به شهرها فرستد و در کوفه شود. «۱» و در آنجا سه رایت باشد.

خوفی در دل ایشان افتد و کوفه مسخر گردد. و در مسجد رود و خطبه کند و از گریه خلق خطبه نتوان شنیدن. و چون جمعه دوم باشد، خلق گویند:

نماز به جمعه بکن. بفرماید تا به غری خط در کشند برای مسجدی و وی آنجا نماز کند. و بفرماید تا جویی از مشهد امام حسین علیه السلام بیارند تا به غریین تا آب در نجف آید و در آن راه پلها ببندند و آسیاها بکنند و بی طسق «۲» آرد می کنند. باقر علیه السلام فرمود که: گویا من پیر زنی می بینم که زنبیل بر سر نهاده بر آن آسیاها می شود. «۳»

و از صادق علیه السلام روایت آمد که: بالای کوفه مسجدی بنا کند که آن را هزار در بود و خانه های کوفه به نهر کربلا برسد. «۴»

و گویند که سه هزار قرشی را بکشد. «۵»

و گفتند: مدّت ملک وی هفت سال بود. «۶» و گفتند: هفتاد سال. «۷» و گفتند: نوزده سال. «۸» الا آنکه آن هفت سال چون سالهای ما هفتاد سال

(۶) - اعلام الوری / ۴۳۲.

(۷) - اعلام الوری / ۴۳۲.

(۸) - اعلام الوری / ۴۳۴.

ص: ۸۸۷

بود؛ که: «وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ». «۱» و در شرق و غرب حاکم و ملک شود. و گفتند: مدّت ملک وی لبث اصحاب کُهِف بود در غار؛ سیصد و نه سال. «۲»

و زمین گنجها طاهر گرداند و جمله غنی گردند. و در زمین کسی نباشد که صدقه بستانند. و نمیرد مردی تا هزار پسر بیارد که در میان ایشان هیچ دختر نباشد. و در زمین هیچ خرابی نماند الا که آبادان شود. و عیسی از آسمان نزول کند به زمین و پس وی نماز کند. و وی خروج نکند الا که سفیانی از زمین شام و یمانی از یمن خروج کند و محمد بن الحسن زکیّه را میان رکن و مقام بکشند از آل محمد. از آسمان آوازی بر آید که: حق با وی است و شیعه وی. و عند هذا خروج قائم بود. پشت به کعبه بازدهد.

سیصد و سیزده مرد بر وی جمع آیند. اوّل کلام وی این بود که: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». «۳» و سلام بر وی چنین کنند که: السّلام علیک یا بقیّة الله فی ارضه. «۴»

و حکم داوود کند به الهام. و صدیق از عدو به توسّم بداند؛ که: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» «۵». «۶»

و آتش در بتان مشرق و مغرب افتد و جمله بسوزند. «۷» و سلمان و ابو دجانة انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر جمله با وی باشند و در پیش

(۱) - حج (۲۲) / ۴۷.

(۲) - اعلام الوری / ۴۳۴.

(۳) - هود (۱۱) / ۸۶.

(۴) - اعلام الوری / ۴۳۳.

(۵) - حجر (۱۵) / ۷۵.

(۶) - اعلام الوری / ۴۳۳.

(۷) - اعلام الوری / ۴۳۳.

ص: ۸۸۸

وی شمشیر زنند و پانزده مرد از قوم موسی - الّذین کانوا یهدون بالحقّ و به یعدلون - و اصحاب کهف. «۱»

قاعده سیزدهم: در حلیت وی علیه السّلام

مردی بود چهار دانگ بالا نه دراز و نه کوتاه، جوانی نیکو روی، نیکو موی. موی وی به دوشهای وی فروگذاشته و نور وی بر سیاهی وی غلبه دارد. چون رایت بجنباند، میان مشرق و مغرب روشن شود. و وی را دو شامه «۲» باشد؛ یکی بر لون جلو وی، دوم به لون شامة الرّسول صلی الله علیه و آله. و خدای تعالی مؤمنی را قوّت چهل مرد بدهد و دلهای مؤمنان سخت شود برای قتل اعدای. فرح دور وی به مردگان نیز برسد که مردگان در گور بشارت به هم دهند به قدوم امام علیه السّلام. و تا روز مرگ پیر نشود. و بعد از وی به چهل روز قیامت باشد و خروج اموات از قبور. «۳»

قاعده چهاردهم: در علامات خروج

گویند: خروج نکند تا شصت کس دعوی نبوّت نکنند، «۴» و دوازده کس دعوی کنند که ما مهدی ایم. «۵» و خروج سفیانی، و طلوع آفتاب از مغرب، و قتل نفس زکیّه، و ندا از آسمان اوّل روز که: الا انّ الحقّ مع علیّ و شیعتّه. و ابلیس لعین در آخر روز ندا کند که: الا انّ الحقّ مع عثمان و شیعتّه. فعند ذلک یرتاب المبطّلون. و خروج قائم باشد. «۶»

(۱) - اعلام الوری / ۴۳۳.

(۲) - شامه: خال.

(۳) - اعلام الوری / ۴۳۴ - ۴۳۵.

(۴) - اعلام الوری / ۴۲۶.

(۵) - اعلام الوری / ۴۲۶.

(۶) - اعلام الوری / ۴۲۶.

ص: ۸۸۹

باقر علیه السلام فرمود که: توقّوا آخر دولة بنی العباس. فانّ لهم فی شیعتنا لذعات امضّ من الحریق الملتهب. «۱» چنانکه امیر ابو بکر الخلیفه کرد با کرخیان از قتل و غارت و دختران سادات به غارت بردن «۲» و این خبر راست افتاد.

و میان نفس زکیّه و خروج امام علیه السلام یازده شب بود. «۳» و ترک به جزیره نزول کند و رومیان به رمله، و خرابی شام به سه رایت اصبه و رایت ابقع و رایت سفیانی، و رکود آفتاب میان آسمان از زوال تا وقت عصر و در زمان سفیانی از آفتاب سینه مردی و روی [وی] بیرون آید که مردم وی را شناسند به اسم و نسب. و نزدیک این حالت هلاک سفیانی بود.

و فرات بسیار شود تا در کوچه‌های کوفه افتد. و در اوّل ماه کسوف آفتاب و در آخر ماه خسوف ماه باشد. و بیست و چهار باران بیاید که برکت آن در زمین عام شود. و رایات قیس به مصر رسد و رایات کنده به خراسان. «۴»

قاعده پانزدهم: در اثبات وجود امام

نشاید که امام معدوم باشد یا مرده چون حق تعالی داند که ناصری خواهد بودن وی را زنده کند. زیرا که این تکلیف ما لا یتطاق بود. چگونه شاید که ما را به طاعت معدوم فرماید؟! و نیز که اگر یک ساعت عدم امام فرض توان کرد، در سایر اوقات توان کرد برای انتفای اولویّت. و نیز که ما دلیل گفتیم که زمانه از امام معصوم خالی روا نیست. و نیز امامت به قیاس

(۱) - اعلام الوری / ۴۲۷.

(۲) - بنگرید به: تاریخ و صّاف / ۲۹ - ۴۳. (امیر ابو بکر پسر مستعصم عبّاسی بوده است.)

(۳) - در اعلام الوری / ۴۲۷ «پانزده شب» آمده است.

(۴) - بنگرید به: اعلام الوری / ۴۲۷ - ۴۲۹.

ص: ۸۹۰

و تجارب نتوان شناخت و انّما به اخبار و نصّ از عالم الغیب به فرمان رسول صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام بدانند و احادیث و نصوص ایشان عامّ است جمله اوقات تکلیف را.

قاعده شانزدهم:

ما فرق میان امام و عصمت به یک دلیل بکنیم تا دور لازم نیاید. امام و تعیین شخصی وی به قول رسول الله صلی الله علیه و آله و نصّ ایشان بدانیم. و وجوب امام مطلقا عام به دلیل عقل بدانیم. و عصمت به دلیل نقل:

«لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ^{«۱»} بدانیم. و شاید که عصمت هم به عقل بدانند و هم به سمع. و ما را معلوم شد به عقل که نشاید که زمانه تکلیف از امامی خالی بود و به دلیل دیگر ما را عصمت وی معلوم شد. و نیز وجود امام علیه السلام معلوم شد من حیث أنّه لطف و اللّطف واجب عقلا. و عصمت امام به آیت: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» و به آیت: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» ^{«۲»} و به آیت:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» ^{«۳»} و اجماع است که علی علیه السلام لم یشرك بالله طرفه عین و وی عدالت داشت.

حاصل که قرآن و اخبار متواتره دلالت کرد بر امامت ایشان و نیز آنچه دلالت می کند به عصمت امام. و آنجا دور نیست، اینجا نیز نباشد. بعضی ادله جملی اند و بعضی تفصیلی، و بعضی عقلی و بعضی نقلی. پس اینجا دور لازم نیاید.

قاعده هفدهم: در نصوص که وارد شد به غیبت امام علیه السلام

عن علیّ علیه السلام رواه کمیل بن زیاد: اللهم انک لا تخلی الارض من

(۱) - بقره (۲) / ۱۲۴.

(۲) - توبه (۹) / ۱۱۹.

(۳) - نساء (۴) / ۵۹.

ص: ۸۹۱

قائم بحجة اما طاهر مشهور او خائف مغمور. لئلا يبطل حججک و بیناتک. ^{«۱»}

و عنه علیه السلام: للقائم منّا غيبة امدھا طویل. کانتی بالشیعة یجولون جولان النعم فی غیبتہ یطلبون المرعى فلا یجدونه. الا فمن ثبت منهم علی دینه و لم یقس قلبه لطول مدة غیبة امامه، فهو منی و فی درجتی يوم القيامة. ^{«۲»}

و عن زین العابدین علیه السلام: من ثبت علی موالائنا فی غیبة قائمنا، اعطاه الله ثواب الف شهید بدر و احد. ^{«۳»}

و عنه علیه السلام: القائم منّا یشفی علی الناس ولادته حتّی یقولوا: لم یولد بعد. لیخرج حین یشرف و لیس لاحد فی عنقه بیعة. ^{«۴»}

و عنه علیه السلام: فی القائم منّا سنن من سنن الانبیاء؛ سنّة من نوح، و سنّة من ابراهیم، و سنّة من موسی، و سنّة من عیسی، و سنّة من ایوب، و سنّة من محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء. اما من نوح فطول العمر. و اما من ابراهیم علیه السلام

فخفاء الولادة و اعتزال النَّاس. و اَمَّا من موسى، فالخوف و الغيبة. و اَمَّا من عيسى فاختلف النَّاس فيه. و اَمَّا من أيوب فالفرج بعد البلوى، و اَمَّا من محمد فالخروج بالسَّيف. «٥»

عن الرضا عليه السلام: لا دين لمن لا ورع له. و لا ايمان لمن لا تقية له. و ان اكرمكم عند الله اعملكم بالتقية.

(١) - كمال الدين / ٢٩٤، ٣٠٢.

(٢) - كمال الدين / ٣٠٣.

(٣) - كمال الدين / ٣٢٢.

(٤) - كمال الدين / ٣٢٣.

(٥) - كمال الدين / ٣٥٠، ٣٥١، ٣٢٢.

ص: ٨٩٢

و قيل له: يا بن رسول الله، الى متى؟ قال: الى يوم الوقت المعلوم و هو يوم خروج قائمنا. فمن ترك التقية قبل خروج قائمنا، فليس منا.

فقل له: يا بن رسول الله و من القائم منكم اهل البيت؟ قال عليه السلام:

الرابع من ولدي، ابن سيده الاماء. يطهر الله به الارض من كل جور و يقدرها من كل ظلم. و هو الذي يشك الناس في ولادته. و هو صاحب الغيبة قبل خروجه. فاذا خرج اشرفت الارض بنوره و وضع ميزان العدل بين الناس فلا يظلم احدا. و هو الذي يطوى له الارض و لا يكون له ظل. و هو الذي ينادى مناد من السماء يسمعه جميع الارض بالدعاء اليه فيقول: الا ان حجة الله قد طهر عند بيت الله فاتبعوه. فان الحق معه. و فيه قول الله تعالى: «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» «١». «٢»

قاعده هيجدهم: در ولادت وی علیه الصلاة و السلام

به سامره بود، شب نیمه شعبان، سنه خمس و خمسين و مائتين من الهجرة. و پنج ساله بود که پدرش علیه السلام متوفی شد.

حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام روایت کند که ابو محمد علیه السلام به من فرستاد که: یا عمه، امشب پیش ما افطار کن؛ که شب ولادت حجت خداست. گفت: پرسیدم که: از که؟ گفت: از نرجس. گفتم: بر وی اثر حمل طاهر نیست! فرمود: چنین باشد که من می گویم.

حکیمه گفت: آنجا رفتیم. نرجس ترحیب من کرد. من وی را ثنای بسیار بگفتم و وی را بشارت دادم به ظهور حجت از رحم وی. خجل شد و به شرم افتاد. و گفت: افطار کردم و بخفتم. و برخاستم بعد نصف اللیل و

(۱) - شعرا (۲۶) / ۴.

(۲) - کمال الدین / ۳۷۱ - ۳۷۲.

ص: ۸۹۳

نماز شب گزاردم. هیچ اثر نبود بر وی. پس نرجس باز نشست خواب آلوده پس به اضطجاع بخفت. پس بیدار شد و می لرزید و بر پای خاست و نماز بکرد و نخفت.

حکیمه گفت: من تفقد فجر می کردم. دیدم که صبح اول بر می آمد و نرجس خفته بود. شکّی در دل من آمد. ابو محمد علیه السلام بانگ به من کرد که: لا تعجل یا عمّة. فان الامر قد قرب. بنشستم و الم سجده و یس بخواندم. ناگاه نرجس بیدار شد ترس بر وی افتاده. من نزد وی رفتم و گفتم:

اسم الله عليك. چیزی از حمل می یابی؟ گفت: آری. گفتم: خود را با هم گیر و دل برقرار دار. نرجس چنگ در من زد. وی را محکم بگرفتم. آوازی بر آمد. چون کشف جامه کردم، قائم را دیدم نظیف و منطفّ، مساجد سبّه بر زمین نهاده. وی را بر گرفتم.

ابو محمد آواز بلند کرد: به من آر. وی را نزد پدر بردم. هر دو دست در زیر البسه و پشت وی کرد و قدم وی بر سینه خویش نهاد و زبان خویش در دهان وی کرد و دست بر سمع و بصر وی مالید و جمله مفاصل وی. و قال: تکلم یا بنی. فقال: اشهد ان لا اله الا الله. و اشهد ان محمدا رسول الله. و صلوات بر علی علیه السلام فرستاد تا به پدر رسید. پس گفت: وی را به مادر برید تا بر وی سلام کند و به من آر. بعد از آن چنان کردم و ثنایا پیش وی بردم. امام علیه السلام گفت: به خانه خویش رو.

روز هفتم چون صبح بر آمد، به خدمت امام علیه السلام رفتم تا سلام کنم. حجت را ندیدم. حال پرسیدم. گفتند: ما وی را به ودیعت بدان کس سپردیم که مادر موسی علیه السلام موسی را بدو سپرده بود. روز هفتم دیگر بر ایشان رفتم، فرزند حاضر بود. وی را به ابو محمد بردم. آن فعلات اول بکرد و گفت: تکلم یا بنی. وی در خرّقه پیچیده بود. چنان نوبت اول

ص: ۸۹۴

شهادت بگفت و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام تا به پدر بیامد. پس این آیت بخواند: «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمْكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نَرَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» «۱». «۲»

نسیم روایت کند که: در پیش حجّت رفتم بعد از مولود وی به شبی.

مرا عطسه فرود آمد. مرا گفت: یرحمک الله. نسیم گفت: من سخت خرم شدم بدان دعا و کلام وی. فقال: الا أبشرك بالعطاس؟ فقلت: بلى. فقال: هو امان من الموت ثلاثة أيام. «۳»

قاعده نوزدهم: در احوال مادر حجّة القائم

بشر بن سلیمان نخّاس که از اولاد ابو ایوب انصاری بود و موالی و همسایه امام ابو الحسن العسکری صلی الله علیه و آله بودی، روایت کند که:

کافور خادم آمد که: تو را ابو محمد الحسن می خواند. پیش وی رفتم. مرا گفت: یا بشر، موالات میان ما و شما قدیم است و شما همیشه ثقات ما بودید. و من تو را تشریف می دهم به چیزی که تو را بر شیعه ما سبقت بود بر موالات به سری، که بروی و کنیزکی در بغداد در بیع آری. و نامه بنوشت به خطّ رومی و مهر خویش بر آنجا نهاد و دستارچه‌ای زر بیرون آورد در آنجا دوپست و بیست دینار بود. گفت: بستان و در فلان روز چاشتگاه به معبر فرات حاضر آی تا زواریق «۴» سبایا برسد با قوآد بنی عبّاس.

و جمعی عرب جمع آیند به ابتیاع جواری. و عمر بن یزید النّخاس را ببین و

(۱) - قصص (۲۸) / ۵ - ۶.

(۲) - اعلام الوری / ۳۹۴ - ۳۹۵. کمال الدین / ۴۲۴ - ۴۲۵، اثبات الوصیه / ۲۱۸.

(۳) - اعلام الوری / ۳۱۵، الثاقب / ۵۸۴.

(۴) - زواریق: جمع زورق.

ص: ۸۹۵

جاریه‌ای چنین و چنین با دو حریر صفتین در آن میان باشد که امتناع کند از عرض و لمس معرض و نگذارد که کسی دست به وی فراز کند.

صرخه‌ای رومیّه کند و معنی آن صرخه این بود که: وا هتک ستره! بعضی مبتاعان به سیصد دینار بخواهند وی را. وی برومی گوید که: اگر ملک سلیمان بن داوود بیاری، مرا بر تو رغبت نباشد. مال خویش تلف نکنید.

نخّاس گوید: لا بد از ابتیاع چاره نباشد. گوید: تعجیل نیست. کسی پدید آید که مرا به وی دل بیارامد و مردی امین و وفی بود.

بشر گفت: من به بغداد رفتم و حالا همه چنان بود تا به آخر. من با عمر بن یزید النخّاس گفتم که: مردی از کریمان نامه داده به خطّ رومی. اگر وی را به صاحب آن نامه رغبت افتد، من وکیل وی ام به ابتیاع. و چنان کرد. چون نامه بدید سوگند خورد که اگر مرا به صاحب این خط ندهد من خویش را بکشم. اجتهاد می کردم تا بدان قدر مقرر شد که امام علیه السّلام به من داده بود. بخریدم وی را و به حجره بردم خرّم و شادان. و در آن حجره نامه را بیرون آورد و بوسه می داد و بر سر می نهاد. گفتم: عجب احترام نامه می کنی که صاحب را نشناسی! جاریه گفت: ایّها العاجز الضّعیف المعرفة بمحلّ اولاد الانبیاء، از من بشنو:

من ملیکه ام دختر یسوعا ابن قیصر ملک الرّوم. مادرم از اولاد حواریّین عیسی بود از صلب شمعون. و من سیزده ساله بودم که جدّم خواست مرا به ابن عمّ من دهد از نسل حواریّین و قسیّسین و رهبانان. سیصد مرد از بزرگان، هفتصد مرد از امرا و لشکر، چهار هزار مرد جمع کرد و تختی مصاغ بنهاد به انواع جواهر به صحن سرای قیصر آورد و ابن عم را به چهل پایه عرش بر برد و انجیلها بازگشودند و اسقفان در زانو آمدند و صلیبها برپا کردند.

عرش سرنگون شده خراب شد و ابن عم بیفتاد بیهوش. اساقفه جمله بترسیدند.

ص: ۸۹۶

بزرگ عیسویان بدان حال تطیّر کرد به خرابی دین و گفت: ایّها الملک، این منحوس را دور کن و برادر به جای وی بنشان. عمودها برپا کردند، و برادر وی بر آنجای کردند. همان حال شد که اوّل شده بود.

مردم متفرّق شدند و جدّم مغموم در قصر برفت. من در آن شب عیسی و شمعون و جمعی حواریّین را دیدم که در قصر جدّم حاضر شدند و منبری برپا کردند، سر آن در عنان آسمان کشیده در همان موضع که عرش جدّم بود. و محمّد و علیّ و اولاد وی در آمدند. عیسی علیه السّلام استقبال کرد و با محمّد صلیّ الله علیه و آله معانقه کرد. و محمّد وی را گفت: یا روح الله، انّی جئتک خاطبا من وصیک شمعون فتاته ملیکه لا بنی هذا. و اشارت به ابی محمد کرد صاحب این نامه. و عیسی با شمعون نگاه کرد و گفت: اتاک الشرف. صل رحمک برحم آل محمّد. قال: قد فعلت. ایشان بر آن منبر رفتند و محمّد صلیّ الله علیه و آله خطبه بخواند و مسیح مرا به پسر وی داد.

فرزندان محمّد و حواریّین جمله حاضر بودند.

چون بیدار شدم، از خوف قتل این حال با کس نگفتم. مرا عشق ابی محمّد علیه السّلام رنجور کرد و از طعام و شراب بازایستادم. و هیچ طبیبی دواى من نتوانست کرد. جدّم برای من غمناک شد و گفت: یا قرّة العین، چه آرزو داری تا حاصل کنم؟ گفتم: در فرج من مغلق شد الاّ که اسارای مسلمانان که در حبس تواند خلاص دهی، باشد مرا شفا پدید آید. در حال چنان کرد. من به تکلف خود را به صحتّ داشتم و گفتم: امید است که مسیح و مادر مرا عافیت بخشند. جدّم بدان خرّم شد و اعزاز اسیران اسلام می کرد.

بعد از آن، در شب چهاردهم ناگاه در خواب شدم. سیده زنان عالم فاطمه علیها السلام را دیدم که به زیارت من آمد. و مریم در خدمت وی با

ص: ۸۹۷

هزار حورا مرا گفت: هذه سيدة النساء أمّ زوجك أبي محمد. من چنگ در وی زدم و شکایت ابی محمد می‌کردم که به زیارت من نمی‌آید و در گریه افتادم.

سیده النساء فرمود: انّ ابني لا يزورك و انت مشرك بالله على مذهب النّصاری.

و هذه اختی مریم بنت عمران تبرأ الى الله من دينك. فان ملت الى رضى الله تعالى و رضى المسيح و زیارة ابی محمد ایاک، فقولی: اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمداً رسول الله. چون شهادتین بگفتم، مرا در پیش کرد و خوشدل کرد. و قالت: الآن توقّعی زیارة ابی محمد. فأنّی منفذته الیک.

من بیدار شدم و گفتم: وا شوقاه الى لقاء أبی محمد! و در شب دوم ابو محمد را به خواب دیدم و شکایت کردم از امتناع زیارت وی مرا بعد از آنکه دل مرا فریفته کرد. جواب داد که این امتناع جمله برای شرک تو بود.

و هر شبی به زیارت آمدی تا این غایت.

بشر گفت: چون به دست غازیان افتادی؟ گفت: شبی از شبها ابو محمد را گفتم: وصال کی باشد؟ فرمود: فلان روز مسلمانان با جدّ تو حرب کنند.

تو بر زی کنیزکان بیرون آی متنگره با کنیزکان چند. بدان صفت بیرون آمدم تا در دست طلیعه مسلمانان افتادم و امروز بدینجا رسیدم. و آن خواجه که من به قسم غنیمت وی افتادم، مرا پرسید: چه نام داری؟ گفتم: نرجس.

فقال: اسم الجواری؟ قلت: نعم.

بشر گفت: تو رومیّه‌ای و زبان عربی می‌دانی؟! گفت: پدر و جدّم زنی عربیه بامداد و شبانگاه نزد من فرستادندی تا مرا عربیت تعلیم می‌کرد تا من در عربیت مستقیم و جاری شدم.

چون در سرّ من رأی رفت، ابو الحسن علیه السلام گفت: کیف اراک الله عزّ الاسلام و ذلّ النّصرانیة و شرف محمد و اهل بیته؟ نرجس گفت: چه گویم به چیزی که تو بهتر می‌دانی. ابو الحسن علیه السلام گفت: خواهم که

ص: ۸۹۸

اکرام تو کنم. ده هزار دینار بدهم یا بشارت دهم به ولدی؟ نرجس گفت:

بشارت ولد. قال: ابشری بولد یملك الدنیا شرقا و غربا یملاً الارض قسطا و عدلاً کما ملئت جورا و ظلماً. قالت: ممّن؟ قال علیه السّلام: ممّن خطبک رسول الله لیلة کذا فی شهر کذا من سنة کذا بالرومیّة.

ابو الحسن علیه السّلام گفت: مسیح و وصی تو را به که داد؟ نرجس گفت: به پسر تو ابو محمد. گفت: وی را شناسی؟ پس گفت: هیچ شبی نرفت الا که وی به زیارت من آمدی از آن شب باز که به دست فاطمه علیها السّلام اسلام آوردم. پس کافور را بخواند و گفت: حکیمه خواهرم را بخوان. چون وی در آمد گفت: ها هی. و معانقه کرد حکیمه نرجس را و بسیاری پرسید. فقال لها ابو الحسن علیه السّلام: یا بنت رسول الله، خذیها الی منزلک و علمیها الفرائض و السنن. فانّها زوجة أبی محمد و امّ القائم. «۱»

قاعده بیستم: در اشیاى متفرقه

زیدیان گویند که: در یک زمان دو امام شایند. اگر فرضاً در حج این دو امام حاضر شوند به نماز جماعت کردن یا فتوا نوشتن یا قطع خصومت میان متداعیین یا اقامت حدی، لا بد یکی را به ضرورت مقدّم باید کرد، پس مقدّم افضل و امام بود و متأخّر رعیت. و به ضرورت میان دو امام یا دو رسول مساوات نباشد؛ به دلیل قوله تعالى: «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ». «۲» پس افضل امام بود و مفضول رعیت.

مسأله:

مرگ علی علیه السّلام ضروری است. و منه قول الرسول صلی الله علیه

(۱) - کمال الدین / ۴۱۷ - ۴۲۳.

(۲) - اسراء (۱۷) / ۵۵.

ص: ۸۹۹

و آله: اَنْک تقتل و تخضب لحیتک من رأسک. «۱»

و عنه فی وصیّته له: یا علیّ، انّ قریشا ستظاھر علیک و یجتمع کلّهم علی ظلمک و قهرک. فان وجدت اعوانا، فجاهدھم. و ان لم تجد اعوانا، فکفّ یدک و احقن دمک. فانّ الشّهادة من ورائک. و لعن الله قاتلک.

مسأله:

کیسانیه اصحاب مختارند. و اسمہ کیسان. پدر وی را پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام برد و وی طفل بود. دست بر سر وی فرو مالید و فرمود: کیس کیس. کیسان نام او شد.

و گویند: محمد بن الحنفیه بعد از قتل امام حسین علیه السلام مختار را به عراقین ولایت داد بفرمود به طلبیدن خون امام حسین علیه السلام.

ایشان گویند: محمد صاحب رایت پدر بود يوم الجمل و امیر المؤمنین علیه السلام وی را گفت: انت ابني حقاً. و این دلیل امامت وی است اما بعد از امامین حسن و حسین. و جمعی گویند: حسن و حسین به باطن به دعوت وی می خواندند خلق را. و گویند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: لن ينقضى الايام و الليالي حتى يبعث الله رجلا من اهل بيتي اسمه اسمي و كنيته كنيته و اسم أبيه اسم ابي. و عبد الله نام علی بود؛ حيث قال: انا عبد الله و اخو رسوله.

این جمله خرافات است. و آن طایفه که این مذهب داشتند، جمله منقرض شدند، و انقراض ایشان دلیل است بر بطلان مقالات ایشان. لان الحق لا يخرج عن الامّة.

و عن الباقر عليه السلام: انا دفنت عمي محمد بن الحنفية و نفضت يدي

(۱) - مناقب خوارزمی / ۲۷۵، مناقب ابن مغازلی / ۲۰۴ - ۲۰۵.

ص: ۹۰۰

من تراب قبره. چنانکه عبد الله عطا روایت کند. و این را به نظم پیشتر نوشتیم.

حسین علیه الصلاة و السلام چون روی به عراق نهاده بود، کتاب و اسباب به ام سلمه سپرده بود و گفت: چون بعد از من فرزندی علی آید به وی دهی. «۱»

و صادق علیه السلام فرمود که: لا تعود الامامة في الاخوين بعد الحسن و الحسين. و لا يكون بعد علي بن الحسين الا في الاعقاب و اعقاب الاعقاب. «۲»

و نص به حس مدرک نباشد و نه به مثال، بلکه به قول تعلق دارد. و نه از رسول و نه از امیر المؤمنین یا حسن یا حسین یا یکی از ائمه نصی نیامد برای ابن الحنفیه.

و رایت به محمد بن حنفیه دادن دلیل امامت وی نیست. لان الرسول صلی الله علیه و آله کما اعطی رايته علياً اعطی غيره.

مع ما که وی هرگز دعوی امامت نکرد و اگر بکرد توبه بکرد از آن.

و روایت کردند که: محمد بن الحنفیه و امام علی زین العابدین تحاکم خویش پیش حجر الاسود بردند، گواهی داد حجر به امامت امام زین العابدین، محمد تسلیم دعوی کرد. «۳»

سائلان پرسیدند که: تو دستوری دادی که مختار مردمان را به ساحت تو خواند؟ فرمود: و الله ما امرته بذلك. لکنی ما ابالی ان يأخذ بثارنا کلّ احد و ما ان يكون المختار هو الذي يطلب بدمائنا.

و قول علی علیه السلام: «انت ابني حقاً» دلیل بر امامت وی نیست.

زیرا که آنجا ذکر امامت نرفت. بلکه چون شجاعت وی بدید و نجات وی

(۱) - اعلام الوری / ۲۵۲.

(۲) - بنگرید به: کمال الدین / ۴۱۴ - ۴۱۷.

(۳) - اعلام الوری / ۲۵۳، الناقب / ۳۴۹، دلائل الامامه / ۹۰، الامامة و التبصرة / ۶۰ - ۶۲.

ص: ۹۰۱

و صبر وی، رایت به وی داد تا که بصریان را به هزیمت کرد و کشف آن جماعت. پس خواست که وی را تعظیم کند و احترام نماید فرمود: انت ابني حقاً فی الشّجاعة. و منه قيل: من شبه اباه فما ظلم.

روایت آمد که: چون این کلام بگفت، در وجه امامین حسن و حسین انکساری پدید آمد. فقال: انتم ابنا رسول الله. اگر آن، دلیل امامت بود، این قول دلیل نبوت بود.

و رسول صلی الله علیه و آله در حق امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: ابنای هذا امامان قاما او قعدا. «۱» و به اتفاق امیر المؤمنین علیه السلام وصیت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام کرد و خلق را دعوت کرد به بیعت امام حسن علیه السلام و به قیام امام حسین علیه السلام بعد از وی. و رسول صلی الله علیه و آله گفت: هذان سیّد شباب اهل الجنّة.

چگونه شاید که جوانان اهل بهشت دعوی به باطل کنند؟!

و دعوی خصم: لن ينقضی الاّیام و اللّیالی - تا به آخر، همچنین. زیدیه مثل این روایت کردند در حق محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن و ایشان بدین حدیث اولاتر. زیرا که محمد بن عبد الله معروف بود و امیر المؤمنین به اسم علی، و آنچه وی گفت: «انا عبد الله» انابت را گفت و اتّصاف نفس خویش را به عبودیت و وی بدین سمت مخصوص نبود بدین صفت دون غیر وی.

مسأله: چرا روا نبود در غیبت وجهی از وجوه قبیح باشد؟

الجواب: وجه قبیح یا کذب بود یا عبث یا ظلم یا مفسده و جهل. و از اینها هیچ اینجا موجود نیست.

(۱) - اعلام الوری / ۲۰۸.

ص: ۹۰۲

اگر گویند که: وجود لطف است و ازاحت علت، و اخلال به لطف قبیح بود.

الجواب: این اخلال به لطف عاید است با مکلفان که محوج به استتار انتفای تمکین ایشان است. و لا شک که معرفت خدا لطف است مکلفان را، اما کافر یا عاصی اگر نظر نکنند، آن لطف که وی را حاصل خواست شدن، حاصل نباشد، و آن از قبل خدای تعالی نبود، بلکه از قبل مکلف کافر یا عاصی بود و ترک نظر وی مقبّح تکلیف وی نبود. و تقویت امام و نصرت وی صلاح کار بنده باشد و مصلحت و لطف غیری دیگر از مکلفان.

چنانکه ادای رسالت و تحمّل اعبای آن صلاح و لطف رسول بود و مصلحت غیر وی از امت. و همچنین به مذهب مخالفان اهل حلّ و عقد اختیار امام کنند برای ایجاد فعل خاصّ بر ایشان و برای مصلحتی که راجع بود به غیر ایشان. حاصل که شاید که مکلف اختیار چیزی کند که در آنجا صلاح غیری بود و لطف وی.

مسأله:

در کتاب زینت آمده که مرجه آن بود که تفضیل صحابه کند بر علی علیه السلام. و تشیّع لقب بود کسی را که تفضیل نهد علی علیه السلام بر صحابه. پس گفت: و هذا ما يتعارفه الناس بينهم طاهرا و اتفقت الامة عليه. و گفت: و لم نرا احدا يقال: هذا مرجى شاعى «۱» او مرجى رافضى. هذا محال كما انه محال ان يقال: ثوب اسود ابيض، و هذا الشيء حلو مرّ و لا يجتمع صفتان متضادتان في شيء واحد. مرجى شيعى نباشد و شيعى مرجى نباشد.

پس گفت: قوم بعد از حکمین سه فرقه شدند: جمعی خروج کردند بر

(۱) - ش: «شيعى».

ص: ۹۰۳

آن و آن خوارج بودند. و قومی با علی علیه السلام بماندند و ایشان شیعه‌اند.

و تشییع آن دور مشهور شد. و جمعی با معاویه بماندند. ایشان را مرجئه نام نهادند. و مارقه جمعی اند که بر هر دو خروج کردند.

و در اوّل باب گفت: عن الرسول صلی الله علیه و آله: المرجئة يهود هذه الامة.

و قال الباقر عليه السلام: المرجئة بدلوا نعمة الله طاهرها و باطنها. و هم يهود هذه الامة. پس گفت: تشبیه رسول صلی الله علیه و آله مرجئه را به یهود، از آن سبب است که ایشان اوّل جمعی بودند که تحریف کتاب کردند- یعنی تورات- و جحود نبوت محمد صلی الله علیه و آله.

قاعده بیست و یکم: فی غیبة الأوصیاء و تحقّق الغیبة لهم

ملک الموت علیه السلام به موسی علیه السلام آمد تا قبض روح او کند. مانع شد گفت: از کجا قبض روح کنی؟ گفت: از دهان. گفت: بدین دهان با خدای تعالی مکالمه کردم. پس گفت: از دست. پس گفت: بدین دست حمل تورات کردم. تا به آخر اعضا، هر یکی را به چیزی حواله می کرد. ملک الموت علیه السلام عاجز شد. خدای تعالی فرمود: رها کن وی را؛ که وی خواهد عاقبه الامر.

یوشع بن نون را بخواند و وصیت به وی کرد و آنکه وصیت کند به غیری بعد از خویشتن و امر وی مکتوم دارد. و موسی غایب شد. بر مردی بگذشت که ملکی بود بر صورت انسان که گور می کند. موسی گفت: مدد تو کنم؟ مرد گفت: شاید. چون گور تمام شد، موسی در آنجا خفت و حق تعالی کشف غطا بکرد، جای خویش در بهشت بدید، تمنای مرگ کرد و حق تعالی ملک موت علیه السلام را بفرمود تا قبض روح وی کرد. از آسمان ندا آمد که: مات موسی کلیم الله. فأی نفس لا تموت؟! و این در تیه

ص: ۹۰۴

بود. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از گور وی.

فقال: عند الطريق الاعظم عند الکئيب الاحمر. «۱»

مسأله:

پس یوشع بماند با رنج و محنت و مقاسات با طواغیت تا سه جبار بگذشتند. بعد از مرگ سه جبار، کار وی قوی شد. دو مرد منافق از قوم موسی علیه السلام، صفورا بنت شعیب زن موسی علیه السلام را اغوا کردند با چند هزار مرد و با یوشع بن نون حرب کردند. یوشع بر ایشان غالب شد و از ایشان جمعی عظیم کشته شدند و باقی منهزم. یوشع با صفورا گفت: قد عفوت عنک فی الدنیا الی ان تلقی نبی الله موسی فاشکو ما لقیته منک و من قومک. صفورا واویلا در نهاد و ندامتش حاصل شد و گفت: اگر مرا در بهشت برند، از حیای این خروج بر وصی موسی علیه السلام نتوانم رفتن.

و ائمه و حجج بعد از یوشع مستتر می‌بودند تا زمان داوود علیه السلام چهار صد سال میان موسی و داوود علیهما السلام و اوصیا یازده بودند. و در زمان این اوصیا می‌شنیدند که این دین به داوود قرار گیرد. وی را می‌دیدند و نمی‌شناختند و در میان خلق مستور بود و خامل الذکر بودی میان برادران چهارگانه خویش. و ایشان را پدر پیری بود، داوود را از استهانت در دنبال گوسفندان کرده بود.

چون حرب میان طالوت و جالوت قوی شد، پدر داوود را گفت: طعام به برادران بر تا ایشان را قوت حرب باشد. داوود مردی کوتاه خلقت بود، اندک موی، پاکدل. چون به راه می‌رفت به سنگی بگذشت، سنگ آواز داد

(۱) - کمال الدین / ۱۵۳ - ۱۵۴.

ص: ۹۰۵

که: یا داوود، خذنی فاقتل جالوت. فانی انما خلقت لقتله. داوود آن را برداشت و در مخلاة «۱» سنگان نهاد که داشتی چنانکه عادت شبانان باشد.

چون به عسکر رسید مردم تعظیم کار جالوت می‌کردند و استعلاّی دولت و مملکت و کثرت لشکر وی. داوود گفت: چند گوئید؟! اگر من وی را ببینم بکشم. در حال این خبر به طالوت رسید. وی را بخواند و گفت: ای جوان، قوت تو تا به چه حد باشد؟ گفت: چنانکه شیر یا گرگ در گله آید و گوسفند بر گیرد، من گوسفند از وی بستانم و دهن وی بدرم.

جبرئیل علیه السلام طالوت را خبر کرده بود که قاتل جالوت چون درع تو درپوشد، به قامت وی راست باشد. درع خود بخواست و در وی پوشید، راست آمد. طالوت گفت: عسی الله ان یقتل [به] جالوت.

روز دوم چون حرب بیاراستند، جالوت بیرون آمد بر پیل سوار و مراآنها در پیل آویخته که چشم خیره شود. داوود گفت: وی را به من نمایید. اشارت کردند. آن سنگ در قلماسنگ نهاد و به وی انداخت به جبهه وی زد، منکوس از فیل در گشت. و ملک به داوود افتاد تا که طالوت نام نمی‌بردند.

[و همین گونه است در مورد قائم علیه السلام که] چون قائم را خروج نزدیک رسد، علم با وی سخن گوید که: خروج فرمای، و سیف مغمّد وی از نیام بر آید. «۲»

چون اجل وی به سر آمد، خواست که وصیت به سلیمان علیه السلام

(۱) - مخلاة: توبره.

(۲) - این عبارت را شیخ صدوق در ضمن روایت اضافه کرده است برای تذکر به شباهت سخن گفتن سنگ با حضرت داوود و سخن گفتن علم و شمشیر حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه با ایشان. بنگرید به: کمال الدین / ۱۵۵ - ۱۵۶.

ص: ۹۰۶

کند. بنی اسرائیل عیب کردند که وی جوان است. این سخن به سمع داوود رسید. اولاد انبیا را که در حد نبوت بودند بفرمود که عصاها بیارند و در خانه نهند، عصای هر کدام میوه بیارد خلیفه من باشد. جمله راضی شدند و عصاها در خانه نهادند و رؤسا و اسباط بر در خانه بخشبایند. چون نماز صبح بگزاردند و آن در بگشادند، جمله عصاها برگ آورده و عصای سلیمان علیه السلام برگ و میوه نیز. جمله تسلیم کردند و به نبوت وی راضی شدند.

داوود علیه السلام به حضور بنی اسرائیل پرسید که: یا بنی، ای شیء ابرد؟

فقال: عفو الله عن الناس و عفو الناس بعضهم بعضا. فقال: یا بنی، ای شیء احلی؟ قال: المحبة و هو روح من الله فی عباده. داوود خرم شد و در ملا بنی اسرائیل او را خلیفه کرد.

مدتی داوود از سلیمان غایب می بود. تا روزی زن وی با وی گفت: ای جفت بسزا، چه نیکوست صحبت تو و خوی تو و بوی تو؛ آلا آنکه از مؤونت پدر من می خوری. می خواهم کاری بکنی. سلیمان علیه السلام گفت:

من حرفتی ندانم. زن گفت: به بازار شو شاید حق روزی کرامت کند. آن روز برفت، طول النهار بود و هیچ نیافت. زن گفت: اگر امروز نبود فردا شاید باشد. دوم روز همچنین محروم باز آمد. زن گفت: فردا باشد ان شاء الله تعالی.

سلیمان علیه السلام روز سوم به بازار می رفت تا به ساحل دریا به صیادی رسید. با وی گفت: هیچ شاید که معونت تو کنم تا مرا چیزی بدهی؟ گفت: شاید. آن روز حمالی ماهیان می کرد. نماز شام دو ماهی به وی داد. سلیمان حمد و ثنای حق تعالی بکرد بر آن و به خانه آورد. زن بدان خرم شد. گفت: خواهم مادر و پدر مرا به خانه آری به ضیافت تا بدانند

ص: ۹۰۷

که تو کسب می کنی و من خرم روی باشم پیش ایشان و عتاب من نکنند.

سلیمان علیه السلام چنان کرد. چون از طعام فارغ شدند گفت: شما مرا شناسید؟ ایشان گفتند: لا و الله؛ آلا انا لم نر آلا خیرا منک. چون شکم آن دو ماهی شکافته بود، در میان یکی انگشتی بود. آن انگشتی در انگشت کرد، در حال مرغ و باد و انس و جان مسخر وی شدند. زن و مادر و پدر وی را برداشت تا به بلاد اصطخر برد و مؤمنان بر وی جمع شدند و به حضور وی خرم گشتند.

چون وی متوفی شد، بعد از وی آصف بن برخیا بیان شریعت می‌کرد و علم دین به خلق می‌آموخت مدتی. پس وداع ایشان کرد و غایب شد مدتی.

پرسیدند که: این الملتقی؟ فقال: علی الصراط. و غایب شد.

خدای تعالی بخت‌نصر را بر ایشان مسلط کرد. وی از بنی اسرائیل هیچ ابقا نکردی. تا او اولاد یهودا چهار نفر بگرفت و از آن جمله دانیال بود و از اولاد هارون عزیز و ایشان در سن کودکی بودند. و دانیال که حجت بود در دست بخت‌نصر نود سال بماند در ذل و حقارت مستور الجاه و النبوه.

چون بخت‌نصر بدانست که بنی اسرائیل منتظر دانیال‌اند، وی را در جایی عظیم کرد فراخ و شیران را با وی تا وی را بخورند. و بفرمود که طعام به وی ندهند و نه شراب. حق تعالی پیغمبری را بفرستاد تا طعام و شراب به وی بردی نماز شام و وی به روز روزه بودی. و فتنه و بلا بر بنی اسرائیل سخت شد و غیبت دراز گشت و کار بر دانیال سخت شد.

بخت‌نصر شبی در خواب دید که در آسمان گشاده بودی و ملائکه گروه گروه می‌آمدند و سلام دانیال می‌کردند و وی را به فرج بشارت می‌دادند. چون بیدار شد وی را ندامت حاصل آمد بدانچه با دانیال کرده بود. وی را خلاص داد و عذر خواست و کار ملک با وی تفویض کرد و

ص: ۹۰۸

قضای عالم.

و دانیال در آن نعمت و دولت می‌بود تا چهار سال، پس متوفی شد. و مؤمنان در آن مدت به سایه دولت وی در راحت.

و بعد از وی عزیز نبی بود. مؤمنان از وی معالم دین می‌آموختند تا که وی نیز صد سال غایب شد. بعد از وی محنت بر بنی اسرائیل هر روز سخت‌تر می‌شد و حجج غایب می‌بودند تا یحیی بن زکریا از مادر متولد شد.

و چون سال وی به هفت رسید، خطبه‌ای عظیم میان بنی اسرائیل بخواند و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و گفت: این جمله محنت از شومی گناه شما بود. اما حق تعالی شما را فرجی کرامت خواهد کرد به عیسی بن مریم. از روز خطبه یحیی تا به ظهور عیسی (ع) بیست سال بود.

و ولادت عیسی هم پنهان بود. «فَانْتَبَذَتْ بِهٖ مَكَانًا قَصِيًّا». تا ناگاه بر سر ایشان افتادند. مریم گفت: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مِّنْهَا». «۱» حق تعالی زبان وی بگشاد در مهد، اطهار حجت را.

و بعد از وی شمعون بن حمون که حجّت بود مستور می‌بود و مؤمنان با وی تا به جزیره‌ای از جزایر دریا افتادند و آنجا اقامت ساختند. حق تعالی چشمه‌های آب خوش بگشاد و میوه‌های لطیف و شیرین از هر نوعی و چهار پایان بدیشان فرستاد و نحل انگبین را بفرمود تا به آنجا رفت و در درختان آویخت و غسل بسیار آنجا طاهر شد. «۲»

و اگر در جهان هیچ غیبتی نبود و ما را حجّتی نبود، غیبت اصحاب الکهف ما را کفایت است به حجّت و دلالت.

(۱) - مریم (۱۹) / ۲۲ - ۲۳.

(۲) - کمال الدین / ۱۵۴ - ۱۵۹.

ص: ۹۰۹

قاعده بیست و دوم: فی میلاد القائم علیه السّلام

محمّد بن عبد الله الطهوی گوید که: چون ابو محمّد الحسن بن علیّ العسکری متوفی شد، مردم در حیرت افتادند. من برخاستم و به خدمت حکیمه بنت محمّد التقی شدم و حال حیرت مردم با وی بگفتم که امروز حجّت کیست. حکیمه گفت: زمین هرگز از حجّتی خالی نباشد خدای را و امام بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام هرگز دو برادر روا نباشد زیرا که حق تعالی نخواست که ایشان را عدیلی باشد در جهان شرق و غرب. «۱» و مثال ایشان چون مثال موسی و هارون بود. و اگر چه موسی حجّت بود بر هارون چنانکه حسن حجّت بر حسین، لیکن نبوّت در اولاد هارون بود. و این کلام از وی اشارت بود بدان که جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری علیه السّلام عمّ قائم، امام نیست.

محمّد بن عبد الله الطهوی گوید: من گفتم: پس حجّت که باشد امروز؟

ابو محمّد را فرزندی بود یا نه؟ حکیمه گفت:

بلی؛ وی را فرزندی بود از نرجس. و نرجس کنیزکی بود از آن من.

روزی ابو محمّد در خانه من آمد و نظر تیز بر وی انداخت. گفتم: اگر دوست داری وی را به تو دهم. ابو محمّد علیه السّلام گفت: دوست ندارم، و لیکن به نظر تعجّب می‌نگرم و آنکه زود بود که از وی ولد به وجود آید که زمین را به عدل و راستی پر کند. من گفتم: وی را به تو دهم؟ ابو محمّد علیه السّلام گفت: نه. اوّل دستوری از پدرم بخواه ابو الحسن علیه السّلام.

چون این بگفت، در حال لباس در پوشیدم و به خانه برادرم ابو الحسن

(۱) - این روایت در دو نسخه م و ن ناقص نقل شده است، و در ل و ش در اینجا زیاده «ایشان را بود» موجود است.

علی نقی رفتیم. در حال که مرا بدید، به معجزه گفت: مگر آمدی که دستوری بخواهی که نرجس را به ابو محمد علیه السلام دهی؟ گفتم: بلی بدین کار آمدم. گفت: نرجس را به وی ده؛ که تو را در این خیر نصیبی باشد. آنکه تربیت نرجس کردم و به وی دادم و ایشان چند روز نزدیک من بودند. پس از آنجا به خانه پدر رفتند. ابو الحسن به جوار حق شد.

من روز به روز تردد میکردم پیش ابو محمد علیه السلام چنانچه پیش پدرش رفتم. تا روزی نرجس بیامد و موزه از پای من بیرون می‌کرد و گفت: تو خداوندگار و خواجه منی. گفتم: بلکه تو خداوند منی و من تو را خدمت کنم چنانچه خدمت مخدوم کنند. ابو محمد علیه السلام بشنید و گفت:

جزاک الله خیرا یا عمّة. تا به نزدیک غروب آفتاب پیش ایشان بودم.

عند الغروب با نرجس گفتم: موزه من بخواه تا به خانه روم. ابو محمد علیه السلام گفت: امشب پیش ما باش که ولادت قائم خواهد بود. من گفتم:

از که؟ گفت: از نرجس. من در حال برجستم و نرجس را به پشت و شکم دست بگردانیدم. هیچ اثر حمل در وی طاهر نبود. با پیش ابو محمد شدم و حال بگفتم. تبسمی بکرد و گفت: حال وی چون حال موسی است که حمل وی طاهر نباشد. و از نرجس پرسیدم از این حال. گفت: مرا هیچ چیزی نیست از حمل.

و من آن شب آنجا بودم و نرجس پیش من خفته، لا تقلّب جنبا الی جنب. تا نزدیک صبح بر پای جست ترس بر وی افتاده. من وی را در گرفتم و گفتم: بسم الله الرحمن الرحیم. ابو محمد علیه السلام آواز داد: اقرأ علیها انا انزلناه فی لیلة القدر. چون انا انزلناه خواندن گرفتم، نرجس گفت: یا عمّه، اثر حمل طاهر شد. و کودک در شکم انا انزلناه می‌خواند چنانکه من می‌خواندم.

چون آواز کودک بشنیدم قرآن خواندن، بترسیدم. امام علیه السلام گفت: لا

تعجبی من امر الله. ان الله تبارک و تعالیٰ ينطقنا صغارا بالحكمة و جعلنا حجة فی ارضه صغارا.

در حال نرجس غایب شد چنانکه گویی میان من و میان وی حجابی طاهر شد. فریاد بر آوردم و به امام علیه السلام رفتم که حال چنین است. امام علیه السلام فرمود که: جزع مکن؛ که همین ساعت بازیابی. زمانی بر آمد، غطا مکشوف شد. نرجس را دیدم نوری از وی طاهر که چشم من بدان متحیر شد و کودکی دیدم ساجدا بوجهه، جاثیا علی رکبتیه، رافعا سبّابته الی السماء و هو يقول: اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله. یک یک امام را حصر کرد تا به خود رسید و گفت:

اللّهُمَّ انجز لی وعدی. و اتمم لی امری. و ثبت وطاتی و املأ الارض بی قسطا و عدلا.

ابو محمد علیه السّلام آواز داد که: یا عمّه، آن کودک به من آر. نزد وی بردم. بر دست من سلام داد بر پدر. و مرغی را دیدم بر سر وی پر زده می آمد. امام علیه السّلام بستند و زبان در دهان وی نهاد و وی از آنجا می مکید. به من داد و گفت: با پیش مادر بر تا شیر دهد. وی را به مادر بردم تا شیر به وی داد. [آنگاه او را نزد ابو محمد (ع) برگرداندم] و بر سر وی مرغان دیدم پر زده. مرغی [را] آواز داد که: وی را بردار و نگه دار و به هر چهل روز پیش ما می آر. مرغ وی را برگرفت. امام علیه السّلام گفت:

استودعک الله الذی اودعته امّ موسی علیه السّلام. نرجس در گریه افتاد. امام علیه السّلام فرمود: اسکتی. فان الرضاع محرّم علیه الا من ثدیك و سيعاد اليك كما ردّ موسی الى قومه.

حکیمه گوید: من از ابو محمد پرسیدم که: این مرغ چیست؟ فرمود:

ملکی است روح القدس نام که معلّم و مسدّد و مربّی اولاد ائمّه است. تا روز

ص: ۹۱۲

چهلّم دیدم چنان بود که پیش من می رفت پنداشتی دوساله است. مرا از آن عجب آمد. امام علیه السّلام فرمود: ان اولاد الانبياء و الاوصياء ينشئون بخلاف ما ينشأ غیرهم. و ان الصّبیّ منّا اذا اتی علیه الشّهر کان کمن اتی علیه سنّة. و ان الصّبیّ منّا یتکلّم فی بطن امّه و یقرأ القرآن و یعبد ربّه عند الرضاع و یطیعه الملائکة و ینزل علیه السّلام صباحا و مساء.

اینچنین به هر چهل روز می آمد، تا روزی مردی دیدم تمام و باز نشناختم. او مرا گفت: اجلسی بین یدی. با پسر برادر ابو الحسن گفتم: من هذا الذی یأمرنی ان اجلس بین یدیّه. فقال: ابن نرجس. امام علیه السّلام گفت: هذا ابن نرجس. و هذا خلیفتی من بعدی. و عن قليل تفقدوننی. فاسمعی و اطیعی له.

مدّتی بسیار بر نیامد که امام ابو محمد صلی الله علیه در گذشت و این اختلاف طاهر شد. و من وی را بامداد و شبانگاه می بینم و هر چه خواهم که پرسم، وی ابتدا کند و به غیب بگوید سؤال و جواب. و دوش پیش من بود و مرا از آمدن تو و این سؤال کردن خبر داد و اجازت فرمود که این حال با تو بگویم. «۱»

و ولادت قائم شب نیمه شعبان بود سنّه خمس و خمسين و مائتین به سامره. و گویند: پنج ساله بود که امام ابو محمد صلی الله علیه متوفی شد و نام او محمد است صلی الله علیه و آباءه و کنیت وی ابو القاسم. و نهی وارد شد که هر که را محمد نام باشد، کنیت ابو القاسم نباشد الا قائم را و محمد حنفیه را. اما بعد از ظهور و خروج جایز بود به نام و کنیت وی در یک شخص جمع کنند.

و القاب خاصّ وی قائم است و مهدی و حجّت و خلف و صاحب

ص: ۹۱۳

الزمان. از وی و جنبه وی عبارت نهادندی به ناحیه المقدسه.

قاعده بیست و سوم: در عرض ابو محمد الحسن بن علی العسکری القائم علی اصحابه صلی الله علیه

علی بن بلال و عثمان بن [سعید بن] عمرو العمری و احمد بن هلال و محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح گویند که: ما جمع شدیم به خدمت ابی محمد علیه السلام تا از حجت پیرسیم بعد از وی. و در آن مجلس چهل تن بودند. عثمان بن [سعید بن] عمرو عمری بر پای خاست و گفت: یا بن رسول الله، ارید ان اسالک عن امر انت اعلم به منا. امام علیه السلام گفت: یا عثمان، بنشین. گفت: بنشستم. امام علیه السلام خشمناک برخاست تا بیرون رود و گفت: باید که هیچ کس از اینجا بیرون نرود. ساعتی بر آمد آواز داد که: یا عثمان. عثمان برخاست. و گفت: من خبر دهم شما را به چه آمدی؟

جمله گفتیم: آری یا بن رسول الله. امام علیه السلام گفت: آمدید تا از حجت پرسید. در حال دست بر دیوار زد. دیوار شکافته شد و غلامی کانه فلقة قمر عظیم مانده ترین کسانی به ابی محمد پدید آمد. گفت: هذا امامکم من بعدی و خلیفتی علیکم. اطیعوه و لا تفرّقوا من بعدی فتهلکوا فی آرائکم. الا و انکم لا ترونه بعد یومکم هذا حتّی یتّم لکم: عمرکم. فاقبلوا من عثمان ما یقول و انتهوا الی امره فاقبلوا قوله. فهو خلیفة امامکم و الامر الیه. و حکیمه عمّتی قائمة من داری و یرج الیکم من عندها و علی یدها ما کان یرج الیکم من عندی. ثم قال: تفرّقوا. و الله خلیفتی علیکم. و هذا آخر وصیّتی. و لعلّ فیکم من لا یرانی بعد یومی هذا.

راوی گوید: ما پراکنده شدیم. روزگار اندک بر آمد که ابو محمد علیه السلام به جوار حق شد.

ص: ۹۱۴

قاعده بیست و چهارم: در دلایل که به دست وکلا ظاهر شد

محمد بن شاذان بن نعیم النیشابوری گفت: پیش ما مالی بود از آن غریم - یعنی قائم - از پانصد درهم بیست درهم کم. مرا ننگ می آمد که ناقص فرستم. بیست درهم از مال خویش بر سر آن نهادم و به امام علیه السلام فرستادم. محمد بن جعفر وکیل امام قبضی به پیش من فرستاد که از آن پانصد، بیست درهم مال تو است و باقی از آن غریم. و این از قبل عالم الغیب بود. «۱»

شیخ عمری گفت: از اهالی سواد مردی را دیدم گفت: پیش من مالی بود از آن غریم. به خدمت وی فرستادم تا پیش وی، رد کرد و گفت: اخرج حقّ ولد عمّک «۲» منه؛ و هی اربعمائة درهم. مرد مبهوت و متحیر بماند. با دفتر حساب رفت. و وی وکیل ابن عمّ بودی در ضیعه وی. چهار صد درهم از آن ابن عم بر دفتر حساب بود که به وی می بایست دادن. «۳»

محمد بن جعفر، غلامی به ابی عبد الله بن الجنید فرستاد که بفروشد و وی به واسطه بود. چون فروخت و قبض ثمن کرد و به خانه رفت و ثمن آن باز کشید، هیجده قیراط و حبه‌ای کم بود و از خاصه مال خویش تمام کرد و به خدمت وی فرستاد. یک دینار که وزن وی هیجده قیراط بود و حبه‌ای با وی فرستاد که مال ما نیست. «۴»

محمد بن ابراهیم بن مهزیار گفت: به طرف عراق در آمدم و من به شک بودم در کار غریم. توقیعی به وی رسید که: نشندی قول خدای تعالی آنجا

(۱) - دلائل الامامه / ۲۸۶، الثاقب / ۶۰۴.

(۲) - نسخه «ش» در اینجا پایان می‌یابد.

(۳) - دلائل الامامه / ۲۸۶، الثاقب / ۵۹۷.

(۴) - اعلام الوری / ۴۲۲، الثاقب / ۵۹۷.

ص: ۹۱۵

که گفت: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ». «۱»

اوامر خدای تعالی باقی باشد تا روز قیامت. هر وقت که نجمی فروشد، دیگری باز آمد. هر وقت علمی غایب شود علمی دیگر طاهر گردد. یا محمد تو را طن چنان افتاد که چون پدر من متوفی شد، سببی که میان خدا و بندگان بود منقطع گردد. لا والله هرگز تا تکلیف باشد از حجتی خالی نبود تا روز قیامت. پس گفت از طریق غیب: پدر تو عند حضور موت تو را گفت: کسی را حاضر کن تا این دنانیر را عیار کند. چون ساعتی بگذشت و معیر دیرتر می‌آمد، تو را گفت عیار کن. و نزدیک تو سه کیسه بود و صره‌ای آنجا. چون دنانیر در صره‌ها کردند، مهری بر آنجا نهادند و تو را گفت: تو نیز مهری بر آنجا نه. و از خدای تعالی بترس و مرا و خود را از دوزخ خلاص ده. و این دینار که نصیب غریم است به وی رسان و از خاصه مال خویش چیزی زیادت کن و به وی رسان. و قال: و حسبنا الله و نعم الوکیل. و وی در گذشت. «۲»

سعد بن عبد الله القمی گوید:

من عظیم حریص بودم به تحصیل علم و دلائل امامت ائمه علیهم السلام. تا ناصیبی با من افتاد و از من مسائل چند پرسید. من آنچه جواب بود گفتم و سؤاها و جوابهای وی بر کاغذی ثبت کردم. چون به سامره رسیدم، از امام ابو محمد پرسیدم. احمد بن اسحاق در خدمت وی ایستاده بود، جرابی «۳» بر دوش داشت و ازاری جلوی روی انداخته. و در آن جراب صد و شصت صره زر بود و سیم و بر هر صره ختم صاحبش. و رمانه‌ای زرین پیش امام

(۱) - نساء (۴) / ۵۹.

(۲) - دلائل الامامه / ۲۸۷.

(۳) - جراب: انبان چرمی.

ص: ۹۱۶

علیه السلام نهاده بود فصوص قیمتی در وی ترکیب کرده. امام مهدی در آمد و آن رمانه برگرفت و به دست می گردانید و ابو محمد علیه السلام نامه می نوشت. چون از آن فارغ شد، احمد بن اسحاق آن جراب پیش وی نهاد.

امام علیه السلام روی به قائم کرد و گفت: مهر از هدایای شیعه بردار و مطالعه کن که چیست. قائم گفت: چگونه تصرف کنم در مالی که حلال و حرام به هم مختلط باشد؟! و اشارت به احمد بن اسحاق کرد که: جراب را تهی گردان تا حلال و حرام جدا کنم. اول صره که بر آورد، امام قائم علیه السلام گفت: این شصت و دو دینار است از مال فلان بن فلان به قم. چهل و پنج دینار بهای حجره‌ای که به ارث یافته بود، و از ثمن درها که بفروخت چهارده دینار، و از اجرت دکانها سه دینار. و صره‌ای دیگر بیرون آورد و گفت: این صد و پنجاه دینار است و ثمن این بر ما حرام است. احمد گفت:

چرا یا امام؟ فرمود که: این از فلان شخص است و ثمن گندم وی که با شریک خود کیل بکرد و نصیب خویش تمام بر گرفت و مبخوس و ناقص به شریک داد. ثمن گندم که در وی خیانت رفته بود بر ما حلال نباشد. و امثال این هر یک صره را شرح می داد که چند دینار است و قراضه آن چند و یک یک چنان می بود. و آن رمانه زرین به دست می داشت. و آن رمانه بعضی از رؤسای بصره به امام ابو محمد علیه السلام فرستاده بودند.

چون از آن فارغ شد، روی به امام علیه السلام کردم تا مسائل چند عریض بیرسم که بر من مشکل شده بود. گفت: از قرّة العین من بیرس. روی به قائم کردم و گفتم - بعد از دعا و صلوات بر آبای وی - که: یا بن رسول الله، آن چه طلاق بود که رسول صلی الله علیه و آله حواله و تفویض به امیر المؤمنین علیه السلام کرد؟ امام علیه السلام فرمود: حق تعالی زنان رسول

ص: ۹۱۷

صلی الله علیه و آله را تفضیل نهاد بر زنان دیگر و با علی علیه السلام گفت: یا علی، هذا الشرف باق ما دمن علی طاعة الله فأیتهن عصیت الله بعدی بالخروج فاطلق لها فی الازواج و اسقطها من شرف امومة المؤمنین.

دوم کُرت گفتم: جمعی گویند که موسی علیه السلام پوست مردار داشت که به وادی المقدّس رسید. آن دعوی راست است یا دروغ؟ گفت:

این دعوی استجهال موسی علیه السلام است و انحطاط مرتبه وی از درجه نبوت. زیرا که نماز موسی علیه السلام در آن نعل جایز بود یا نه. اگر جایز بود، شاید که موسی آن پوشیده دارد آنجا. زیرا که نماز پاکتر از وادی بیت المقدس است. و اگر جایز نبود، باید که موسی علیه السلام حلال از حرام نشناخته باشد، و این قول ادا به کفر کند. و آنچه فرمودند وی را که از پای بیرون کن، تنبیه بود که موسی اهل و عیال را دوست داشتنی به غایت، حق تعالی به نعل عبارت نهاد از اهل. یعنی: دل خود خالص کن به محبت ما و محبت ما سوی از خود دور کن.

پس پرسیدم از «کهیص» و رمز این حروف. امام علیه السلام گفت که: انبیا در مناجات و استدعای قضای حاجات التجا به خمسه آل عبا کردند؛ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام. زکریا نیز بر عادت انبیا دعا می کرد. روزی گفت: الهی، سبب چیست نام محمد و علی و فاطمه و حسن برم، غمها از دل من برود و چون نام حسین برم، گریه در خلق من افتد و اندوه بر من غالب گردد؟ حق تعالی احوال قتل و مظلومی وی با زکریا بگفت به سوره کهیص. «ک» کربلاست، و «ه» هلاک عترت وی. و «ی» یزید است. و «ع» عطش امام حسین و «ص» صبر وی است بر آن بلیت. چون زکریا علیه السلام به وحی الهی حال امام حسین بدانست، از خلق مفارقت کرد و در مسجد شد و سه روز نوحه و

ص: ۹۱۸

زاری می کرد و با کس سخن نگفت. به آخر دعا کرد که: خداوندا، مرا به کبر سن فرزندی ده که به مناسبت حسین باشد و به قتل وی مبتلا گردان چنانچه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را به قتل وی مبتلا کردی. و پیش از یحیی و حسین سمی نبود اول این اسمها بر ایشان افتاد خاص. و حمل یحیی و حسین شش ماه بود.

سعد گفت: پرسیدم چرا نشاید که امت اختیار کنند امام علیه السلام را؟ گفت: امام صالح یا فاسق؟ گفتیم: صالح. قائم فرمود: هر کس صلاح خویش داند. هیچ کس صلاح دیگری نداند که در خاطر وی چیست. هر عاقل به صلاح و حال خود بصیرتر باشد از دیگری. و نیز موسی با درجه اصطفی و مکالت با حق تعالی و نزول وحی، از لشکر خویش هفتاد مرد اختیار کرد: «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا» «۱» اِلی قوله تعالی: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». «۲» و طن موسی علیه السلام و اختیار او اصلح و اورع بوده باشد و موسی اختیار بهترین کند نه وسط یا بدترین. و آن هفتاد تن در نظر موسی علیه السلام مختار نظر و لشکر وی بودند و مؤمنان، وقت آخر منافق شدند تا حق تعالی صاعقه بدیشان فرستاد و همه را بسوزانید. «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ». «۳» و به آخر گوساله پرست شدند.

جایی که مختار مثل موسی چنان بوده باشد، دانی که اختیار جایز الخطا چگونه بود و بر وی چه اعتماد باشد. پس باید که حق تعالی اختیار کند که طاهر و باطن بندگان داند. «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ». «۴» و از

(۱) - اعراف (۷) / ۱۵۵.

(۲) - بقره (۲) / ۵۵.

(۳) - بقره (۲) / ۵۵.

(۴) - بقره (۲) / ۲۲۰.

ص: ۹۱۹

اینجاست که فرمود: «مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ». «۱»

سعد گوید: گفتم: ناصبی بر من رد کرد و اعتراض کرد که رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را لیلۃ الغار به مقام خویش خوابانید برای قلت التفات به وی و به جان وی، و برای اهتمام بر حال ابو بکر و حفظ جان وی، وی را به غار بود. قائم صلی الله علیه گفت: چرا نگفتی که به زعم تو رسول صلی الله علیه و آله گفت: الخلافة من بعدی ثلاثون سنة. و رسول الله به زعم خصم دانست که این سال ابتدا به ابو بکر و پس عمر و عثمان بعد از آن امیر المؤمنین و اینان خلفای بحقند به زعم وی. پس شفقت رسول بایستی که عام بودی و هر چهار را با خود به غار بردی. به زعم خصم عمر افضل بود.

سعد گفت: ایشان می گویند: [ابو بکر و عمر طوعا اسلام آوردند یا کرها؟ قائم (ع) گفت:] ایشان اسلام آوردند طوعا و کرها نبود، بلکه طمعا بود؛ که ایشان از اهل کتاب شنیده بودند که محمد نامی صاحب دولت گردد و ایشان طمع مال و حب جاه اسلام آوردند. چون بدیدند محمد صلی الله علیه و آله ولایتی به ایشان نداد و ریاست دیهی، برنجیدند و قصد قتل رسول الله کردند بعد از یأس. و به عاقبت با جمعی همدست شدند به قتل وی. حق تعالی آن مکیده ایشان از رسول دفع کرد. و مثل طلحه و زبیر سبقت بردند بر صحابه با علی علیه السلام به طمع ولایت. چون امیر المؤمنین ایشان را والی نگردانید، نکث عهد و نقض میثاق کردند و بر وی خروج کردند.

(۱) - قصص (۲۸) / ۶۸ * نسخه ل در اینجا پایان می یابد. خاتمه آن چنین است: «قد فرغ من تسويد هذا الكتاب فی يوم الخمس العشر الأول من الشهر الصفر - ختم بالخیر و الظفر - فی التاريخ الثمان و الثمانون - بعد الألف من الهجرة. و صلی الله علی محمد و آله أجمعین برحمتک یا أرحم الراحمین تمت.»

ص: ۹۲۰

نکته: خدای تعالی نصیب ایشان به دنیا بداد که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم جاه تمام یافتند تا آنچه طمع داشتند یافتند تا فردای قیامت عند الله بی نصیب باشند. ما لهم فی الآخرة من نصیب.

این و امثال این مسائل پرسیدم. و از جمله هدایا جامه ای بود که عجزه ای به امام علیه السلام فرستاده بود و احمد در میان ضیعه فراموش کرده بود.

چون از این تشاغل و مسائل فارغ شدیم، احمد را جامه به یاد آمد. به طلب آن رفت و نیافت. متغیر اللون باز آمد. گفتم: چه حال رسید؟ حکایت گم شدن جامه بگفت.

سعد قمی گوید: من گفتم: با مولانا بگو. چون احمد در خدمت امام ابو محمد علیه السلام رفت، جامه را یافت به معجزه زیر وی انداخته. از خدمت وی خرم بیرون آمد. و آن غلام از پیش وی برفت و بعد از آن وی را ندیدم. و مدتی در خدمت مولانا بودیم. چون وقت وداع بود، احمد و من - که سعدم - و کهلان آن ولایت و شهر ما به خدمت رفتیم. احمد بن اسحاق پیش وی برخاست و تحیت بگفت و گفت: ما از خدا صلوات می‌خواستیم بر جدت مصطفی و پدرت مرتضی و عمت حسن المجتبی و آبای طاهرین تو و مادرت فاطمه علیها السلام و بر تو. رحیل ما نزدیک شد.

حق تعالی این زیارت را آخر عهد مگرداناد و کعب دولت تو را بلند گرداناد و ما را از دیدار تو بی‌نصیب مگرداناد. و ما را از دیدار تو بی‌نصیب مگرداناد. یک بار دیگر. امام علیه السلام در گریه افتاد چنانکه محاسن شریفش تر شد و گفت: یا بن اسحاق، در دعا تکلیف مکن؛ که در این چند روز عمر تو به آخر رسد و با پیش خدا روی.

احمد بیفتاد و بیهوش شد. چون به هوش آمد، از امام علیه السلام

ص: ۹۲۱

استدعای خرقه‌ای کرد که کفن وی باشد. امام علیه السلام دست مبارک در زیر سجاده کرد و سیزده درهم به وی داد. گفت: تا زنده باشی تو را به نفقه این دراهم تمام باشد. و کفن نداد.

چون به حلوان رسیدیم احمد رنجور شد رنجی عظیم. در آن خان که نزول کرده بودیم آنجا وی را دوستی بود از شهر وی. وی را بخواند و حالها با وی بگفت. چون شب در آمد گفت: پراکنده شوید و مرا اینجا تنها رها کنید. پراکنده شدیم. نزدیک صبح [خادم] مولانا العسکری پیش ما آمد که: ابن اسحاق متوفی شد. حق تعالی شما را مزد دهد. من از سامره با کفن و کافور و حنوط بیامدم با جمعی و غسل و کفن و حنوط وی بکردیم.

برخیزید و به دفن وی قیام کنید. و به آخر گفت: فانه من اکر مکم محلا عند سیدکم. و در حال از چشمهای ما غایب شد. ما به دفن وی قیام کردیم. «۱»

احمد بن فارس ادیب گوید که: به همدان حکایتی شنیدم از بنی راشد «۲» و ایشان آنجا قبیله‌ای مشهورند و سبب تسمیه ایشان بدین ناز «۳» و شهرت آن بود که:

راشد به حج رفت. چون حج بگذارد، در بادیه‌ای از راحله فرود آمد. با خود گفت: خواب بر من غلبه کرد. ساعتی بخسبم، چون آخر قافله برسد برخیزم و با ایشان بروم. و از آن خواب بیدار نشد الا گرمگاهی بود هیچ حسی و حرکتی نشنید. متحیر و سرگردان بماند و توکل بر خدا کرده به

(۱) - کمال الدین / ۴۵۴ - ۴۶۵، نزهۃ الکرام ۲ / ۸۲۸ - ۸۳۲.

(۲) - ن، م: «اسد».

(۳) - ناز: فخر، نامداری. مقصود در اینجا نامبرداری به تشیع است، چنانکه در مصدر به آن تصریح شده است.

ص: ۹۲۲

اراده راه برفت تا به زمینی رسید نزه «۱» بسیار آب و گیاه و علف قریب العهد. به بالای خود نگاه کرد، قصری رفیع دید. قصد آن کرد. چون به در سرای آن قصر رسید، دو خادم سفید آنجا نشسته دید. چون وی را بدیدند گفتند: نیک آمدی. اراد الله بک خیرا.

یکی از این دو در قصر رو کرد و زود بیرون آمد و گفت: ادخل.

همدانی در قصر رفت. جوانی دید چون فلکه ماه نیکو منظر، تکیه بر بالش کرده و شمشیر بالای سر آویخته. چون نزدیک وی رسید، سلام کرد.

جواب نیکو باز داد و گفت: نه تو آن همدانی از آن شهر که به نزدیک کوه است این اسد نام؟ «۲» گفت: بلی. آن جوان گفت: انا القائم من آل محمد.

انا الذی اخرج فی آخر الزمان بهذا السیف و املا الارض قسطا و عدلا كما قد ملئت ظلما و جورا.

آن شخص بیفتاد و بوسه بر خاک داد. امام علیه السلام گفت: سر از زمین بردار. چون برداشت گفت: خواهی به خانه روی؟ گفت: آری. یکی از آن خادمان دست وی بگرفت و گامی چند بیامد و به در شهری رسید. خادم گفت:

این شهر شناسی؟ گفت: پندارم اسدآباد است از شهرهای همدان. خادم گفت:

بلی. چون از خدمت امام بیرون آمده بود صرّهای زر به وی داده بود. و این مرد به یک ساعت به خانه خود رسید و این بشارت به قوم و قرابات خود داد. و آن قبیله بدان سبب شیعی شدند و تشیع اختیار کردند. «۳»

(۱) - نزه: خوش و خرم.

(۲) - مقصود «اسدآباد» است.

(٣) - انجام نسخه ن: «تمّ كتاب مناقب الطاهرين بعون الملك المعين على يد عبد الضعيف تراب عتبه ائمه معصومين ابن ولد ابراهيم قزوینی فی يوم الاثنين اثنی عشر شهر جمادی الأول من شهور سنة سبع و خمسين و بعد ألف من الهجرة على بلده مشهد مقدس حفظهما الله تعالى عن الآفات و البلیات.»* انجام نسخه م: «فرغت من تحریر هذا الكتاب الموسوم بمناقب الطاهرين فی فضائل ائمه معصومين عليهم السلام فی ٢٥ شهر شعبان المعظم سنة ١٠٦٧.»